مالك هذا الكتاب محمود [illegible]

به عون صانع مکین ومکان فضل وعطای آفرینندهٔ زمین وزمان

کتاب جامع سخنان حکمت دفتر پند وموعظت مفید اعالی وادانی

اخلاق محسنی

نتیجهٔ طبع گهربار عمدهٔ علمای ذوی الاجتبا ملا حسین واعظ طاب ثراه

بمطبع نامی منشی نولکشور طبع مزین مطبوع جهانیان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت پادشاه علی الاطلاق عزت کلمته و جلت عظمته منشور دولت سلطان المرسلین و متمم اخلاق الاولین و الآخرین
محمد النبی الامی الامین صلوات الله و سلامه علیه و آله اجمعین بطغرای غرای وانک لعلی خلق عظیم موشح و
مزین گردانید زیرا که حسن خلق نوریست از انوار حکمت الهی و سری از اسرار عزت پادشاهی
که بدان نور شریف چشم بصیرت منور گردد و ازان سر عزیز معرفت حسن صفات میسر شود و از مضمون
حدیث بزرگوار بعثت لاتمم مکارم الاخلاق مفهوم میشود که فایده بعثت سرور عالم صلی الله علیه و سلم
تتمیم مکارم اخلاق و تکمیل محاسن اوصافست لاجرم زبان معجز بیان آن حضرت بکلمه تخلقوا باخلاق الله ناطق
شده تا امت عالی همت دانند که تحقق بدین تخلق امریست لازم و ارتقا بدین درجه علیا فریضه متحتم و اول چیزی که
در میزان قیامت سنجیده شود اخلاق حسنه باشد بعد ازان اعمال حسنه و در حدیث آمده که بدرستی که مومن
بواسطه خلق نیکو در یابد درجه کسانی را که قائم اللیل و صائم النهار باشند و حکما گفته اند که تهذیب اخلاق
راهیست روشن که جز بانتاج آن منهاج بسر منزل شرف بزرگی نتوان رسید و جز بسلوک آن طریق
رخت از بادیه حیوانیت بدار الملک انسانیت نتوان کشید نظم هر که در سیرت نیکو بود
آدمی از آدمیان او بود * نیکی مردم نه نکو رویست * خوی نکو مایه نیکوییست
و اخلاق خجسته و اوصاف پسندیده از همه افراد آدمیان زیبا و مستحسن مینماید خصوص از جماعتی که

بحکم ولیکن بتحقیق تا ایشان را عنان زمام اختیار بقبضهٔ اقتدار ایشان باز داده و بمقتضای عنایت بغایت
تؤتی الملک من تشاء ابواب سلطنت بر روی ایشان گشاده بسبب خوبی اخلاق کار دنیا و دین از روی
بی تقصیری خوش و بپایهٔ شاهنشهی بسته + و الحمد لله که حضرت پادشاه دین پناه مظهر انوار لطف سبحان ظل الله ارا
جمشید فریدون خورشید منظر صاحبقران اسکندر مکان مرکز دائرهٔ امن و امان ممهّد قواعد السلطنة الباهرة
مشیّد مبانی قواعد الخلافة الزاهرة **مثنوی** ابوالغازی آن شاه صاحبقران
که داد است دوران بدستش عنان + جهاندار جم قدر گیتی پناه + که خورشید ملک است و ظل اله
معزّ الدنیا و الدین مالک الرقاب الخافقین + شهنشاه آفاق سلطان حسین + خلّد الله تعالی ظلال خلافته
و ابّد عوارف عاطفته و رأفته بین الانام الی قیام الساعة و ساعة القیام و اولاد امجاد کامگار
نامداران حضرت که هر یک مهر سپهر دولت جهانبانی و ستارهٔ اوج سلطنت و کشورستانی اند
و از اخلاق پسندیده و صفات حمیده نصیبی اجزل و حظی اکمل بهره یافته اند و عنان عاطفت عالی بصوب اکتساب
مهر و معالی یافته **فرد** ز هر یک در مکارم اخلاق + شده چون آفتاب عالم ...
علی الخصوص حضرت شاهزادهٔ عالمیان نقاوهٔ دودمان گوهر یکتای دریای عظمت و بختیاری اختر برج
سمای بهجت و شهریاری فرزندهٔ اعلام دین و دولت فرزند و خلاصهٔ ملک و ملت **مثنوی** شاه قوی طالع فیروز جنگ
گلبن دین و شه فیروزه رنگ + داغ نه ناصیهٔ سرکشان + تیغ زن تارک گردنکشان
ظلال الله عالم السلاطین ... **قطعه** شاه ابوالحسن ... ملک و ملت
در مقام احترام از زمرهٔ خدام او است + شهسوار عرصهٔ همت که در میدان قدر + ابلق ایام را رام ... احکام او
چون نشان دل بتوقیع اثابت و تعظیم لاجرم امر و نهی و تشریف بنام او + خلّد الله تعالی ملکه و اجری ...
سحاب السلطنة ... و ... انصاف و عدالت او باستماع اقاصی و ادانی ... رسیده و صیت مکارم اخلاق
در اطراف آفاق شایع گشته بسبب آنکه همین گوش مدح او شنوی + و از جملهٔ صور تیکه موجب ... و
نیکنامی دنیا و سبب ... و کرامت و سعادت عقبی تواند بود و ... حضرت سلطنت پناهی ست که
... بواجبات و ... اسباب ... و ... قائم و ... قائم بود و ... و ... باشد

دونون آفتاب یعنی مشرق و مغرب کا
... ہمیشہ رکھے
تعالی سایہ خلافت اسکا
اور ہمیشہ رکھے ...
اور مہربانی اسکی
درمیان خلق کے
قائم ہووے قیامت
اور وقت ...

بارگاه عالم پناه حضرت اعلی ابقاها مستسعد شده و بمجرد اشارتی که از حضرت جم جاهی ظل الهی شرف صدور یافت
آن حضرت از دار الملک مرو که مستقر عز و جلال بود توجه نموده با اندکی از خواص خدم بی وهمی و دهشتی عازم
پایهٔ سریر خلافت مصیر گشت و تخم همتی که در صدد ابداء آن بوده باشد بسمع قبول اصغا نموده ادای حقوق
والد بزرگوار رفیع الاقتدار را که بحکم آن اشکر لی ولوالدیک مقترن بفرمان برداری حضرت باری ست
بر همه اختیار فرموده و بعد از مدت متمادی مفارقت چون دیدهٔ یعقوب کنعان کمال بنور جمال آن یوسف مصر
عزت و جلال روشن شد صدای تهنیت و ندای مبارکباد از هر گوشه بگوش گردون گردان رسید

فیاض ازل ز فیض بی اندازه * انداخت ز مقدمش بشهر آوازه * شد باغ مراد از بشارت خرم
شد کشت امید از آن سیدن تازه * چون آن شاهزاده بدین صفت از سائر اقران سمت امتیاز یافته
بانظار عواطف سلطانی ملحوظ و از آثار مراحم بیکرانهٔ خاقانی محظوظ گشت مژدهٔ امن و امان بمسامع
عالمیان رسیده و نسیم بهجت و مسرت از ریاض نشاط و راحت بر چمن آرزو وزیدن گرفت قطعه شکر خدا که شام امید زمانه
صبح طرب ز مطلع عز و شرف دمید * هر ناوک دعا که گشادند اهل درد * از بازوی نیاز همه بر هدف رسید

اصاغر و اکابر بزبان دعای جان فزای آن سرو چمن سرفرازی گشودند و خواص و عوام
باداء شکر آفرین آن مهر فلک عز و تمکین توجه نمودند فقیر حقیر حسین الکاشفی المشهور بالواعظ
نیز از اطواف حریم بارگاه سدره اشتباه آنحضرت بسعادت تقبیل انامل دریا نوال مستسعد گشت
و بعد از عرض دعا چون لمعات اخلاق ربانی که از صفحات احوال آن زبدهٔ نوع انسانی لامع و
ساطع بود بنظر تحقیق و تدقیق مشاهده نموده خواست که بطریق دعاگوئی و دولتخواهی کلمهٔ از اخلاق ستوده
و اوصاف حمیدهٔ ملازمان آنحضرت بر ورق بیان مسطور گرداند تا دستور العمل اولاد سلاطین نامدار
خواقین باشد پس بتحریر این رساله که باخلاق محسنی مسمی گشته اقدام نموده والتوفیق
من الملک المعبود و قبل از شروع بمقصود عرض میرساند که چون آدمیان مدنی بالطبع اند یعنی
ایشان را از اجتماع و ائتلاف با یکدیگر چاره نیست و امزجه و طبایع مختلف اند هر مزاجی را اقتضای
دیگر و هر طبیعت را استدعائی پس در میان ایشان قانونی باید که بدان قانون با یکدیگر معاش کنند

مان باپ کا ۱۲ — نزدیکان — امثال ۱۲ — نقش ۱۲

بطریقی که هیچکس حیفی نبرد و آن قانون شریعت است که تعیین اوضاع آن بوحی الهی باشد و واضع
آن را پیغامبر گویند و چون پیغامبر قانونی و قاعده‌ای بنهد کسی باید که آن قانون را بقدرت و شوکت نگاه
دارد و نگذارد که کسی برحد و آن تجاوز کند و این کس را پادشاه خوانند پس رتبه پادشاه بعد از مرتبه
نبی است چه نبی واضع شریعت است و پادشاه حامی و حافظ آن و ازینجا گفته اند الملک و الدین توأمان و درین معنی
واقع شده نظم نزد خرد شاهی و پیغمبری * چون دو نگینند و یک انگشتری * گفته تنهاست که آزاده اند
کاین دو ز یک اصل و نسب زاده اند * لهذا حق سبحانه و تعالی بعد از امر بطاعت خود و اطاعت پیغمبر خود
بفرمانبرداری ملوک و سلاطین فرمود که اَطِیْعُوا اللّٰهَ وَ اَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ وَ اُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ پس
پادشاه باید که متخلق باخلاق صاحب شریعت باشد تا حفظ حدود شرع بشرائط آن تواند کرد و دیگر باید که
تامل فرماید که چون حق تعالی دربارهٔ وی اینچنین کرامتی ارزانی داشته و اورا بر طائفه‌ای از بندگان خود حاکم ساخته
و تشریف خلعت و ردای سیادت بر قامت قدرش راست ساخته و ارادت ازلی افسر اختیار بر فرق قدر او نهاده
و مشیت لم یزلی زمام امر و نهی جمعی از آفریدگان بقبضهٔ تصرف او باز داده هر آینه باید که ذات عالی خود را
بصفات ستوده و سمات پسندیده موسوم و موصوف گرداند و پادشاه را رعایت چهل صفت لازم است
که بعضی از آن میان وی و حق سبحانه و تعالی باشد و بعضی میان وی و خلق و این چهل صفت چهل باب
آورده شد بعبارت فارسی خالی از تکلف منشیان و تصلف مترسلان و در هر بابی از روایات و حکایات آنچه وقت
اقتضا نمود و زبان بدان مساعدت نمود قسمت ثبت یافت و من الله الاعانة و التوفیق

باب اول در عبادت — باب دوم در اخلاص — باب سوم در دعا
باب چهارم در شکر — باب پنجم در صبر — باب ششم در رضا
باب هفتم در توکل — باب هشتم در حیا — باب نهم در عفت
باب دهم در ادب — باب یازدهم در علو همت — باب دوازدهم در عزم
باب سیزدهم در جد و جهد — باب چهاردهم در ثبات و استقامت — باب پانزدهم در عدل
باب شانزدهم در عفو — باب هفدهم در حلم — باب هژدهم در خلق و رفق

باب نوزدهم در شفقت و مرحمت
باب بیستم در خیرات و مبرات
باب بیست و یکم در سخاوت و احسان
باب بیست و دوم در [illegible]
باب بیست و سوم در امانت و دیانت
باب بیست و چهارم در وفای عهد
باب بیست و پنجم در صدق
باب بیست و ششم در انجاح حاجات
باب بیست و هفتم در تأنی و تأمل
باب بیست و هشتم در مشاورت و تدبیر
باب بیست و نهم در حزم و دوراندیشی
باب سی ام در شجاعت
باب سی و یکم در غیرت
باب سی و دوم در سیاست
باب سی و سوم در تیقظ و خبرداری
باب سی و چهارم در فراست
باب سی و پنجم در کتمان اسرار
باب سی و ششم در اغتنام فرصت
باب سی و هفتم در رعایت حقوق
باب سی و هشتم در صحبت اخیار
باب سی و نهم در دفع اشرار
باب چهلم در تربیت خدم و حشم و اتباع

باب اول در عبادت

و آن پرستش حق سبحانه تعالی باشد بادای فرایض و واجبات و ترک قبایح و محرمات و انقیاد اوامر و نواهی و اتباع سنن حضرت رسالت پناهی و مقرر است که عبادت حق سبحانه و تعالی در دنیا واسطهٔ سلامتست و در عقبی رابطهٔ نجات و کرامت بیت سرمایهٔ سعادت دنیا عبادتست پیرایهٔ کرامت عقبا عبادتست پس پادشاه باید که صحیفهٔ احوال خود را برقم عبادت بیاراید تا خداوند تعالی بدهد او را آنچه در دنیا و آخرت شاید و بکار آید و فرمان داری خدای [illegible] و بداند که لازم پادشاهی شناخت روزها بکار مردم و شبها بکار خود و باید پرداخت آورده اند که حضرت مرتضی علی رضی الله عنه در زمان خلافت روزها بساختن مهمات خلایق مشغول بودی و شبها بعبادت و طاعت خالق اشتغال نمودی گفتند یا امیر چرا از بهر هیچ وقت خود را آسایش ندهی و استراحت نمیکنی فرمود که اگر در روز بیاسایم رعیت ضایع ماند و اگر در شب بیارامم فردای قیامت من ضایع مانم پس روزها بمردم می پردازم و شبها بکار حق می پردازم یکی از سلاطین هرات از شاه سبحان قدس سره التماس نصیحتی کرد شاه گفت اگر نجات دنیا و درجات آخرت میخواهی شبها بدرگاه الهی رو بگدائی نه و روزها در بارگاه خود با گدایان بپرس قطعه

چون بندگان حق همه فرمان بر تواند
تو نیز بندگی کن و فرمان حق ببر
هر پادشه که خدمت حق را کمر ببست
بندند خلق نیز بخدمت ورا کمر

و چون خوی رعیت تابع خوی پادشاه است که الناس علی دین ملوکهم هرگاه که پادشاه بطاعت و عبادت کند رعیت نیز بدان کار راغب و مایل شوند و برکات عبادات رعایا

نیز بروزگار او چهار شهر حصل گردد

باب دوم در اخلاص و آن پاک ساختن عمل است از ریا و غرض و سایر علل و درست کردن
نیت با خدای عز و جل بیت هر که با اخلاص قدم می‌زند * عیسی وقت است که دم می‌زند
پس باید در هر کاری که سازد نیت او طلب خشنودی حق سبحانه باشد و نفس خود را از آن دخل ندهد
و شبهات نفسانی مخلصانه حقائق را تباه کند آورده‌اند که یکی از خلفای خراسان فرموده بود
تا بی ادبی را در موقف سیاست کشته تازیانه می‌زدند آن شخص در اثنای آن حال زبان فحش
بگشاد و خلیفه را دشنام داد خلیفه امر کرد تا دست از وی باز داشتند و او را آزاد کردند یکی از خواص
بارگاه خلافت پرسید در محلی که تادیب آن شوخ چشم بی شرم زیادت بایستی سبب بخشیدن و آزاد
کردن چه بود خلیفه گفت من او را برای خدا ادب میکردم چون مرا دشنام گفت نفس من از آن متغیر و متاثر شد
و مقصود در انتقام آمیخته شد ترسیدم که در کار حق سبحانه نفس را دخل دهم که این صورت از شیوه اخلاص دور است
و صاحب اخلاص عمل غرض آمیز را از فضیلت ثواب محروم دید نظم از خشش آتش من تیز شد
کار الهی غرض آمیز شد * در رعیت نفس چو نبود رود * معنی اخلاص نماند اندر او
کار که اخلاص ندارد بهره‌ور * ترک چنان کار سزاوارتر *

باب سوم در دعا و آن عرض نیاز است به درگاه الهی و درخواستن مرادات از فیض بی‌پایان و فضل
نامتناهی و هر صاحب دولتی را کلید دعا بدست آید هر آینه بوعده ادعونی استجب لکم ابواب
دولت گشاده شود و دعا یا برای تحصیل منفعت است یا برای دفع مضرت و ما طلب از شر و دفع
چه منافع که نظام ملک و قوام سلطنت است هر آینه آن را به زاری و نیاز از حضرت غنی کارساز درخواست باید نمود
تا به فراغت بر سریر جهانبانی تمکین توانند نمود بیت به سند ناز کی نشیند براو * آن کس که ره نیاز پوید گشاده
دوم دفع مکاره و مضار که آن حصول غلبه دشمن باشد یا بلاهای دیگر چون آلام و اسقام آن نیز
به تضرع و بیکاری و زاری و دعا دفع نماید چنانچه حضرت مولوی رومی قدس سره در مثنوی فرموده
ای که خواهی که بلا جان وا خری * جان خود را در تضرع آوری * با تضرع باش تا شادان شوی

گریه کن تا بی دهان خندان شوی + کین تضرع را بر حق قدرهاست + وان بها کانجاست زاری را کجاست
ای خنک چشمی که آن گریان اوست + وی همایون دل که آن بریان اوست + آخر هر گریه آخر خنده ایست
مرد آخربین مبارک بنده ایست + در اخبار آمده که دعای پادشاه عادل مستجاب است هر تیر دعا که
سلطان عدالت شعار بکمان امکان نهاده بشست درست اخلاص بگشاید بیشک بهدف اجابت و نشانهٔ
استجابت رسد آورده اند که در شهری از بلاد اسلام هند شبانه روز متصل باران بارید چنانچه کار
بر مردمان دشوار شد و راه آمد و شد فرو بسته گشت منزلها روی بویرانی نهاد و دغدغه در خاطر خرد و
بزرگ افتاد جمعی از اهل تنجیم می گفتند که از نظرات فلکی استدلال میتوان کرد که تمام این شهر را سیلاب
خراب خواهد شد مردم دل از خانمان بر داشتند و جزع و فزع در خلایق افتاد چون کار از حد گذشت
و طاقت طاق شد رجوع بسلطان کردند و او مردی عادل و پاکیزه سیرت بود و اهل شهر التماس دعا از وی نمودند
بنماز ایستاد و روی نیاز بر خاک نهاد و گفت بار خدایا همه خلق بخرابی این شهر اتفاق کرده اند
تو قادری که تصور ایشان را باطل کنی و آثار قدرت خود بخلاف آنچه در خیال ایشان است ظاهر گردانی
فی الحال باران منقطع شد و آفتاب برآمد و این دلیل روشن است که چون پادشاه پاک اعتقاد بود
و دل او با رعیت راست باشد هر دعا که در بارهٔ خود و ایشان کند بشرف اجابت
اقتران می یابد قطعه پادشاهی که نهاد از ره لطف + بر سر تاج افسر شاهنشاهی +

هر چه بخواهی از و خواه که او + دهدت هر چه از و می خواهی +

باب چهارم در شکر و آن سپاس داشتن باشد منعم را بانعام او و چون نعمت سلطنت بزرگترین
نعمتهاست پس سلطان باید که شکرگذاری و سپاسداری این نعمت تمام نماید و شکر هم بدل باشد و هم
بزبان و هم باعضا و جوارح اما شکر بدل آنست که منعم حقیقی را بشناسد و داند که هر نعمتی که بدو رسیده از فیض عنایت
و لطف بی نهایت اوست اما شکر بزبان آنست که پیوسته حق را یاد کند و کلمهٔ الحمد لله بسیار گوید که گفتن این کلمه وفا
بشکر نعمت است اما شکر بجوارح آنست که قوت آن نعمت را در طاعت منعم صرف کند و هر عضوی را از اعضا
با طاعتی که بدان عضو مخصوص است مشغول گرداند مثلا طاعت چشم آنست که نظر در مخلوقات بعبرت کند

و در علما و صلحا بنظر عزت نگرد و ضعفا و زیردستان را بشفقت نگاه کند و طاعت گوش استماع کلام الهی
و اخبار حضرت نبوی علیه الصلوة والسلام و قصص انبیا و پند و نصایح مشایخ و اهل یقین ست و طاعت
دست احسان با فقیران و محتاجان و طاعت پای رفتن بمساجد و معابد و مزارات اولیا و تفقد درویشان
خالص گوشه نشینان ست و طاعت چشم زیارت علما و صلحا و چون بحکم لئن شکرتم لازیدنکم شکرگزاری سبب
زیادتی نعمت ست حق سبحانه ملک و مال و جاه و جلال او را زیادت گرداند بیت شکر سبب شهر سعادت بود
هر که کند شکر زیادت برد + آورده اند که سلطان سنجر ماضی انار الله برهانه در رهی میگذشت
خرقه پوشی بر سر راه او ایستاده بود و سلام کرد سلطان جز سر جنبانید و زبان بجواب نگشاد
درویش گفت سلام کردن سنت ست و جواب دادن فرض من سنت بجا آوردم تو چرا ترک فریضه کردی
سلطان از روی انصاف و صفا جواب سلام عنان باز کشید و باعتذار درآمده فرمود که ای درویش
بشکرگزاری مشغول بودم از جواب تو غافل گشتم درویش گفت که شکر میگفتی گفت خدای را که منعم مطلق
ست و نعمتها داده اوست و همه عطاها فرستاده او فرد از ماه تا بماهی از عرش تا بفرش
هر ذره از و شده مستغرق نعم + درویش پرسید که بچه نوع شکر میگفتی سلطان جواب داد که بکلمه
الحمد لله رب العالمین که شکر جمیع نعمتها درین کلمه مندرج ست درویش گفت ای سلطان طریقه
سپاسداری و وظیفه شکرگزاری بجا نمی آری شکر تو باید که بقدر فیضان نعمت الهی و ترادف مواهب نامتناهی
باشد که روزگار دولت ترا حاصل و ایام شوکت ترا شامل ست شکر همین باشد که یک نفس عندلیب سرا
زبان این کلمه الحمد لله مترنم داری و بس شکر سلاطین در حضرت مالک الملک موقع قبول یابد بدین
آن شکر تحقیق آنگه متحقق شود دانست که بهر چیزی شکری که مناسب آنست بجا آری سلطان سنجر
التماس نمود که مرا بران مطلع گردان درویش گفت شکر سلطنت عدل ست بعموم عالمیان و احسان
با جمیع آدمیان و شکر فسحت مملکت و وسعت عرصه ولایت مطیع کردن و ادراک رعیت و شکر فرمان روائی
حق خدمت فرمان بران شناختن و شکر بلندی بخت و پایه اقبال بر افتادگان خاک ذلت ترحم کردن
و شکر معموری خزانه صدقات و خیرات را جهت اهل استحقاق مقرر داشتن و شکر قدرت و قوت بر عاجزان

ضعیفان بخشودن و شکر صحت بیماران ستم رسیده را از قانون عدل شفای کلی ارزانی فرمودن
و شکر بسیاری لشکر و سپاه تهیهٔ اسباب ایشان [illegible] ساختن و شکر عمارتهای عالی و بناهای بهشت آیین
مساکن و منازل بهیه را از نزول خدم و حشم و ساحت [illegible] شکر گزاردن آنست که [illegible] خدم و حشم
جانب حق فرونگذاری و آسایش خلق را بر آسایش خود مقدم داری [illegible] بیا اندر دیار کس
چو آسایش خویش خواهی و بس + سلطان [illegible] یافته بود است که از [illegible] فرود آید
و وی را زیارت کند چون درنگریست هیچ جا در پیش اندید کس از وی نشان [illegible]
کلمات را با آب زر نوشته و دستور العمل روزگار خود ساخته شعر [illegible]
مقصود [illegible] عالم از ان [illegible]

باب پنجم در صبر و آن شکیبایی باشد در کاری که [illegible] حق تعالی [illegible]
صفتی است مقبول [illegible] صبر [illegible] ان الله مع الصابرین [illegible]
در دنیا با ایشان باشد [illegible] انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب [illegible] بسیار
و بی پایان و در اخبار آمده است که حق سبحانه و تعالی حضرت داود علی نبینا و علیه السلام
گواهی داد و تکلیف نمود تا اخلاق مرا پیرایهٔ روزگار خود سازی و از جملهٔ صفات من یکی آنست که
صبورم [illegible] هر که [illegible] او [illegible] صبر
در سر [illegible] و در خانه را
جز بدین کلید نگشاید قطعه کلید در گنج مقصود صبر است + [illegible] آن کس که گشود [illegible]
چه خارها که [illegible] + [illegible] و در کلمات ملوک کشتان آورده اند
که [illegible] اسباب [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان را [illegible]
ایشان [illegible] اعتبار کنند [illegible]
آورده اند که [illegible] یکی از امرای [illegible] پادشاه [illegible]

کژدمی در پیراهن وی افتاده بود و هر ساعت امیر را می‌گزید و نیش زهرآلود خود فرو می‌برد تا وقتیکه نیش وی از کار افتاد و هر زهری که داشت بکار برد و آن امیر همچنان در آن بساط قطع سخن نکرد و تغیری در وی ظاهر نشد و نفس از قانون عقل و قاعده حکمت انحراف نیافت تا بخانه آمد و آن کژدم را از جامه بیرون کرد این خبر بپادشاه رسید تعجب بسیار گشت روز دیگر که امیر بملازمت آمد سلطان فرمود که وقتی از نفس عجب چرا دیروز آن زحمت را از خود دفع نساختی جواب داد که من آن نیم که شرف مکالمه چون تو پادشاهی بسبب الم نیش کژدمی قطع کنم و اگر امروز در مجلس بزم نیش کژدمی صبر نتوانم کرد فردا در معرکه رزم بر تیغ زهرآبداده دشمن چگونه صبر توانم کرد پادشاه را این سخن خوش آمد و مرتبه او را بلند گردانید و بدان مقدار صبر که کرده بود بمراد و مقصود رسید بیت گر شکر چو نی شکر نهی صبر بسته و محیط طوفان

بالا گردد و کام هزار ساله بر آید

باب ششم در رضا و آن خشنودی باشد بهر چه از قضای خداوند سبحانه به بنده رسد و باید دانست که قضا را هیچ سبب نیست شایسته تر از رضا بغیب هر که سر بر آستانه رضا و تسلیم نهاد زود بر صدر مسند سروری و سرافرازی تواند نشست ... این حال است و منقبت الرضا بالقضاء باب الله الاعظم ... این مقال شعر تقدیر چو سابق است تعلیم چه سود جز بندگی و رضا و تسلیم چه سود آورده‌اند که یکی از انبیای کرام علی نبینا و علیهم السلام در مناجات خویش می‌گفت الهی او نمای مرا بکاری که خشنودی تو باشد خطاب رسید که خشنودی من از تو در وقت خشنودی تو است از قضای من چون تو از قضای من راضی باشی من هم از تو راضی باشم بیت

هر که راضی شد از قضای خدا × برخورد دائم از رضای خدا

و کسی که بنور رضا روشن شد از مقدرات الهی وی نپیچید و با مقتضیات قضا الفت گیرد هر چه از اقتضای قدر بدو رسید بخوشدلی بپذیرد تمام رضا و هر آینه بدین سبب اندوه و ملال پیرامن خاطر او نگردد و همواره شادکام و خوشدل گذراند نظم

هر عزیزی که با قضا خو کرد ، فرح و عیش روی با او کرد ، خوش در آمیز از صفای ضمیر

با قضا و قدر چو شکر و شیر

باب هفتم در توکل و آن دل برداشتن ست از اسباب و بحضرت مسبب الاسباب توجه نمودن
و کفایت کارهای خود را از حق سبحانه طلبیدن و هر که کار خود بخدای تعالی تفویض نماید و در هر چه پیش آید
رضا داده بکرم الهی کند همه کار او بر وفق دلخواه ساخته و پرداخته گردد ع تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار
و پادشاه را لازم ست که در همه حال رسم توکل فرو نگذارد تا عنایت الهی کارهای ورا چنانچه باید بشایستگی
برآورد آورده اند که وزیری پادشاهی از عالمی پرسید که نصرت اهل ایمان در چند چیز ست گفت در دو چیز
یکی در ادای نماز و یکی توکل بر کرم کارساز پادشاه بنای کار خود برین دو چیز نهاد و این دو خصلت را
عادت کرد ناگاه او را دشمنی پدید آمد و با لشکر گران روی بدار الملک وی آورد و او نیز با سپاهی
کم درهشت متوجه خصم شد چون نزدیک یکدیگر رسیدند و هم بر جای قرار گرفت شبی که روز آن مصاف
مقرر بود آن پادشاه همه شب نماز میکرد یکی از ارکان دولت گفت این زمان جای آسایش ست که فردا روز مصاف ست
گفت من امشب کار خدا میکنم و فردا کار خدا ست هر چه خواهد کند مرا آن هیچ کاری نیست و در آن هیچگونه اختیاری
گفت پس تهیه اسباب جنگ بکن و معرکه قتال آماده باش گفت نه توکل پوشیده ام کار خود بوکیل لطف
حق باز گذاشته ام قطعه ما کار خویش را بخداوند کارساز + بگذاشتیم تا کرم او چه میکند
علی الصباح که صف مصاف راست کردند و هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف برکشیدند مدد الهی در عرصه [illegible]
جنود الم تروها در رسید ع شک نیست که از ملک غیب آید مدد + فی الحال که چشم سپاه خصم بر چتر
رایت پادشاه با توکل افتاد عنان اختیار از قبضه اقتدار ایشان بیرون رفت منهزم گردیده غنیمت بسیار
و منال آنکه حربی واقع شود و کارزاری دست دهد روی بگریز نهادند و شر دشمن کفایت شد بیت

صبح ظفر از مشرق امید بر آمد ** اصحاب غرض را شب سودا بسر آمد

باب هشتم در حیا و آن خصلتی شریف و سیرتی مقبول ست و حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم حیا را شاخی از درخت ایمان گفته که الحیاء شعبة من الایمان و حیا از شرم الطف
عالم ست اگر صفت شرم از میان برخیزد هیچ کس را از هیچ کس شرم نباشد نظام جهان خلل پذیرد
و مصالح خلائق از یکدیگر فرو ریزد اما صفت حیائی گذارد که هر کس هر چه خواهد بکند بیت

صف شکن قلب مناهی حیاست + راه زن خیل ملاهی حیاست + پس معلوم شد که خاص و عام را
از حیا فائده تمام است و بی تاب آفتاب حیا قرب اخلاق نارسیده و چنانچه شعر
گر حیا نبود افتند همه مستند پیدا + ور حجابی در میانست ز تقاضای حیاست + و یکی از اقسام حیا حیای جنایت است
یعنی گنهکاری که دارد از خود شرم دارد چنانچه حضرت آدم صفی علی نبینا و علیه السلام چون در بهشت گندم تناول نمود
و لباسها که پوشیده بود از تن او فرو ریخت از پیش در بهشت میگریخت و در پس هر درخت پنهان می شد
خطاب رسید که ای آدم از ما میگریزی گفت ای خداوند از تو چگونه گریزم و کجا توان گریخت اما از خطای
خود شرم میدارم مصرع که گر گناه ببخشند شرمساری هست قسم دیگر حیای کرم است که کریم
شرم دارد که خواهنده از درگاه او خجل باز گردد و در حدیث آمده که حضرت حق سبحانه و تعالی بصفت حیای
کرم موصوف است چون یکی از بندگان هر دو دست خود را در دعا بحضرت او رفع کند شرم دارد که دستهای
او را از فضل و رحمت خود تهی باز گرداند بلکه بقدر او کفه آرزوی وی نه بلکه بیشتر مال است اگر ... تهی
که باز آید دست حاجت تهی + و نهایت کرم آنست که سائل از نزد خود شرمسار و منفعل باز نگردد
چنانچه در اخبار آمده که در عهد مامون خلیفه اعرابی بود که در شوره زاری نشو و نما یافته و جز آب شور و تلخ
ندیده و نچشیده بیت مرغی که خبر ندارد از آب زلال + منقار در آب شور دارد همه سال
وقتی در قبیله اعرابی قحط افتاد و بضرورت حاجت تحصیل توشه از وطن مالوف و مسکن معهود بر آمد
چون از شورستان در گذشت گذرش بموضعی افتاد که خاک پاکش صالح زراعت بود و نشیبی بود که
آب باران جمع شده و بسبب باغ خس و خاشاک از دور ساخته آبی در غایت صفا و لطافت
بنظر وی در آمد عرب هیچ بار آب شیرین روی زمین ندیده بود متعجب شد پیش آمد و قدری از آن آب بچشید
در مذاقش بسی شیرین و خوشگوار شد و با خود گفت که من شنیده ام که حق سبحانه و تعالی در بهشت
آبی دارد شیرین که طعم آن هرگز متغیر نگردد و چنانچه در قرآن آمده فیها انهار من ماء غیر آسن
اگر غالب ظنم حق تعالی بفقر و فاقه من بخشید و بعد از گرسنگی و بیچارگی من این آب بهشت بمن فرستاد
حالا مصلحت در آنست که قدری ازین آب برداشته نزد خلیفه روزگار برم و او هم آنچه در مقابل این ...

دربارهٔ من احسانی فرماید و من و اهل بیت من برکت انعام خلیفه از قحط باز رهیم پس مشکی که همراه داشت
از آن آب پر ساخته راه بغداد پیش گرفت و روی بدار الخلافت نهاد و هنوز میان اعرابی و بغداد مسافتی
مانده بود که کوکبهٔ حشمت و دبدبهٔ عظمت مامون رسید اعرابی معلوم کرد که این خلیفه است و عزم شکار دارد
فی الحال پیش او آمد و زبان بدعاگوئی و ثناخوانی بگشاد مامون بدو متوجه شده پرسید که ای اعرابی از کجا
می آئی گفت از فلان بادیه که اهل آن بغصهٔ قحط و بلای غلا در مانده اند گفت بکجا میروی گفت
بدرگاه تو آمده ام و دست تهی نیستم بلکه تحفه دارم و هدیه آورده ام که دست آرزوی هیچ کس بامثال آن
نرسیده و دیدهٔ تماشای هیچ خلقی جلوهٔ جمال آن ندیده خلیفه متعجب شد گفت بیار تا چه آورده ای اعرابی
مشک پیش آورد و گفت ای امیر المؤمنین این آب بهشت است که درین عالم کسی ندیده و نچشیده و هیهات
آنکه گوئی شاخ نبات + در شیرهٔ آب حیات + مامون فرمود تا قدری
از آن بیرون آورد و آب دید متغیر اللون و کریه الرائحه و پوست مشک اعرابی در وی اثر کرده
و رنگ و بوی آن متغیر شده یافت خلیفه قدری از آن بچشید و بفراست دریافت که صورت حال
چیست شرمگین شد و گفت ای اعرابی راست گفتی این عجب
آبیست لطیف و شیرین ... و ذائقهٔ آب او
به چشم و مشک در آمیخته ... از آن آب مبالغه نماید و از هر چه
که ایده امروز تحفه ای آورده حاجت تو چیست و چه مدعا داری گفت یا خلیفة المسلمین
مردم من از فاقه و بینوائی در معرض تلف اند امید بفضل خدا دارم و کرم تو خلیفه فرمود تا زر بسیار
حاضر کردند گفت ای اعرابی این زرها بگیر و از همین جا باز گرد و در دست بطلب خود شد اعرابی
زر گرفته فی الفور باز گشت یکی از خواص پرسید که حکمت درین چه بود که از این آب کسی را
نچشانیدی و اعرابی را از همین موضع باز گردانیدی مامون فرمود که آن آب بود ناخوش مزه و بدبو
اما نسبت آب که اعرابی در آن پرورش یافته بود او را آب بهشت می نمود و تا ... که چون بیکباره
قدری از آن بچشیدی ... اعرابی را بر آن کار ملامت کردندی و طعنه زدندی ...

منفعل شوی و دیگر او را از همین جا بازگردانیدی شاید بیشتر رفتی و آب و نان را بریختی و او را از آن منت لطیف بچشیدی از کرده و آورده خود خجل شده گشتی با شرم و نشستیم که یکی نزد ما آید بوسیله او کرمی توقعی نماید و گر خجالت چهره احوال او نشسته بازگردد شعر سخی را شرم می آید که سائل خجل ز درگه او بازگردد * قسمی دیگر حیای ادبست یعنی آنکه عملی باشد که بحسب شرع و عقل ارتکاب آن ممنوع نبود حیای ادب او را از آن اشتغال مانع شود چنانچه نوشیروان در خانه که گل بودی با زنان و کنیزکان خود مباشرت نکردی و گفتی که چشم نرگس بشما می نگرد و بحقیقت این صورت که از نوشیروان واقع شده حیا نیست زیرا که حیا آنست که ناشی از ایمان باشد و او آتش پرست بوده بلکه این صورت ادبیست که رعایت میکرده چون ملوک اسلام مثل این صورتی مرعی دارند آن حیای ادب باشد **نظم** دل که باز وصف حیا می شود * آئینه نور خدا می شود

دیده که بی شرم پسندیده نیست * در نظر عقل خرد آن دیده نیست

باب نهم در عفت و آن احتراز باشد از ارتکاب محرمات خصوصاً از شهوات حرام و این از جمله مکارم اخلاق است و بزرگان گفته اند آدمی دو نسبت دارد یکی با ملائکه که بدان نسبت مائل است بعلم و عمل و دیگری با بهائم که بآن مناسبت حریص است باکل و شرب و وقاع و شرط عقل آنست که تا تواند نسبت ملکی را قوت دهد و بمشابهت بهیمی میل ننماید چه مشابهت از ملائک بهتر و ارجح است بگذرد از جمله بهائم که بلا اکبر بگذرد * پس هرگاه حرص خوردن مستولی شود آدمی میان حلال و حرام فرق نکند و همچنین بوقت غلبه شهوت نیز میان نکاح و سفاح امتیاز ننماید پس عفت عبارت از نسبت که بوقت آنکه شهوت غالب گردد عنان نفس باز کشیده و این جهت را از او چراغ پاک دارد جز بوجه شرع برین صورت اقدام ننماید و نظر از مطالعات ناشایست فرو بندد تا در راستی مصالح دنیوی و فلاح دینی کشاده گردد و چون پادشاه بصفت عفت آراسته باشد هر آئینه ظلمت فسق و فجور از عرصه مملکت دور شود و بنا بر عادت بدنامی بزن و فرزند مردم نرسد **نظم** عفت که بکار بایست اقرار د دل و دین را انتظام بیوا ارزد نفس از دنیا خوارد زاهد شود مدح مقبول کردگار شود *

الحمد لله والمنة که این شاهزادهٔ کامگار عالی مقدار که از بخت و دولت برخوردار باد و فر و

روی خوب است و کمال هنر و دامن پاک + لاجرم همت پاکان دو عالم با او

باب دهم در ادب و آن صیانت نفس است از قول ناپسندیده و فعل ناستوده و خود را و عرض خود را در پایهٔ حرمت نگاه داشتن و آبروی خود و دیگران ناریختن و حقیقت ادب نسبت که در جمیع احوال متابعت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم نماید که ادیب کامل اوست چه در کتب خاصه أَدَّبَنِي رَبِّي فَأَحْسَنَ تَأْدِيبِي کسی مانند او مؤدب و مهذب نشده

نظم

ادب آموز زان ادیب که او + ادب از حضرت خدا آموخت

هر کسی خوان سبق که در همه حال + سبق از لوح کبریا آموخت

و ادب از همه کس نیکو نماید خصوصاً از ملوک جهاندار و سلاطین بزرگوار چه هرگاه ایشان بر جادهٔ ادب استقامت ورزند ملازمان ایشان نیز رعایت ادب لازم باشد و هرگاه سلاطین و رعایا هم نشنوند که از طریق ادب انحراف ورزند پس امور مملکت منتظم گردد و مصالح اهل عالم بر وفق حکمت مهیا شود و فی المثنوی المعنوی

نظم

از خدا جوییم توفیق ادب + بی ادب محروم گشت از فضل رب

از ادب پرنور گشتست این فلک + وز ادب معصوم و پاک آمد ملک

و دانایان گفته اند بهترین سرمایه و خوشترین پیرایه که پدر اولاد را دهد خصوصاً پادشاهان عالم را ادب است در اخبار آمده که سلطان مصر با پادشاه روم طرح مصلحت انداخته دختر او را از بهر پسر خود خطبه کرد و هم دختر خود را در عقد پسر وی در آورد و بسبب این وصلت رسل و رسائل از جانبین متواصل گشت و باتفاق این دو صاحب دولت هر دو مملکت با یکدیگر آراستگی پذیرفت و در امور کلی و جزئی مدد و معاونت یکدیگر می نمودند بی مشورت و تدبیر هم در هیچ مهم شروع نفرمودندی روزی ملک مصر بقیصر روم پیغام فرستاد که پسران ما بجای ما خواهند بود و بقیهٔ زندگانی کنند و نام ما بعد از وفات ما بحیات ایشان باقی می ماند

بیت

زنده است کسی که در دیارش + ماند خلفی بیادگارش

پس همت بر انتظام حال و فراغ بال ایشان مصروف باید داشت و عنان عنایت بجانب تمشیت و معیشت ایشان منعطف باید ساخت من جهت پسر خود چندین از جواهر و نفائس و برده و ستور و ضیاع و عقار مهیا کرده ام

ازان طرف برای جهان آرای آن حضرت در حسن اهتمام بحال پسر خود چه اقتضا فرموده است چون این پیام بسمع خیر سید رسید تبسم فرمود و گفت مال را بیوفا و محبوب ناپایدارست از دست بنیاد گرفت و متاع فانی دنیا به دنیا فریفته نباید شدن پسر خود را بحلیهٔ ادب پیراسته‌ام و زیور مکارم اخلاق برای او ذخیره نهاده‌ام که در معرض فنا و زوال نیست و دست ادب از تغیر و انتقال مصون است چون این خبر بهارون رسید گفت راست میگوید الادب خیر من الذهب

نظم

ادب بهتر از گنج قارون بود ❊ فزون تر ز ملک فریدون بود
بزرگان نکردند پروای مال ❊ که اموال را هست رنج و زوال
عنان سوی علم و ادب تافتند ❊ که نام نکو از ادب یافتند

باب یازدهم در علو همت

در خبر آمده است که ان الله یحب معالی الامور حق سبحانه و تعالی مردم بلند همت را دوست میدارد و اعمال بزرگ را بنظر قبول مشرف میسازد و غیرت ارجمند با همت بلند پیوندی دارد که جدائی ایشان از یکدیگر محالست

نظم

مرغ همت چو بال بگشاید ❊ غرفهٔ اقبالش آشیان باید
پیش چوگان همت عالی ❊ کمترین گوی آسمان باشد

سلاطین را همت عالی نتیجه ایست کافی و مددگاریست وافی [illegible] ایشان همت بلند است بقدم شوکت از دیگران پیش دست بلند دارند و نفاذ امر ایشان در جهان باشد بقدر همت تو اعتبار تو یعقوب لیث را در عهد جوانی یکی از پیران قبیله گفت که خاطر مرا بحال تو نگرانی است چه در این سر تو هستی هم [illegible] است وفا نمیبینم [illegible] پیمانی درست کن تا از برای تو کرمی از خانواده بزرگ بخواهم یعقوب گفت عروسی که من خواستگاری کرده‌ام دست پیمان او را بدست آورده‌ام پیر گفت آن را بمن عرض کن تا ببینم چیست [illegible] و من نشان آن عروس را بدانم که کیست یعقوب بخانه درآمد و شمشیری بیرون آورد و گفت من عروس ممالک شرق و غرب را خطبه خواهم کرد و دست پیمان من این تیغ جوهردار است شعر

بیت

ز بخت نیک هیچ کس را نشنیدست ❊ بهر عروس ملک به از تیغ جهیز نیست

هم درین معنی گفته اند

قطعه

عروس ملک آن مرد در کنار گرفت ❊ که اول از گهر تیغ داد کابینش

و درین معنی این بیت مشهور است

فرد

عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ ❊ که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند

آورده‌اند که دارای با هم که اسکندر چون خواست که رایت جهانگیری از سرحد روم به عزیمت ضبط ممالک
عرب و عجم برافرازد و مرکب جهانپوی بجهت تسخیر بر و بحر عالم حرکت دهد بغایت اندیشه‌ناک و ملول بود
ارسطاطالیس حکیم که وزیر آن حضرت بود چون علامت فکرت و نشان حیرت بر جبهه حال او مشاهده
احوال او ظاهر دید گفت ای شاه جهان اسباب دولت مهیا و آماده و خدم و حشم در موقف بندگی
و فرمانبرداری ایستاده خزانه معمور و مملکت موفور بخت بصفت استعداد آراسته و نهال دولت بثمر
استقامت پیراسته اقبال کمر موافقت بسته و جاه و جلال بر آستانه عالی به خدمتگاری نشسته
تشویش ضمیر انور و تفرق خاطر انور را سبب چیست اسکندر جواب داد که تامل میکنم که عرصه جهان
بغایت مختصر است و ساحت ممالک هفت اقلیم بسیار مختصر شرم میدارم از بهر این قدر اندک
سوار شدن و توجه بتصرف و تسخیر آن نمودن **قطعه** گرامی آن که دل عرض هفت اقلیم
که من بهمت تسخیر آن سوار شوم ✦ هزار عالم از این گر بود کم ستانم ✦ که من بعزم تصرف بدان یار شوم
ارسطو فرمود که شک نیست که ایالت و حکومت این مایه جهان نه لائق همت بلند و دولت
ارجمند تست عرصه مملکت اخروی را بآن ضم کن تا هم جهانگیری بضربت تیغ جهان سوز ساخته باشی و هم فانی را
در قید تصرف می آری ببرکت عدل عالم افروز ملک سعادت باقی هم در قبضه استحقاق آید تا این نقصان
ببرکت آن کمال تلافی پذیرد و این اندک بسبب آن بسیار رونق گیرد **قطعه** ملک عقبی خواه کان خرم بود
ذره آن ملک صد عالم بود ✦ جهد کن تا در میان آئی نشست ✦ عرصه آن عالمت آید بدست
اسکندر بدین سخن تسلی یافته بر حکیم آفرین فراوان کرد و امروز شاهباز عقل هر کاملی در هوای ثنای
اسکندر جهت آن پرواز می کند که همای همتش با استخوان ریزه دنیا سر فرو نیاورد **بیت**

تو باز ساعد شاهی باستخوان منگر ✦ همای همت خود را بلند دار پرواز

باب دوازدهم در عزم و آن بشیر وقوف مرادات و کفایت کننده امور و مهمات است
هیچ کس از سلاطین بی مدد عزم درست زمام تسخیر ممالک بقبضه اقتدار در نیاورده و بی تکاپوی سعی بلیغ
بر سریر شهریاری و مسند جهانداری نرسیده **بیت** بی عزم درست و سعی کامل ✦ کس را نشود مراد حاصل

و عزیمت درست آنست که چون قصد کاری کند و بساختن مهمی اشتغال نماید بهیچ مانعی ممتنع
نگردد و قصوری و فتوری بعزم خود راه ندهد و از حکیمی پرسیدند که عزم ملوک در چه محل بیشتر بکار آید و در
چه وقت بکار می آید گفت در دفع اعادی مملکت بغایت پسندیده است چه هرگاه که پادشاه از روی
توکل بجانب دشمن نهضت فرماید فتوکل علی الله پای عزیمت در رکاب توکل آرد هر آینه لشکر فتح و ظفر دوان
باستقبال او شتابند زیرا که عزم درست نشانهٔ غلبه و نصرت است **بیت** چو بعزم درست پای کند در رکاب
دل شکند خصم او بکفش افتد عنان آورده‌اند که یکی از ملوک بخوردن بنگ عادت کرده بود و چندانکه حکما
و اطبا منع میکردند و مضرت آنرا باز می نمودند از آن کار باز نمی آمد روزی یکی از اهل الله بدیدن
وی آمد و او را بغایت زار و نزار یافت رخساره‌اش زعفرانی و دیده‌اش ارغوانی دید و تن با تاب و توان او را در
گرفتار یافت صورت حال استفسار نمود سلطان حقیقت واقعه باز گفت که مرا از جهت خوردن بنگ
حیرت در کل است و حسرت بر دل درویش نعره زد که تو [illegible] که از این مضرت [illegible] چرا
ترک نمیکنی گفت چندانکه جهد مینمایم با خود بس نمی آیم درویش گفت این عزیمة من عزمات
الملوک کجاست آن عزم که پادشاهان را میباشد که هیچ نوع ایشان را از آن باز نمیتوان داشت
سلطان ازین سخن متأثر شد و عزم کرد بران که دیگر بنگ نخورد و ببرکت عزیمت از آن مهلکه خلاص
یافت **قطعه** عنان عزم بهر جانبی که برتابی مده بکف مگر بدست تردد عنان همت را
که کس بمنزل مقصود ره نمییابد مگر بسعی تمام و دگر بعزم درست هر آنکه پای طلب در طریق عزم نهاد
بتختگاه بزرگی رسید بکام نخست

باب سیزدهم در جد و جهد جد سعی کردنست در تحصیل مطالب و جهد رنج بردن است در کسب مقاصد و آداب
جد و جهد از اخلاق ملوک جهانگیر و سلاطین کشورستان است و این صفت تابع همت میباشد هر چند همت عالی تر بود
جد و جهد در طلب مقصود بیشتر واقع میشود و باید که مرد بلند همت از تحمل مشقت نترسد چه حال از دو بیرون نیست
اگر بجد و جهد مقصود بدست آید فهو المراد و اگر در حجاب توقف ماند عذر او نزد عقلا واضح است و علو همت
او در طلب مفاخر و مآثر بر همه ضمائر هویدا و لائح **بیت** در طلب میکوشم ار یابم زهی بخت بلند

در بنای هم عهد من انتقام گان اسپند + در امثال حکمای هند مذکور است که موشی کمر جهد بسته بود
وار توده خاکی که نقل کردن آن از میان او بکلفت میسر نشدی ذره ذره می برد و بطرف دیگر میریخت مرغی
بر وی گذر کرد شخصی دید ضعیف و نحیف که بنشاط تمام دست و پای میزند و در نقل کردن آن خاک جهدی
تمام مینماید الا کلام بجانب او درآمد و گفت ای ضعیف بنیه و نحیف پیکر این چه کارست که پیش گرفته و این
چه مهمیست که در آن خوض کرده موش گفت مرا با یکی از قوم خود نظر نسبتیست و چون طلب وصال او کردم این
شرط پیش آورد که اگر سر وصل ما داری قدم در نه و این توده خاک را ازین رهگذر بر دار حالا مستعد آن کار
شده ام و میخواهم که بدان شرط اقدام نموده از عهده عهد بیرون آیم مرغ گفت این گمان که میبری
بقدر آرزوی تو نیست و این گمان که میکشی بقوت بازوی تو نه موش گفت من عزم این کار کرده ام
و قدم جهد پیش نهاده اگر پیش رسم فهو المراد و الا معذورم خواهند داشت **قطعه**
من طریق سعی می آرم بجا + لیس للانسان الا ما سعی + در من مقصود اگر آرم بکف
از غم و اندوه باشم بر طرف + ور نشد از جهد من کاری بکام + من در آن معذور باشم و السلام
افریدون را در مبادی ایام سلطنت که ریاحین دولت در ریاض سعادت میدمید از نشاء صباح
شادمانی از نسب کامرانی و زمین اندیشه تسخیر بعضی از ممالک که در تصرف جمعی از متغلبان بود پدید آمد
و کفایت نفس گرفته اند است + جهان بتیغ گرفتن همیشه [illegible] ست + این معنی را با ارکان دولت
تشاور [illegible] گفتند ای ملک ملکداری آراسته و سپاهی متحمل [illegible] عمارت [illegible] آتش
شور با فروختن صواب نمی نماید از آنچه هست بیشتر دادن [illegible] ارتکاب مخاطره نتوان کرد **فرد**
در فراغت کوش و در لذت که نیست + از زر و از هیچ پا و پاسخی پدید + افریدون گفت قناعت مقتضای
طبائع بهائم سر افکنده است نشستن در کنجی از اقتضای دنائت همت عاجز از کار وا مانده
و فرصت وقت را که چون خیال سحاب گذرنده است غنیمت باید شمرد و در حصول آمال از کوشش و اهمال
نباید کرد **قطعه** گر سلطنت نبایدت + هر کرا رغبت تن آسانیست + از مشقت کجا تابد سایه
هر کرا همت جهانبانیست + آورده اند که ملکی پسر خود را بحرب خصمی فرستاده بود خبر آورده

که ملک‌زاده گاه گاهی در راه رزه از بیرون خیمه بیرون میکند و دو شب در یک منزل خیمهٔ اقامت نمیزند پدر بدو
نوشت که ای پسر حق تعالی که عزت را آفرید کلفت و مشقت را بآن قرین ساخت و ذلت را که خلق کرد
آرام و راحت را با او رفیق گردانید آنکه عزت را طلبکرد او و مذلت را بجا یا حفظ پادشاهی و مملکت
و قسم رعیت و امن امان استراحت و این هر دو بخشش یکجا جمع نشود لاجرم پادشاه باید که آسایش را
وداع کند و راحت را بار عیت گذارد و اگر چنین نمیکند با استراحت در میباید ساخت و از
عز ملک اعراض میباید نمود و لذت شاهی ترا بی راحتی بگویه با وجود سلطنت سر ما یه دیگر نخواه
یعقوب لیث در بدایت حال خود را در مهالک افگندی و خطرهای کلی را ارتکاب کردی از
آسایش نفس بر طرف بودی و از کشیدن مشقتها یک نفس نیاسودی او را گفتند تو مرد روی گری
باعث بر اینهمه جفا کشیدن و خود را در غرقابهٔ هلاک افگندن چیست گفت مرا دریغ می‌آید عمر عزیز خود را
در اصلاح روی و مس صرف کردن و روی توجه بپیشهٔ که در آن شریک بسیار باشند آوردن چه بدین
دران سست و جهد من برای آن که خود را بمرتبه رسانم که کسی از ابنای جنس من با من شریک نباشد
این همه بغایت صعب کاری بسیار مشکل است گفت من دانسته ام که شربت مرگ چشیدنی است و بار فنا
و فوات کشیدنی آنکه در کاری بلند تلف شوم به که در کاری پست بمیرم لاجرم بدین جد و جهد رسید
بدان منصب که رسید **مثنوی** میباش بجد و جهد در کار ✦ دامان طلب ز دست مگذار
هر چیز که دل بدان گراید ✦ گر جهد کنی بدست آید ✦ و چنانچه جد و جهد بنای بزرگی
تشیید می یابد بضد این صفت که بطالت و کسالت است اساس شوکت و دولت درهم میکنند یکی را
از آل طاهر سوال کردند که سبب زوال ایالت و انتقال دولت شما چه بود جواب داد که شراب شبانه و خواب
بامدادی بعضی از کاهلی بکار ملک نپرداختیم و از کسالت رسم علاقت برانداختیم لاجرم سفینهٔ اختیار ما
در گرداب زوال غرقه گشت و کشتی امید ما بساحل نرسید **شعر** بنای دولت خویش آن کسی خراب
کند که شام می خورد و صبحگاه خواب کند

باب چهاردهم در ثبات و استقامت و آن پایداری باشد در کفایت مهمات و مداومت بر قطع کارها

بثبات است و فی الحقیقة ثبات شعر سیامین برکات است و نتیج فوائد فلاح و نجات و هیچ ثمره را از
خلق بصفت ثبات آراستگی نیست که ملوک را چه ثبات پادشاه سبب رعایت و زبان سروران
و تمیع ... و ... کرداران نزدیک خاص و عام روشن نگرد و چشم و قدم سر رشته اطاعت
و دل لئیم ... بفساد و عصیان و عناد احتراز ننمایند پس ملک را به ثبات استظهار است و ملک
... و استمداد و استظهار **بیت** هر که یافت افسرے از گوهر ثبات + در انتها ... ثبات
حکیمی گفته است هر که خواهد که اساس سلطنت او از انهدام ایمن باشد باید که بنیاد کار خود
و وقایع ... **فرد** بنیاے کار بر ثبات ایمن باش + که هر بنا که ... اصل است پایدار
مرد ثابت قدم آنست که از راه و روش خود بغدر هیچ سوسوس ... نگرداند و از
و طریق خود بسوئه هیچ هوس انحراف نورزد که مدد رفیق نجات ... طریق ثبات ...
نمی نماید چنانکه حکیم الهی می فرماید **نظم** در ... رو ثبات ...
هیچ خصلت به از ثبات ... + میل داری بر رفعت درجات + ... ثبات ...
و نشانه ثبات دو چیز است یکے آنکه هر کارے که شروع می نماید اتمام آن ... آن
آورده اند که قیصر روم از نوشیروان پرسید که بقاے پادشاهی در چیست گفت سخن هرگز
بیهوده نفرمایم و هیچ کارے که بدان امر کنم با تمام رسانم قیصر فرمود که همه حکماے یونان همین گفته اند
نظم هر طرح که انگنی چو مردان + جهدے بکن و تمام گردان + یعنی عملے که بر فراز
باید کرد ... نیک ... نسازی ... سخنے که بر زبان او جاری شود نقیض آن
ناممکن باشد ... چنانچه در تاریخ مذکور است که سلطان ... روزے در میدان غزنین
میگذشت جاے دید سنگے گران بر دوش نهاده بجهت عمارت او می برد و بردن آن سنگ
رنج بسیار می کشد سلطان چون شفقت او مشاهده کرد از روے رافت جبلی و عاطفت فطری
در شفقت فرمود که اے حمال این سنگ را بنه حمال آن سنگ را در میان میدان بنهاد و خفت ...
آن سنگ دران میدان ... و اسپان چون آنجا می رسیدند ... می کردند و ... می رسید

جمعی از خواص بوقت فرصت آن حال بعرض سلطان رسانیدند که فلان بن فلان تمال نابا بر معالی وفرمان همایون سنگی که به پشت وی خشت در میان میدان انداخت که پهلوانان از آن به تکلف سنگ برند کسی غیر از تمال آن سنگ را نبینیدا بر نگرفت اگر فرمایید تا از آنجا بردارند دور از غلو ماند مناسب می‌نماید سلطان فرمود که بزبان ما گذشته است که شما اگر گویم سزاوار است و هم آنرا بی ثباتی ما حمل کنند لاجرم سنگ همانجا باقی تا نقل است که آن سنگ تا آخر عمر سلطان دران میدان افتاده بود و بعد از وفات او نیز جهت رعایت سخن او هیچ کس از اولاد وی نبرداشته

قطعه

سخن شاه شاه هر سخن است ٭ همه حال پاس باید داشت

تا نگردد نقیض آن ظاهر ٭ باید آنرا بلوح دل بنگاشت

باب پانزدهم در عدالت عدل شحنه ایست ملک آرای و ولایتی نورافزای ظلمت زدای حق سبحانه و تعالی بندگان را بدین صفت امر فرموده ان الله یأمر بالعدل والاحسان عدل آنست که داد مظلومان دهند و احسان آنکه بر مردم ببخشایند و مرهم راحتی بر جراحت مجروحان نهند و در خبر آمده که یک ساعت عدل پادشاه در میزان طاعت راجح‌تر است از عبادت شصت ساله زیرا که نتیجه عبادت جز بعابد نرسد و فائده عدل بخاص و عام و خرد و بزرگ واصل گردد و مناهج ارباب دین و دولت و مصالح اصحاب ملک و ملت ببرکت آن قائم و منتظم شود و ثواب عدل از حد حساب افزون است و از حیز قیاس بیرون آورده‌اند که یکی از سلاطین را داعیه آن شد که حج خانه خدا بگزارد و بقدم حرمت طواف حریم عزت بجا آرد و به دید صفا و اجابت دعا از حضرت کبریا مستفید و سرافراز گردد

بیت

هست طواف حرم کردگار ٭ در دو جهان واسطه اقتدار

اشراف مملکت و ارکان دولت بموقف عرض رسانیدند که امروز ملک شهریار را سفر حج نیست طریق است سلاطین را دشمن بسیار باشد اگر با خیل و حشم عزیمت نمائی تتبع ایشان در بین راه دیده و دراز تعدی تمام دارد و اگر بانفراد توجه فرمائی خطرات کلی متصور است و دیگر سلطان در بدن ملک حکم جان دارد و در جسد وقتی که سایه دولت آنحضرت از مفارق رعایا دور شود هرج و مرج پدید آید و نظام مهام خواص و عوام

از سلک انتظام بیرون برد و سلطان فرمود که چون این سفر میسر نمی‌شود چون کنم که ثواب حج دریابم
و از میامن این طاعت بهره‌مند گردم گفتند درین ولایت درویشی است که مدتها مجاور حرم گردید
و شصت حج با شرائط آن بجا آورده و حالا در گوشهٔ عزلت نشسته است و در آمد و شد بر خلق بسته
گشته ز غوغای خلائق ستوه + پای کشیده‌ست بدامان کوه + شاید که ثواب حجی ازان خرید
و از مثوبت آن بهرهٔ کامل توان رسید پادشاه از صدق عقیدتی که با اهل الله داشت بخدمت
درویش رفت و در اثنای سخن فرمود که مرا آرزوی حج از ضمیر سر بر زده است ارکان مملکت صلاح
در توقف می‌بینند و استماع افتاد که ترا حج بسیار است چه شود که ثواب یک حج بمن فروشی تا تو بنوائی
رسی و من بثوابی درویش گفت من ثواب همه حجها را بتو میفروشم پادشاه پرسید که هر حج بچند
میفروشی گفت هر گامی که برداشته‌ام در هر حجی بتمام دنیا و هر چه در دنیاست سلطان گفت از
دنیا و متاع دنیا مقداری اندکی بیش در تصرف من نیست و این بهای یک قدم نمی‌شاید پس حجی
چگونه توانم خرید و برین تقدیر بهای همه حجها در خیال چون توان گذرانید درویش گفت شاها من
همه حجهای من پیش تو آسان است شاه گفت چگونه گفت چون در قضیهٔ مظلومی عدل کنی و
یک ساعت بهم دادخواهی بپردازی ثواب آن بمن بخش تا من ثواب شصت حج بتو بخشم و هنوز
منت برده باشم و درین سودا سود بسیار کرده پس معلوم شد که سلطان را بعد از اقامت فرائض
و سنن هیچ طاعت واجب‌تر از اشتغال بمصالح بندگان خدا نیست و بصفت نصفت زیستن و
بعدالت و حمایت رعایا نگریستن چه اگر حمایت عدالت نباشد ارباب قوت و شوکت بار ضعفا
ناتوان بر آرند و چون ضعیف حالان هلاک شوند اقویا نیز بر جای نمانند چه معیشت خلائق بیکدیگر
باز بسته است و انتظام حال هم جز بعدل ممکن نیست قطعه عدل نوریست که زو ملک منور گردد
وز نسیمش همه آفاق معطر گردد + عدل پیش آر و مراد دل درویش برآر + تا ترا هر چه مراد است میسر گردد
در فضیلت عدالت همین نکته بس که عادل محبوب همه مردمان است اگرچه از عدل او فائده بایشان
نرسیده باشد و ظالم مبغوض جمیع جهانیان است اگرچه از ظلم او ضرری بدیشان لاحق نشده باشد

این حال و قیاس این مقال قصهٔ نوشیروان عادل و حجاج ظالم ست تا آنکه نوشیروان کافرے بود
و آتش پرست و حجاج بر فراش اسلام زاده و صحابه و تابعین را دیده هرگاه که نوشیروان را یاد کنند بر
آفرین گویند بسبب عدل او و چون ذکر حجاج گذرد بر وی نفرین فرستند بواسطهٔ ظلم او مثنوی
دادگری شرط جهانداری ست * دولت باقی ز کم آزاری ست * مملکت از عدل شود پایدار
کار تو از عدل تو گیرد قرار * هر که درین خانه شبے داد کرد * خانهٔ فردا ے خود آباد کرد
عبد الله طاهر رحمه الله وزیر پسر خود را گفت که آیا دولت در خاندان ما تا کی بماند پسر جواب داد
که مادام که بساط عدل و فراش انصاف درین ایوان گسترده باشد قطعه پایهٔ پادشاهی بود بنیاد عدل
بر فرق او نهاده بود تاج سروری * چون دست آستین تغلب برکشید * باشد نصیب گردن او طوق ابتری
در اخبار وارد است که پادشاه عادل سایهٔ لطف خداست در زمین که پناه میگیرد بوی هر مظلومی
و مقرر است که هر که از تاب آفتاب رنجے رسد بجهت استراحت پناه بسایه می برد و تا بیخ او براحت سایه
کم شود همچنین مظلوم که از تاب آفتاب ستم و حرارت شرارت ظلم بتنگ آید بپناه سایهٔ الله که عبارت
از پادشاهست التجا نماید تا از کلفت بیداد ظالمان به برکت آن ظل ظلیل ایمن و امان آسایشی ارا
یابد و فی المثنوی المعنوی نظم شاه عادل سایهٔ لطف حق ست * هر که دارد عدل لطف مطلق ست
خلق را در سایهٔ خود جا دهد * وز شرف بر فرق گردون پا نهد * حکما گفته اند عدل سببی نگاهداشتن
میان خلق یعنی گروهے که بسبب اختلاط بسازند و هر چار گروه را در پایهٔ او نگاهدارد و خدام سلاطین در
اصل چار گروه اند اول اهل شمشیر چون امرا و لشکریان و ایشان بمثابهٔ آتش اند دوم اهل قلم چون منشیان را
و کتاب و این گروه بمثابهٔ هوا اند سوم اهل معامله چون بازرگانان و محترفات و ایشان بمنزلهٔ آب اند
چهارم اهل زراعت و ایشان بمثابهٔ خاک اند پس همچنانکه از غلبهٔ یکے از ارکان چارگانه بر دیگرے مزاج
خلق تباه شود بغلبهٔ یک گروه ازین اصناف چارگانه مزاج ملک هم روی بتباهی آرد و صلاح
عالم و نظام امور بنی آدم منقطع و نا منتظم ماند قطعه هر یکے را ز خلق مرتبه ایست
بیش ازین در یافته تعیین * گر کس از حد خویش درگذرد * فتنها خیزد از یسار و یمین

هر کسی را بجای او بنشان و پس بدولت بجای خود بنشین + و یکی از فضیلت
که ضحاک در اجزای سلطان عادل تصرف نمیکند آورده اند که یکی از عمال در مجلس هارون
روایت کرد که اشخاص پادشاهان عادل در قبر متفرق نشود و اجزای ایشان بیکدیگر
نمود که مرا در صدق حدیث شبهه بود شاهد ترتیب یافت اما و آنچه دیدم که نوشیروان که ... فی الواقع
عادل بوده و بر زبان معجز نشان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گذشته که ولدت فی زمن الملک
عادل پس عزیمت مداین کردم چون بآنجا رسیدم فرمودم تا دخمه نوشیروان بگشادند ... آنجا در آمدم
دیدم که ... چنانچه شخصی در خواب باشد ... انگشتری بدست داشت ... نوشته اول
با دوست و دشمن مدارا کن و دوم در کارها ... سوم ...
فرو مگذار در روایتی دیگر آمده که لوحی از زیر بالش او ... بود و در آن لوح نوشته که هر که خدای
که خدای ملک را در اثر گوار گردانند که علمای زبان خود را ... گردان هر که خواهد که ملکش پاینده باشد
صفت عدل خود را پیرایه سازد ... فرمود تا آن ... را بنوشتند و آن خاک را عطر آلود ...
منقول است که در آن دخمه یکی از ندمای مامون اجازت سخن طلبید و بعد از رخصت فرمود که عدل را
خاصیتی است که بعد از وفات ضرر خاک از تن عادل باز میدارد و اگر عادل بسعادت اسلام
عجب که در عقبی ضرر آتش دوزخ از او باز دارند مامون این سخن را پسندیده فرمود تا در دیوان
ثبت کردند مثنوی عدل در دنیا نکو نامی کند + در قیامت خوب فرجامی کند
اندرین عالم مظفر سازدت + چون بدان عالم رسی بنوازدت + و از جمله ارکان عدل یکی اصغای کلام
دادخواهان یعنی گوش بر سخن مظلومان کردن و بر سبیل عاطفت بسخن همه ایشان ...
دادخواهان که بسیار گویند ملول نباید شد و دلتنگ نباید آمد زیرا که پادشاه حکم طبیب دارد و مظلوم
بیمار است و مریض میخواهد که تمام احوال خود را پیش طبیب باز گوید پس اگر طبیب تمام سخن بیمار گوش
نکند بحقیقت مرض وی مطلع نشود و بی اطلاع مرض و تشخیص آن علاج چگونه توان کرد + بیت
... نیست ... بیمارم احوال دل از تو چه پنهان ... آورده اند که روزی یکی باز ...

حال خود باز گفت التفات ننمود دیگر بار گفت گوش نکرد سیوم بار عرض کرد گفت چند
وبسر رسید هیچ گفت سر توفی در رود کجا برم آن عزیز را خوش آمد و حاجتش روا کرد و فرمود سر آورد هیچ بدید
باید رهی کن بلطف دست من اوست چند آفتاب گاه تا وقت گرفتاری سلاطین زیرکه باید که بیک گوشه چشم
نظر کند تا زکوة سلطنت چیست جواب داد که زکوة پادشاهی مهمانداری است اگر مظلومی داد خواهی نماید
و مطلب حاجت خود را عرض کند سخن او را اصغا فرماید و مبادا او را دل بسته سخن گفتن ندهد و جواب درشت باز ندهد
و از سخن گفتن با ضعفا و فقرا عار ندارند که کار ایشان از خصال بزرگان است چه سلیمان علی نبینا
و علیه السلام در مرتبه سلطنت با شرف نبوت سخن مور ضعیف استماع فرمود و شعر نظر کردن بدرویشان بزرگی را
بیفزاید سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش آورده اند که پادشاهی بود در بلاد الملک چین بعدل آراسته
و بجمال حالش بصفت انصاف پیراسته ناگاه از زمان عدل او بسی دراز شد و از ایشی خلق خوشنود از وی ناگاه آفتی
سمع سامعه او را یافت و گرانی در گوش وی پدید آمد ارکان دولت را جمع کرد و چندان بگریست که جمله
حاضران بر حال وی بگریه آمدند و از برای تسلیه و تدبیر باز گفتند ملک فرمود که شما گمان میبرید که
بجهت حس سمع میگریم چه میدانم که عاقبت کار رفتنی است و قصور بقوی و حواس راه خواهد یافت پس
بطلان چیزی ازان هر دو چند چگونه اندوهگین شود و گریه من برای آنست که تا گاه مظلومی داد خواه
بر در بارگاه فریاد کند و ما یه استغاثه او بگوش من نرسد و او محروم باز گردد و من عند الله ماخوذ باشم اما
در نیابت فکری کرده ام که تدبیر آن نماید باید بفرمایند که کسی بغیر از داد خواه جامه سرخ نپوشد تا بدان علامت بر حال
مظلومان اطلاع یابم و داد ایشان بدهم بیت داد مظلومان بده مقصود مردمان آن از دین و دنیا داد دین و داد
معمورات و بسیار بود که یک بار و گره داده اند مظلومی که بسبب آن از عقوبت عقبی آن نجات یافته اند حکایت
در اخبار آمده که سلطان ملک شاه سلجوقی روزی بکنار رود زنده رود شکار میکرد زنی جهت احسان
در مرغزار بود آهنی را از سپاهیان ملک شاه غلامی که حاجب خاص بود بدید بر آورد گاو وی بکنار
چون سیر یکه بود پس و گاو ان گاو را گرفته بکشتند و قدری گوشت ازان کباب کرده آن گاو و ازان عجوزه بود
که معیشت او و اطفال یتیمش از شیر او حاصل میشد چون ازان صورت خبردار شد از خود بیخبر گشت

بیامد و بر سر پلی که گذر سلطان بر آن بود منتظر بنشست ناگاه موکب دولت ملکشاهی برسید جرأت و
عنان مرکب سلطان بگرفت همان غلام حاجب تازیانه برآورد و خواست که بر آن عجوزه بزند و منع کند سلطان
گفت بگذار که مظلوم و بیچاره می نماید تا بنگرم که تظلم او چیست و داد او از دست کیست پس وی
پیرزن آورد که سخن گوی پیرزن بحکم آنکه مظلوم در بند چیره زبان باشد زبان بگشاد که ای پسر الپ ارسلان
اگر داد من بر سر پل زنده ندهی بعزت و جلال احدیت که بر سر پل صراط تا انصاف خود از تو نستانم
دست مخاصمت از دامن تو کوتاه نکنم نیک اندیشه کن که ازین دو سر پل کدام اختیار میکنی فرد
انصاف بده و داد امروز بده * ورنه بی ازان بود که بستانند * سلطان از مهابت این سخن
پیاده شد و گفت زنهار ای مادر من طاقت جواب آن سر پل ندارم بگوی تا بر تو که ستم کرده است
تا داد تو از وی بستانم پیرزن گفت ای ملک همین غلام که بحضور تو تازیانه بعقوبت بر سر من کشید
چیده معیشت مرا یکبار ربوده است و گاوی که معیشت من و یتیمان من از شیرش مهیا بودی بکشت و کباب کرد
ملکشاه بفرمود تا غلام را سیاست کردند و عوض یک ماده گاو هفتاد گاو از حلال تر وجه بدو دادند
و بعد از چندگاه که سلطان وفات یافت پیرزن هنوز در حیات بود نیم شبی بر سر قبر وی آمد
و روی نیاز بقبله دعا آورده گفت الهی این بنده تو که درین خاک است وقتیکه من درمانده بودم دست
من بگرفت داد از ظالم ستد اکنون او درمانده است تو کریمی دستگیری او کن من بیچاره بودم او با عاجزی مخلوقیت خویش من
بخشید داد من آن او بیچاره است تو با قوت خالقیت خود ببخشا یکی از جمله عباد ملکشاه در خواب دید
پرسید که خدای تعالی با تو چه کرد فرمود اگر دعای آن پیرزن بفریاد من نرسیدی از چنگال عقاب
خلاص ممکن نبودی نظم گفت که پیرزنکی زان گنبد پیروزه گر بدعا هم نشدی دستگیر
بنظر مرحمت پادشاه * حال من گم شده بودی تباه * داد من امروز عباره نمود
فیض دعایش در رحمت گشود * پس حکم کردن بمخالفت حکم الهی است یعنی چون اوراست کرد و باید که موافق
احکام شرع باشد و در خشم و رضا جانب حق فرونگذارد که حکم او بالای همه حکمهاست هر که مر از حکم حق پیچید
از حکم او بپیچد بلیست * چه جای که پادشاه و سلاطین بود و در محکوم حق تعالی کبریا

نقل است که در ایام خلافت مامون کسی گناهی کرده بود و از آن شهر گریخته بود و برادر او را پیش مامون حاضر کرده
مامون حکم کرد که برادر خود را حاضر کند و گرنه او را بعوض برادر بقتل رسانند آن شخص گفت ای خلیفه اگر عامل تو خواهد
که مرا بکشد و تو حکم فرستی که فلان را بگذار آن عامل مرا بگذارد یا نه گفت بلی بگذارد گفت پس من حکم آورده ام
از پادشاهی که تو نهایت او حاکمی که مرا بگذاری گفت نشان آن بگو گفت نشان من این است که خدای تعالی
جل جلاله فرموده که وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرٰى یعنی هیچ کس بگناه دیگری مگیرید مامون متاثر شد و بگریست و
گفت او را بگذارید که حکم محکم نشانی مبرم آورده است اَلَا لَهُ الْحُکْمُ وَهُوَ خَیْرُ الْحَاکِمِیْنَ قطعه حکمی که آن بارگاه کبریا
بالاتر از معقول چون حسبا بود هست حکمی که مضا دست زد یوان لم یزل + خود زهره مخالفت آن کرا بود
آورده اند که عمرو لیث یکی را بسخن صاحب غرضی محبوس ساخت مادر آن کس عرضداشتی نوشته پیش
عمرو بایستاد چون عمرو رسید پیرزن بتعجیل کاغذ باز می کرد که بدست عمرو دهد مرکب عمرو تند بود و در رمید
عمرو متغیر شد و نفور شد تا آن ضعیفه را دور کردند و از آنجا در گذشت باز عجوزه بر سر راه آمده بایستاد
تا عمرو باز گشت دیگر باره پیش آمد و تظلم نمود عمرو پرسید که این چه کس است گفتند مادر فلان محبوس است
عمرو از وی متغیر بود در وی نگریده و ملتفت نشد پیرزن گفت ای ملک حکم تو در بارهٔ پسر بیگناه من چیست
گفت آنکه او را صد چوب بزنند و روی سیاه کنند و گرد شهر بگردانند و ندا کنند که هر که در حضرت سلطان عاصی
شود سزای وی اینست پیرزن گفت این حکم تو میکنی گفت آری من این حکم میکنم گفت پس حکم خدا
کجا شد که هر حکم که تو خواهی کنی از هیبت این سخن لرزه بر عمرو افتاد و بیهوش شد چون با خود آمد بفرمود
تا محبوس از زندان بیرون آوردند و خلعت خاص پوشانیده بر مرکب خاصه سوار کردند و گفت او را در شهر
و بازار بگردانید و منادی کنید که هر حکم که خدا کند عمرو لیث که باشد خلاف آن بخاطر گذراند فرد او حاکم است ما همه محکوم حکم او
را چه اعتبار بود حکم او است + رکنی دیگر خلوص نیت است در باب رعیت و نیک خواهی ایشان تا معلوم شود
پادشاه را درین باب اثری تمام است اگر نیت عدل کند برکت و جمعیت نتیجه دهد و اگر نعوذ بالله نیت بد آن
شد برکت از محصول برود و عقد جمعیت رعیت گسیخته گردد شیخ مصلح الدین سعدی قدس الله روحه العزیز
بنظم گشته مثنوی در آن کوش تا هر چه نیت کنی + نظر در صلاح رعیت کنی

که سلطان اگر نیت بد کند * صحت جهانی بهم بر زند * آورده اند که پادشاه قباد روزی
در شکار از لشکر جدا افتاد و هوا گرم شده او از تشنگی بی طاقت گشته هر طرف می نگریست و آب
و چشمه می طلبید از دور سیاهی بنظرش درآمد مرکب بدان طرف راند خیمه کهنه دید در سایبان دید که پیرزنی
با دختر خود در سایه آن نشسته چون قباد رسید آن زن از خیمه بیرون دوید و عنانش گرفته فرود آورد
و با حضری که داشت حاضر کرد قباد طعامی خورد و قراری بیاسود خواب بر وی غلبه کرد یکلحظه بیارامید چون
از خواب درآمد بیگاه شده بود شب هم آنجا اقامت نمود بعد نماز شام گاوی از صحرا بیامد دختر که
آن زمان آن گاو را بدوشید شیر بسیار حاصل شد چنانچه قباد را عجب آمد با خود گفت این جماعت که
آن در صحرا نشسته اند تا کسی بر ایشان اطلاع نیابد هر روز چندین شیر از گاوی میگیرند اگر در هفته
یکروز به سلطان دهند مال ایشان اختلالی نپذیرد و خزانه را توفیری شود و نیت کرد که چون بدار الملک برسد
آن حد را بعینه نهد چون صباح شد دختر گاو را گرفت بدوشید اندکی شیر فرود آمد فریاد برآورد
پیش مادر دوید که ای مادر روی به ما آر که پادشاه ما نیت ظلم کرده است قباد تعجب نمود و گفت از چه
دانستی گفت هر بار که گاو را بسیار شیر داشت امروز اندک هرگاه که پادشاه نیت بد کند حق سبحانه برکت از
قباد گفت راست گفتی و آن نیت از دل بیرون کرد و گفت اکنون برو و بر کار شو پس دختر برخاست
و دیگر بار گاو را بدوشید شیر بسیار حاصل شد بار دیگر پیش مادر دوید مژده نیکنیتی پادشاه داد و بسی
ستایید و از اینجا گفته اند که ملک عادل بهتر است از ابر بارنده و آفتاب تابنده حکیم فردوسی فرماید نظم
هر آنگه که اسپهبداران بود * در اندیشه شهریاران بود * چو بد گردد اندیشه پادشاه * نیابد زمین نم
بوقت از هوا * چو عادل بود شه ز گیتی منال * که عدلش بهست از فراخی سال * و درین معنی
نقل کرده اند که بهرام گور که در وقتی در هوای گرم به باغی رسید پیری که باغبانی کردی آنجا
حاضر بود گفت ای پیر درین باغ انار هست گفت آری بهرام فرمود که قدری آب انار بیار
پیر برفت و فی الحال قدحی پر آب انار کرده بیرون آورد و بدست بهرام داد بیاشامید گفت ای
پیر هر سالی ازین باغ چند حاصل میشود گفت سیصد دینار گفت بدیوان خراج چه میدهی گفت پادشاه ما

از درخت چیزی نمیگیرد و از زراعت عشر میگیرد و بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت من باغ بسیار است
و در هر باغی درخت بیشمار اگر از حاصل باغ نیز عشر بدیوان من رسد مبلغی حاصل میشود و رعیت را چندان
زیانی نمیرسد بعد ازین بفرمایم تا خراج از محصول باغات نیز بگیرند پس باغبان را گفت قدحی دیگر آب انار
بیار باغبان برفت و بسیار زمانی قدحی آب آورد بهرام گفت ای پیر نوبت اول رفتی و زود آمدی
و این نوبت انتظار بسیار دادی و برابر آن آب نیاوردی پیر دانست که آن جوان بهرام است گفت ای جوان
گمان من چنین بود از پادشاه بود که درین وقت نیت خود را تغییر داده و اندیشه ظلم نموده لاجرم برکت از
میوه بیرون رفته من نوبت اول از یک انار آن همه آب گرفتم و درین کرت از ده انار برابر آن حاصل نشد
بهرام ازین سخن متاثر گشت و آن اندیشه را از دل بیرون کرد و گفت ای پیر یکبار دیگر مقداری آب انار بیار
پیر بباغ رفت و زود بیرون آمد خندان و قدحی مالامال از آب انار آورده بدست بهرام داد و گفت ای
سوار عجب حالیست که پادشاه با آن نیت ظلم را تغییر داده و فی الحال اثر برکت ظاهر شد از یک انار این قدح
پر آب شد بهرام صورت حال با پیر در میان نهاد و قصه نیت خود و تغییر آنرا باز گفت و این سخن از زبان ملوک
و دانشمندان صفحه روزگار یادگار ماند تا سلاطین ازین سخن پند پذیرند و نیت و صلاح حال رعیت مقصور دارند
بیت هر شاه که او نیت خود راست کند · باید ز خدا آنچه درخواست کند · حکما فرموده اند که عدل قوی ترین
فضیلتیست و ظلم زشت ترین رذیلتی و نتیجه عدل بقای ملک و وسعت مملکت است و معموری خزائن
و آبادانی قری و اثر ظلم زوال مملکت است و خرابی ممالک و در وصایای هوشنگ سیامک
که پسر خود را فرموده مذکورست که ای پسر باید که آیت ظلم ... رایت جور را منکوس داری و از
آه ... مظلومان بترسی که ناله زار ... دامان محنت کشیده چه هنری که گفته اند بیت
آنچه یک پیرزن کند بسحر · نکند صد هزار تیر و تبر · از سر خود خیانت و غایت ظلم و ستم
اندیشه کن که چه سبب تغییر دولت و تبدیل نعمت است و در مطلب آن که پایمال هر کس دست زیر دست
هر کس دست با رعیت ناشایسته ... که ... شاهان ... رعیت شده که باید تو
نیز ... کنند و بام ... ارباب حکمت درین باب ... پرداخته اند و اهل ظاهر آنرا ...
ای گوهری گفته اند

که سلطان محمود با ارکان دولت خود گفت که ابله‌ترین مردمان پیدا کنید بزرگان درگاه حکما و ندما
و زیرکان خویش جهان را با اطراف و اکناف مملکت فرستادند و ایشان متوجه شده باستعلام این سخن
مشغول بودند و در استکشاف احوال جهال و حمقان مبالغه مینمودند تا بخرسی رسیدند که بر شاخ درختی
بر آمده و تبر میزد بن آن شاخ را که بر آن نشسته بود و معلوم بود که اگر آن شاخ بگسلد هر آینه آن کس از سر شاخ بلند
بر زمین افتد و اگر فرضاً هزار جان داشته باشد یکی را بسلامت نبرد همه اتفاق کردند که این کس ابله‌ترین
عالم است و او را گرفته نزد سلطان بردند و صورت حال بموقف عرض رسانیدند سلطان فرمود که از وی ابله‌تری
هست گفتند حضرت سلطان بیان فرماید گفت حاکم ظالم که بجور و تعدی رعیت خود را بیازارد و خود را
بدین واسطه منکوب و پریشان حال سازد نظم رعیت چو بیخند و سلطان درخت + درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
تبر بر بن آن درختی مزن + که بالای شاخش گرفتی وطن + که چون سست گردد بن بیخ درخت
ز پای اندر آید یکبار و تخت + کسی کو جفا و ستم میکند + یقین است کو بیخ خود میکند
در امالی شیخ ابو جعفر امام که خطیب مدنی گفته‌اند مذکور است که در مقدمه قندهار ظالمی بود که خلائق از جفای
او در عذاب و از تعدی بی‌نهایتش در شکنجه عقاب بودند چون شکایت ظلم و عدوان او بدرگاه آفریدگار
عز شانه بسیار شد شبی در بستر خویش بتخت خفته بود و تیری از هوا فرود آمد و بسینه وی خورد چنانچه از پشت
بگذشت و فی الحال هلاک شد صباح آن تیر از سینه وی بیرون کشیدند بر آن نوشته بود که شعر
وللیل سهام تنتشر + انفذ فی الاضلاع من حد الابر + یعنی ستم میکنی و برای ستمکاران
تیرها مقرر است که در اعضا نفوذ دارد و از سوزن فروبرود و بزرگی این معنی را بدین سیاق نظم فرموده قطعه
ای نهاده تیر جفا بر کمان ظلم + اندیشه کن ز ناوک دلدوز دردمند + گر تیر تو ز جوشن فولاد بگذرد
پیکان آه بگذرد از کوه آهنین + و حکیم خاقانی چه نیکو گفته است نظم بترس از تیر باران ضعیفان که بیش
کرهر که ضعف نالان قوتی زخم پیکان + تیر آه مظلومی که پیداست فزون + تو خوش خفته بالین آید سیل از پس
الحمد لله که دولت شاهزاده کامگار بر دشته حضرت شیر و دوگار جای آن دارد که جهانیان بیاری و
و پایه و بلکه تا می‌ها لی خراسان بکمال شادمانی سر فرازند که آثار عدل او در ممالکش با قطار جهان

رسیده و نوازش اقبالش بساط شفقت و شادروان عاطفت در بسیط گیتی باز کشیده و عالی مملکت پایدار او مبانی زند و اعادی از هیبت تیغ آبدارش بسگالند قطعه معین دولت و ملت ابو المحسن شهنشاهی

که باشد رایت قدرش فراز چتر خضرا + زمین از عدل او تازه ز ابر فیض خرم + رعیت شاد و ملک آباد و خلق آسوده از عدلش

رسیده را سپهر زرین در کمند بخشش و اقبالش + کشیده کاتب حکم ازل طغرای اعلا + همیشه تا بود دوران همیشه تا بود گردون

بود گردون ترا تابع بود دوران ترا مولا +

باب شانزدهم در عفو و آن ترک عقوبت گنهکار است در حال قدرت بر وی و این خصلت فضیلت

از جملهٔ افضال فایق و صفات حق سبحانه است و پیغامبر خود را صلی الله علیه وسلم بدین صفت امر کرده که خذ العفو و از آیین سیرت عفو را و تجاوز از گناهی که نسبت به تو کرده باشند عادت کن و از این بود که حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلامه در روز فتح مکه به همه صنادید قریش که انواع ایذا و آزار بدو رسانیده بودند آزاد کرد که انتم الطلقاء و دلهای ایشان را بجز دو عفو شاد گردانید که لا تثریب علیکم رباعی

ما عادت خود بهانه جویی نکنیم
جز نیکی خلق و نیک خویی نکنیم +
و آنها که بجای ما بدیها کردند +
ما با ایشان بجز نکویی نکنیم

حکما گفته اند هر چند گناه بزرگتر است فضیلت عفو کننده زیاده تر است آورده اند که یکی از گنهکاران نزدیک ملکی از ملوک عرب آمد و حال آنکه چند کس از اقربای ملک کشته بود ملک گفت بسی جرأت داری با وجود گناهان بزرگ که از تو نسبت به خویشان من صادر شده از عقوبت من نترسیدی و نزدیک من آمدی جواب داد که جرأت من در آمدن به حضرت تو و نا ترسیدن از عقوبت تو جهت آنست که میدانم هر چند گناه من بزرگتر است عفو تو از آن بزرگتر خواهد بود ملک سخن او را پسندیده و گناهان او را عفو فرمود و به نوازش عنایتش مستظهر گردانید یکی از محرمان ملک سوال کرد که چنین خصمی قادر شدی از وی انتقام نکشیدی و بچنین رفقی گشتی گفت چنین است با خود تامل کردم که اگر از وی انتقام کشم نفس من شاد شود و تشفی یابد اگر عفو کنم دل او شاد گردد و دوم آنکه نام نیک و ثواب عقبی حاصل آید دانستم که لذتی در عفو است که در انتقام نیست از مامون خلیفه منقول است که اگر مردمان بدانند که ما را چه لذتیست در عفو کردن هر آینه بجهت آن از گناه کسی که به سبب تحفه درگاه ما بجز گناه نیارند قطعه

مجرم گر این حقیقه بداند که من بدم + ما را چه لذتیست ز عفو گناهکار

چنانچه در حکایت آمده که [illegible] اسکندر را از [illegible] رسید که در باب
فلان گناهکار چه میگوئی حکیم گفت ای ملک اگر گناه نبودی صفت عفو که بهترین فضیلتیست از تو
ظاهر نشدی پس گناه آئینهٔ عفو است گناهکار سبب ظهور آن صفت شده و بار او باید که [illegible]
شعر گناه آئینهٔ عفو است تا نرنجی [illegible] گناهکار را [illegible] اسکندر گفت عفو در چه وقت نیکوتر
گفت در وقت قدرت [illegible] با دشمن عفو [illegible] ظفر کرده باشد و در حکایات آمده که پادشاهی
بر دشمن خود ظفر یافته بود و او را اسیر کرده و در معرض عتاب باز داشت پادشاه از وی پرسید که [illegible]
جواب داد که خدای تعالی چیزی دوست میدارد که آن عفو است و تو چیزی دوست میداشتی که آن ظفر است
چون حضرت عزت ظفری که تو دوست میداشتی بتو ارزانی فرمود تو عفوی که او دوست میدارد تو نیز
بجای آر پادشاه این سخن پسندیده او را آزاد کرد پس [illegible] باید که ترک مجازات بدی [illegible]
[illegible] اگر گناهکار خجالت زده و [illegible] بشارت عفو [illegible]
[illegible] فصل [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] کرده بود [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] آن مجرم [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گناهکار [illegible] عفو کردم
[illegible] دوستان گناه عفو کردن از بندگان [illegible]
[illegible] عفو خدا [illegible] گناهکار [illegible]
[illegible] عفو [illegible] عفو و کرم گناهکار [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] الارباب [illegible] دوست میدارد [illegible]
[illegible] عفو الهی [illegible] پادشاه [illegible] مجرم [illegible]

گر عفو کنی حق از تو هم عفو کند، پادشاه را این سخن پسند افتاد و او را بخشید و تربیت کرده باز

پیش عمل فرستاد ٭ نظم ٭ عفو فرمودن مبارک خصلتیست ٭ هر که در عفو [illegible]

دل ز نور عفو روشن می‌شود ٭ سینه‌ها [illegible] گلشن می‌شود ٭ دوست دار عفو باید [illegible]

آنچه باید دوست دارد دوست دار ٭ عفو [illegible] [illegible]

اگر آن جرم را جنایت شرعی نباشد [illegible] عفو [illegible]

[illegible]

باب پنجم در حلم، حلم از اخلاق الهی است و از اسماء الله تعالی یکی حلیم است و جمله انبیا و اولیا

ازین صفت نصیبه داده‌اند تا بقوت آن سورت غضب را که شعله‌ایست از آتش [illegible] فرو نشانده‌اند

و در حدیث آمده که قوی‌ترین شما آن کس باشد که در وقت [illegible] از [illegible]

غضب خود را نگه دارد [illegible] [illegible] [illegible]

در کتاب انجیل مذکور است که ملوک را واجب بود که نفس خود را [illegible] حلم [illegible]

بشنوند که خلاف مدعای ایشان باشد [illegible] ایشان قدرت [illegible]

ایشان اند اگر [illegible] حلم نباشد غضب [illegible]

و ملک از رونق [illegible] ٭ نظم ٭ [illegible]

و لیکن حلم اگر [illegible] غضب [illegible] حلیم [illegible]

با آنکه پادشاه را [illegible] خشم [illegible]

آن خطرست [illegible] سلطان [illegible]

چون پادشاهی [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] خشم [illegible] حلم [illegible] غضب [illegible]

[illegible]

[illegible]

چون خورشید تابان و ناهید درخشان بود پیش زرگرے را خواند گفت نگینے بساز که این یاقوت نگین آن تواند
زرگر یاقوت برگرفت و برفت قضا را روزے دیگر هم در خدمت وے بودم که از آن انگشتری یاد کرد و فرمود
تا زرگر را بیاوردند چون زرگر حاضر شد دیدم که رعشه بر وے افتاده است و چون بید می لرزد مامون
که سبب تغیر تو چیست گفت مرا امان ده تا بگویم گفت امان دادم زرگر نگین بیرون کرد و چهار پاره شده
گفت ای خلیفه انگشتری ساختم و خواستم که نگین را بنگین دان بهم از دست من بر سندان افتاد و چهار پاره
مامون تبسم کرد و گفت برو و این چهار را انگشتری ساز و ترا درین هیچ گناهے نیست و این حکایت که از مامون
صادر شده بغایت حلم وے بایست **نظم** حلم سرمایهٔ کمال بود + سبب عزت و جلال بود
حلم شادی فزاے هر محفل است + مومیائی هر شکسته دل است + نوشیروان از بوزرجمهر پرسید
که حلم چیست گفت نمک خوان اخلاق است چه در وقت آنکه چون برگردانند تلخ نیشود و چنانکه هیچ طعام
بے نمک مزه ندهد هیچ خلقے بے حلم جمال ننماید نوشیروان گفت علامت حلیم کدام است گفت حلیم آنست
یکے آنکه اگر دشمن وے سخت گوید با او سخن تلخ درمیان آرد و در برابر آن جواب شیرین دهد
و اگر فعل بد او را بجا آرد بازاے آن با او احسان نماید **قطعه** با تو گویم که چیست غایت حلم
هر که زهرت دهد شکر بخشش + هر که بخراشدت جگر بخشا + همچو کان کریم زر بخشش
کم مباش از درخت سایه فگن + هر که سنگت زند ثمر بخشش + علامت دوم آنست که در
هنگام آتش خشم زبانه گیرد و صولت غضب سطوت آن بغایت رسد خاموش گردد و این دلیل اطمینان
و تسکین روح است و درویشان سالک علاج غضب بدین نوع کرده اند نشانهٔ سوم فرو خوردن خشم
اگر کسے فی الواقع مستحق عقوبت بود آورده اند که روزے آن نوباوهٔ بوستان ولایت باکورهٔ گلستان
نبی جلیل ابی حسین بن علی رضی الله تعالی عنهما با جمعے مهمانان از اشراف عرب بر سر خوانے نشسته بودند خادم
با کاسهٔ آش گرم درآمد از غایت دهشت پایش بحاشیهٔ بساط درآمد و کاسه از دستش بر سر شاهزاده افتاد
سر و رخسارهٔ مبارکش فرو ریخت امام حسین از روے تادیب نه از راه تعذیب در وے نگریست بزبان خادم جاری شد
وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ حسین گفت خشم فرو خوردم خادم گفت وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ گفت عفو کردم

۱۲ اور کھانے والے غصے کے ۱۲ اور معاف کرنے والے آدمیوں سے ۱۲

تتمه آیت بر خواند و الله یحب المحسنین حسن گفت از مال خود ترا آزاد کردم و مؤنت معیشت تو بر ذمه خود
لازم گردانیدم مثنوی بدی را مکافات کردن بدی • بر اهل صورت بود بخردی
بمعنی کسانی که پی برده اند • بدی دیده و نیکویی کرده اند • در اخبار آمده که از حضرت عیسی
علی نبینا و علیه السلام سؤال کردند که سخت ترین همه چیزها چیست جواب داد که خشم خدای گفتند چه چیز
از غضب الهی ایمن توان شد فرمود که ترک غضب خویش حضرت مولوی در مثنوی معنوی اشارتی بدین معنی
نموده مثنوی گفت عیسی را یکی هشیار سر • چیست در هستی ز جمله صعب تر • گفت ای جان صعب تر خشم خدا
که از آن دوزخ همی لرزد چو ما • گفت ازین خشم خدا چه بود امان • گفت ترک خشم خود اندر زمان
ترک خشم و شهوت و حرص آوری • هست مردی و رگ پیغمبری • و بباید دانست که غضب در بسیار
مواضع از حلم بهتر است چه غضبی که از جهت حرص و طمع یا بواسطه تکبر و خویشتن داری بود مذموم است
اما برای نظام معالم دین متین و جهت حفظ مراسم شرع مبین بسیار ستوده و پسندیده است مثلاً اگر
از خیانت محرمان حرم خویش حلم ورزد عقلاً و شرعاً و عرفاً مذموم بود و از نظر اهل مروت ساقط شود
چون غیرت بی غضبی و خشونتی دست دهد کمال مردی آنست که محل حلم و موضع غضب به نظر صحیح تمیز کند تا هر جا
آنچه مناسب بود بکار برد فرد درشتی و لطف اندر محل خود نکوست • بجای گل گل باش و بجای خار خار

باب چهاردهم در خلق و رفق مراد از خلق خوش خویی است و غرض از رفق نرمی و دلجویی یکی از
سازگاری باشد به ملاطفت و یکی کارسازی به مدارا و ملائمت اما خلق نیکوترین نعمتی و زیباترین خصلتی است
و چون حق تعالی ایمان را بیافرید ایمان گفت الهی مرا قوی گردان حضرت حق جلت عظمته او را بنیک خویی و سخاوت
قوی ساخت و چون کفر را بیافرید گفت خدایا مرا قوت ده حق سبحانه او را به بدخویی و بخل قوت داد و در حدیث وارد است
که بهشت در نیاید بخیل و بدخوی بیت من ندیدم در جهان جست و جو • هیچ اهلیت به از خلق نکو
روزی حضرت روح الله علی نبینا و علیه السلام می گذشت ابلهی با وی دوچار شد و از حضرت عیسی سخنی
بسیار بی سبیل گفت عیسی به تلطف و تخلق جواب باز داد و آن شخص مسلم داشت آغاز عربده و سفاهت کرد چندانکه او
نفرین می کرد عیسی تحسین می فرمود هر چند وی از در مجادله درآمد عیسی طریق ملاطفت رعایت می نمود

عزیزی به آنجا رسید گفت ای شیخ چرا ارادت این کس نشد هرچند او قهر میکند تو لطف بیشتر می نمائی

او جور و جفا پیش می برد و تو مهر و وفا بیش میفرمائی شیخ گفت ای عزیز من موافق کل اناء یترشح بما فیه

از کوزه همان برون تراود که در اوست + از وی آن صفت سزاوار است و از من این صورت می آید من از وی

بدخو نمیشوم او از من صاحب ادب نمیشود من از خلق او جاهل نمیگردم او از خلق من غافل میگردد

نظم چون من نشوم ز خوی او بد خسته + او نشود ز من با ادب آراسته + من که ز ... [illegible]

این نکته ... [illegible] خلق نکو صفت ... [illegible] + خصلت ... [illegible]

حکما گفته اند نشان خوش خوئی ده چیز است اول با مردمان در کارها مخالفت ناکردن دوم از نفس

داد دادن سوم عیب کسان ناجستن چهارم اگر از کسی ... [illegible] در وجود آید آنرا بر نیکوئی ... [illegible] پنجم

گنهکار را عذر خواه ... [illegible] پذیرفتن ششم حاجت محتاجان برآوردن هفتم رنج مردمان کشیدن هشتم

عیب نفس خود دیدن نهم با خلق روی تازه داشتن دهم با مردمان سخن خوش گفتن

همه خلق جهان خلق پسندیده ... [illegible] چه نیکو گفته است ... [illegible]

خوش است عالم آزادگی و خوش خوئی + درین مقام ... [illegible] بهشت می جوئی + اما ... [illegible]

اند که ... [illegible]

گردانند حضرت عزت ... [illegible]

... [illegible] شنیدم زبانی لطیف ... [illegible]

تو آنی که ... [illegible] کشتی + ... [illegible]

پوشید گفت ای ... [illegible]

تو ... [illegible]

نیکوئی ... [illegible]

قطعه ... [illegible]

... [illegible]

و بعد بار ها گفته‌اند شکار را اگر چه محل تمتع است از کثرت آن ملامت بسیار و گناهکاری درین باب گفته‌اند

قطعه: صید کردن بسیار مشکل بود + به رفق و مدارا رام توان ساختن + توان ساخت کارے بنرمی جهان

که نتوان به تیغ و سنان ساختن + جمشید از وزیر خود سوال فرمود که سلاطین را اتصاف بکدام صفت از صفات

ضروریات است گفت که به رفق و نرم خوئی و ملایمت زیرا که ثبات بدین صفات دوام پادشاهی گوئید

بدین خصلت رضای پادشاه چه بنده از سلطنت بدعاگوئی و ثنا جوئی مبادا انتظام می‌یابد و دیگر رفق

گوشمال مجرم بروجهی متعارف که بعضی مثل آن میسر نشود چنانچه آورده‌اند که یکی از ملوک عجم به رفق

و لطف موسوم بود به طباخ خود گفت که از برای وی فلان نوع از طعام بپزد و در آن تکلف بسیار بجا

آورد و طباخ آن طعام ترتیب داده با انواع دیگر از اطعمه بنظر در آورد و سلطان از آن طعام که خود فرموده

بود لقمه خواست طباخ به دروی پیش بشتاب می‌کشید ناگاه لقمه برگرفت مگسی بر روی بود و کرد و لقمه دیگر هم

مگسی بود سلطان از آن طعام باز کشید و از طعام دیگر تناول کرد و چون خوان برداشتند طباخ را طلبید و گفت امروز

در فن تو ساخته بودی بغایت لذیذ بود و در اثنای آن بار ها شرط که مگس بسیار باشد حاضران

همه از شفقت و بزرگی سلطنت لشکر بسیاری داد و تعجب نمودند بیت چو در مقابله جرم سلطنت بیند کسی

شود خجل بخود و این نجابت ور...

باب نوزدهم در شفقت و رحمت شفقت بر عاجزان نمودن با رحمت و رفق بیگانه و آشنا بر ملوک عظیم الشان

و سلاطین رفیع المکان لازم است خصوصاً در هندوستان و رفع حضرت آفریدگار که با اهل اختیار اقتدار

با رعایت ایشان حال عجزه و درویشان بفراغت و رفاهیت مقرون بوده و دلهای شکسته باهتمام ایشان

مرحمت گستری و زحمت بلای جباران و بیکاران فارغ و مطمئن گردند پس پادشاه باید که به صفات الهی تخلق

بعاجزان شفقت نماید و رضای سلطان الهی التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله بجا آرد و شفقت هر که علم برافراخت

کار خود و جمله خلائق بساخت + از شفقت هر که سرفراز شد + دیده و دست بخشش باز شد

سعادت آخرت و سلامت دنیا هم و اشفاق باز بسته است آورده‌اند که سبکتگین پدر سلطان محمود

در اوایل حال که ملازم بود یک سر اسپ پیش داشت اوقات بعنایت بسر بردی و هر روز به شکار

بصحرا رفته اگر صیدی بدست آمدی بدان گذرانیدی روزی آهوی دید که با بچه خود در صحرا می چرید
سبکتگین اسب برانگیخت آهو بگریخت چون بچه او خرد بود با مادر نتوانست گریختن او را بگرفت و دست و پایش بربست
و در پیش زین نهاد و راه شهر برگرفت آهو که بچه خود گرفتار دید بازگشت و در پی سبکتگین روان شد و فریاد میکرد و مینالید
سبکتگین را بر وی رحم آمد دست و پای آهو بچه را بگشاد و بصحرا رها کرد آهو بچه را در پیش گرفت روی بآسمان
کرده بزبان بی‌زبانی مناجات میکرد ع آری که زبان بی‌زبانان دانی + سبکتگین همان شب پیغمبر را
شاهنشاه حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بخواب دید که با وی میگوید که ای سبکتگین بواسطه آن شفقت و رحمت
که از تو در وجود آمد بجهت آن کرم و مهربانی که در حق آن بیچاره و زبان بسته کردی حضرت حق تعالی ترا مقام
یافتی و باز تو خوشنود شدیم و حق سبحانه ترا شرف پادشاهی کرامت کرد باید که به بندگان خدا همین نوع
شفقت بجا آوری و در باره رعیت خود طریق رحمت فرو نگذاری که بندگی فرموده که چون بواسطه
بر حیوانی پادشاهی این جهان فانی بیابند اگر بجهت رحمت بر انسانی سلطنت ملک باقی یابند هیچ عجب نبود
نظم دست عنایت ز رعیت مدار + کار رعیت به عنایت سپار + مرحمتی کن که جگر خسته اند
در کرم لطف تو دل بسته اند + حکما گفته اند که یکی از آثار شفقت سلطان آنست که چنان رعیت را دوست
دارد که پدر فرزند را و هر چه بر خود نه پسندد در باره ایشان نپسندد تا ایشان نیز مال و جان خود را از وی دریغ ندارند
و هر چه دارند فدای وی کنند و همت خود را بر درازی عمر و زیادتی دولت پادشاه گمارند و هر چند پادشاه را رحم و شفقت
بر خلق بیشتر باشد حق سبحانه را نظر رحمت به وی بیشتر بود مثنوی بخشائی به بخشایند بر تو
درے از غیب بکشایند بر تو + اگر رحمت ز حق داری تمنا + تو هم بر دیگران رحمی بفرما
اردشیر بابک پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند جهد کن تا شفقت عام و رحمت مالاکلام رعیت را
از مرتبه یقینی به درجه دوستی رسانی تا دلها از آن تو شود که چیزهای دیگر تابع دل است حکیمی را پرسیدند که بهتر
شکاری مر پادشاهان را کدام است فرمود که صید دلهای رعیت کردن بهترین شکاری است زیرا که چون دلهای
ایشان را بخود داد همه چیز دیگر در پی دل میرود و چون دوستی پادشاه در دل رعیت جای گرفت هیچ چیز را بوی
مضایقه نمیکنند بیت ملک حسنی طلبی پیروی دلها کن + لشکرت گر شود ملک مسلم شود

تنگی

و یکی از شفقتها آنست که چندانچه تواند مردمان را به زراعت و عمارت تحریص کند و در احیای کاریزها و احداث جویبارها ایشان را مددکاری نماید آورده اند که نوشیروان عادل بعمال خود نوشته بود که اگر در ولایت تو یک قطعه زمین نامزروع ماند نفرمایم تا ترا بر دار کشند حکمت درین آنست که فائده پادشاه از خراج است و خراج وقتی بسیار شود که مملکت آبادان بود و آبادانی نبود الا به زراعت و تا با رعیت مساهلت نکنند و آثار شفقت در حق ایشان ظاهر نسازند زراعت میسر نشود شعر مملکت معمور خواهی خلق را معمور دار و زیر ایشان پای ظالمان را دور دار در زمان سلطان ابوسعید خدابنده امرای او با رعایا زیادتی میکردند و ببهانها مال از ایشان میگرفتند روزی وزیر سلطان با امرا گفت که من تا امروز جانب رعیت میگرفتم بعد الیوم این رعایت را بطرف میکنم اگر مصلحت است باید تا همه اغارت کنیم هیچ چیز از تخم و گاو ایشان نگذاریم اما بشرط آنکه دیگر از من علوفه و رسوم طلب نکنید امرا گفتند که این نوع التماس از بهر چه میکنی اگر از ما بسیاست رسانیم امرا گفتند پس علوفه و رسوم چگونه توانیم بود و وظیفه خدمت بچه نوع بجا توانیم آورد گفت ترتیب مجموع مصالح ما و شما از سعی رعایا باشد و عمارت و زراعت و حرفه و تجارت چون شما ایشان را اغارت کنید از ایشان چنین توقعات از کجا توان کرد شما اندیشه کنید که اگر گاو و تخم از رعایا بستانید و غلات ایشان ببرید ایشان را بضرورت ترک زراعت باید کرد و بعد از آن که زراعت نکنند محصول نباشد شما چه خواهید ساخت امرا این سخنان استماع نمودند و بنوازش و رعایت رعیت اقدام نمودند مثنوی شنیدم از بزرگان سخن سنج که سلطان را رعیت بهتر از گنج که زین خرج ار شود آخر سر آید وزان هر لحظه صد گنج دگر آید و از جمله شفقتها آنست که هر روز باید که بار عام دهد و بخود تفحص احوال نماید تا هر کس سخن خود بیاید گوید و از نفس خود بکیفیت حال مظلوم وقوف یابد حاجب و بواب نگذارند که بعضی مظلومان بعرض رسند آورده اند که اکابر حرمین بناصر خلیفه نوشتند که خلافت ترا رسید و سلطنت ترا انشاید که نایبان تو بر مردم ظلم و انواع جور و ستم از ایشان صادر شود او در جواب نوشت که من از آنکه شما میگوئید اعلام ایشان یکبار پیغام فرستادند که عذر تو از گناه بدتر است بزرگان گفته اند آنچه ترا جواب باید گفت بگذار و بگو سوال را بر ذمه خود گرفته وقت سوال چه جواب بیرون باید آمد بخبری غفلت در بیان چه کار است

وی قبول خواهند کرد و فاروق اعظم رضی الله عنه فرموده که در ولایتی که تعلق بمن دارد اگر گوسفندی بر کنار شط دجله
گوسفندی بیران گذرد و پای گوسفندی بسوراخی فرو رود و المی بوی رسد فردای قیامت از من بپرسند
و مرا از عهده آن بیرون می‌باید آمد هر که منصب سلطنت قبول کند و پایه تمکین بر سریر حکومت نهد باید که حقوق این
مقام باید که ادا کند و در هر حال آن از روی شفقت و مرحمت و نیکو خواهی رعیت بجای باید آورد قطعه
فراز تخت حکومت نشستن آسان است + در آن مقام بسی احتیاط باید کرد + مراد عاجز محنت رسیده باید داد
غم فقیر مشقت کشیده باید خورد +

باب بیست و هشتم در خیرات و مبرات تمهید قواعد خیرات و تأسیس مبانی مبرات از همت صاحب قدری حسنات
چیست که از آن اعمال که بعد از حیات آثار فیض برکت او بروح عامل رسد صدقه جاریه است چون مساجد و معابد و
رباطها و حوضها و پلها و امثال آن از ابواب بر که مادام که اثر آن باقی باشد ثواب آن بروح بانی آن واصل
بیت که خیر کن که چون محصل ایام عمر کشید + روح او را همه زمان فیض دگر خواهد رسید + و هر عاقل هوشیار که بصیقل تأمل
زنگ غفلت از آئینه خاطر زدوده باشد داند که جاه دنیا و مال و متاع آن بر صدد زوال و انتقال است هر چند آدمی
در خواهد یافت که حاصل از زندگانی بی روزگار این سرای استغنا چه یادگاری باقی نخواهد ماند و بنای عمارات عالی
و وضع خیرات که از طبقات ملوک و امرا و ارکان دولت و اعیان مملکت واقع شده و آثار آن بجای مانده و
روزگار بسی بر آن گذشته و نام ایشان بدان بر صفحه روزگار باقی بلکه بیش از آن عالم معروف و مشهور
بیت چون نمی‌ماند جهان بی قرار + نام نیکو به که ماند یادگار + خصوصا که مبانی خیر از
الواح ایام محو نشود و صدیث بقاع خیر که از متقدمان واقع شده به تسلسل و تتبع ما خران رسیده
بیت آثار ما تدل علینا فانظروا + بعدنا الی الآثار فرد کسری نماند قصه ایوان او بجا + نعمان بر سبب ذکر خورنق بزرگان
نزرگان گذشتند که چون همای توفیق و تأیید از آشیان لطف الهی بر سایه دولت سر و قد کامکاری گسترد و
و باز بلند پرواز مواهب ربانی از فضای فیض جاودانی جلوه مساعدت فرموده بنیاد عمارت ... الا کردی لائق
حال آن است که صحائف جوانح را بارقام لطف مستطاب مستمر لا ینقطع ... بیاراید و زاد سفر آخرت را بتقدیم خیرات
مبرات و ترتیب باقیات صالحات که عبارت از خیر عام و صدقه جاریه است مهیا کند تا ذکر نعم و شکر کرم

او باطراف و اکناف عالم رسیده و سپهر زبانش ثنا و آفرین او جاری باشد قطعه

بر این ورق زبرجد نوشته‌اند بزر
که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند

و در حدیث آمده که چون آدمی بمنزل آخرت رود همه عملها از و منقطع گردد الا سه چیز یکی صدقهٔ جاریه دوم علمی که بدان نفع گیرند سوم فرزند صالح که او را دعای خیر کند و صدقهٔ جاریه عبارت از بقعهٔ خیر باشد که مردم بدان منتفع شوند چون مسجد و مدرسه و خانقاه و پل و رباط و حوض و مانند آن پس از وارثان خطهٔ سلطنت و تخت نشینان بارگاه خلافت چنان که همت ایشان جز تعمیر مساجد و تاسیس معابد که بشارت انما یعمر مساجد الله من آمن بالله در شان آن واقع شده سعی نمایند چه در حدیث آمده که هر که برای خدا مسجدی بنا کند حق سبحانه برای وی خانهٔ در بهشت بنا کند و مساجد کهنه را تجدید کردن همین حکم دارد و بعد از عمارت مسجد امام و موذن تعیین باید نمود و در جانب معیشت ایشان مهیا باید ساخت تا از روی فراغت بمهم خود قیام توانند نمود و جهت طلب ایشان اوقاف معین از این مهم باز نمانند و دیگر مدارس مرتفعه بنا باید کرد و مدرسان افادت نصاب علما و فضلای افاضت انتساب معین باید ساخت تا نشر علوم شرعیه نمایند و برکات ثواب آن بروزگار دولت ایشان رسد و دیگر خوانق که و صفا جهت مصاف دلهای آگاهست بناء صوفیان صفه صفوت انتمای الا ان اولیاء الله ترتیب باید داد تا طالبان حقایق و صادقان دقایق بنیاس انفاس شریفهٔ ایشان بمقاصد مطالب رسند و آثار انوار و فتوحات و احوال ایشان سبب سعادت صوری و معنوی گردد و وظائف و ادرار ارباب مدرسه و خانقاه معین باید کرد تا طالبان علوم و درویشان از فکر ادرار و وجه معاش باز نمانند و دیگر احداث زاویها که در آن برای فقیران و محتاجان آش چاشت و شام از فایده و نان مرتب و مهیا باشد موجب جمعیت خاطر و صفای باطن شود و دیگر بنای دار الشفا و تعیین طبیب حاذق مشفق و ترتیب ادویه و اشربه و اغذیه و هر چه ضرورت باشد وسیلهٔ صحت و سلامت و رابطهٔ عافیت و کرامت میگردد و دیگر ساختن رباطها بر سر راهها که کام تمام کرده جای مسافران بهم رسیده و پناه غریبان محنت کشیده باشد ثمرهٔ بسیار و نتیجهٔ بیشمار دارد و دیگر بستن پلها بر آبهای تند و بسیار که مسافران را عبور بر آن سهل و آسان باشد بغایت پسندیده است چه در اخبار آمده که هر که پلی بنا کند بر راهی تا مسلمانان بر آن بگذرند خدای عز و جل گذشتن صراط بر وی آسان گرداند

دیگر عمارت حوضهای بزرگ و حفر چاهها و راهها و محله‌ها که آب کمی رسانند سبب ایمنی باشد از تشنگی
قیامت و منقول است که یکی از صحابه بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله عرض کرد که مخدوم من از برای
روح مادر خود خیری کنم و صدقه بدهم مراد از آن چه میفرمایند حضرت فرمود که بهترین تصدقات آب است
آن صحابی چاهی حفر کرد و بر مسلمانان وقف کرد و ثواب آن بروح مادر خود بخشید و دیگر تعمیر مشاهد
متبرکه و ترویج مزارات متبرکه که سبب آن شود که ارواح مقدسه آسودگان آن مزارات همواره روزگار
سعادت آثار را دعا کنند و مروج گردند و از جمله خیرات کلیه آنست که موقوفات بقاع خیر و ابواب البر از دست
متکلمان و متقلبان انتزاع نموده بمردم امین و متدین سپارند و محصول آن را بارباب وظائف و اصحاب
استحقاق چنانچه شرط واقف باشد برسانند و بر اعمال وقف عمال پاکیزه و با دیانت و نیکو معاش
تعیین نمایند و بر آن جز اعتماد نفرمایند و هر چند وقت تفحص امور و رسانیدن مهمات آن اوقاف مشغولی کنند
و بر هم وقف اعمال و قطعا مسامحه و مساهله نفرمایند که تشیید رشتی تقویت شریعت است و هر که
وقف را بتقریب شرع فیصل دهد بحکم الدال علی الخیر کفاعله در اجر و ثواب با واقف شریک باشد فرد
خیر کن با دلیل خیر باش تا ترا هم در آن ثواب دهند * و آنکه در باب خیرات طلب صیت فرموده
است آنست که ثوابات صدقات جاریه بسیار است آورده اند که یکی از بزرگان که در حیات
بنوکل عمل پیوسته بود در خیرات از مرحله فانی بسرای جاودانی رسید و در خواب دیدند او را حال که بعد
وفات مر او را واقع شده بود پرسیدند فرمود که مدتی در شکنجه عذاب گرفتار بودم و در چنگال عقاب عقوبت
مبتلا بودم ناگاه مژده نجات از دیوان کرم الهی رسید و حق سبحانه گناهان مرا بیامرزید سائل از وجه آن
پرسید گفت هیچ دانستی که سبب آمرزش چه بوده فرمود بسبب صورت غذائی و سه نوع جوابی که اری دنیا با
ساخته بودم مگر در وقتی در گذرگاه در روز سیاه آن باطن پناه آورده و زمانی استراحت کرده
چون شفقت و راحت بدل گشته بود از روی نیاز زبان بدعا گشاده و در حین دعا گفت که
یا الهی این موضع را بیامرز فی الحال تیر دعای او نشانه اجابت رسیده مرا بیامرزید و از حضرت جحیم
برهانیده بنعیم رسانید * فرد * هر چند بود بکار رحمت کرم نیکی است که نیکی ست دیگر هیچ

باب بیستم در سخاوت و احسان سخاوت سبب نیکنامی و احسان موجب نیکنامی
و خجسته فرجامیست هیچ صفت آدمیان را خصوصاً اشراف و نجبا را به از جود و سخا نیست

بیت
شرف مرد به جود است و کرامت به سجود + هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود

و در خبر آمده که سخا درختیست در بهشت به حقیقت نهالیست به کنار جویبار خوشنودی حق
سبحانه و تعالی رسته و شاخ او در سرافرازی با علی علیین پیوسته شکوفهٔ او نیکنامی دنیاست
و میوهٔ او کرامت و فضیلت عقبی **بیت** این سخا شاخیست از باغ بهشت + وای کین شاخ را از کف بهشت
از حکیمی پرسیدند که چیست که مجموع هنرها بدو مختفی ماند جواب داد که بخل باز سوال کردند که چیست که
بسیار عیبها را بپوشد گفت سخا و هنر [illegible] + اگر [illegible] انگشت خویش صد هنر است
[illegible] کامل از قید اسما که مطلق نگردد توسن مفاخر و معالی به قید دنیا **مثنوی**
تجربه کردیم [illegible] + نیست نکوتر ز سخا [illegible] + فاش به هر کرم آمد درم
[illegible] اینک کرم + اسکندر از ارسطو پرسید که سعادت دین و دنیا در چیست گفت در
دو چیز کرم [illegible] سعادت دین آنست که حق سبحانه [illegible] تخلقوا باخلاق الله [illegible]
[illegible] **قطعه** [illegible] ز تو [illegible] رسید + از تو [illegible] خواهد رسید
[illegible] نیست [illegible] سعادت دنیا آنست که مرغ دل
خلق را [illegible] اسیر احسان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] الرقاب [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] آورده که خسرو پرویز [illegible]
[illegible] در اطراف مملکت [illegible] ملک
[illegible] خسرو پرویز [illegible] **بیت** از تازه [illegible] گلشن خسروی
[illegible] دولت [illegible] صاحب خبران بسمع ملک رسانیدند که سپاه [illegible]
فرمان [illegible] عصیان طریق سرکشی [illegible] سلوک [illegible]

پیش از آنکه صورت از قوه بفعل آید تدبیر کار آن اشتغال باید نمود و فی العلاج قبل وقوعه پیش از وقوع باید کرد
دریغ سود ندارد و چون فرصت کار از دست رفت. خسرو ازین خبر اندیشه‌مند شد و گفت اگر او عنان عزیمت از ...
بگرداند بطرفی از اطراف مملکت بگرداند بسیاری از اعیان لشکر و سران سپاه با او راه موافقت پیش گیرند
و هیچکس از آوازهٔ یاغی شدن او قصوری در ارکان ملک پدید آید و به یکبارگی گسستن او فتوری بقواعد
سلطنت راه یابد. بیت: مبادا برآرد به پیدا دمی + که در مملکت پدید آید شور و شری
پس با خواص دولت و مشیران مملکت در باب تدارک او مشورت فرمود رای همگنان بر آن اتفاق شد که او را بند باید کرد
خسرو چون تدبیر ایشان را شنید روی بگردانید و دیگر آن امیر را طلب کرده به تشریف و انعام سرفراز گردانید و بمحامد
و مفاخر و سیر نهاست [illegible] مصلحتهای پسندیده او بر زبان راند [illegible]
نیاورد استحقاق عطا و ... گوید که اصلاح [illegible] ... و ... دیده بود ...
نموده گفتند که سبب تخلف از تقریر عزیمت چه بود شاه فرمود که سخن اشعار اخلاق ...
هم خود انحراف فرزندیم شما گفته بودید که او را باید کشت و من خواستم که او را بحکم این سخن بند ...
نوعی تر از بند احسان ندیدم و دیگر تأمل کردم که محل هر قبیله ... و بند ... کرد که یک عضو افتد ...
گر چه نوع بندی باشد خواستم که بند بر دلش نهم که دل سلطان است و اعضا و جوارح خدم و حشم او نیند و چون اصل مقید
شد دیگر همه تمام اعضا و جوارح که تبع او نیند بسته گردند و دیگر بند آهنین ... و بند کرم ... گردد
و بند کرم و احسان که بر دل نهند هیچ ... نگردد و درمثال آمده که بیخ ... قید توان کرد آدمی را بجان
انعام و نیکی کرم پیشه کن که ... با احسان توان کرد و وحشی ... عدو را با لطاف گردن بیند
کنند آن سر بدین بتیغ آن کند + چو دشمن کرم بیند و لطف و جود + نیاید دگر خبث از و در وجود
و هم چنانچه بجا آمد خبر رسیده بود آتش مخالفت تا بی که از ... احسان پادشاهی ... شد
بیخ نهال کینه از زمین سینهٔ او بقوت سرپنجه کرم سلطانی منقلع گشت و بعد از آن چون بنده گان صادق
بخلوص طویت کمر جانسپاری در میان خدمتگاری بست و بقیهٔ عمر از منهج فرمانبرداری وی نتافت
... از آن ... که ... باشد + بعد از آن وی بشتافت اند + در باب این باهمی بسیار خوب ...

رباعی: با هر که کرم کنی از آن تو شود + در بند هوای مدح خوان تو شود + با دشمن خویش اگر سخاوت ورزی
شک نیست که یار مهربان تو شود + و از فضیلت جود یکی آنست که دلهای خلایق به جوانمردان فریفته است
هر چند که از احسان ایشان بهره به ایشان نرسیده باشد مثلاً اگر مردم خراسان بشنوند که در عراق مردی
کریم و جوانمرد هست همه ورا دوست خواهند داشت و برو آفرین خواهند گفت بلکه اگر کریمی را که در قید
حیات نباشد یاد کنند همه کس ثنا گویند چنانچه حاتم طائی را اگر در تاریخ تالیف این رساله که نهصد و هفت
سال است از وفات او قریب نهصد و چهل و پنج سال گذشته هنوز بهار ذکرش به ریاحین آفرین آراسته است
چمن نیکنامیش به ازهار تحسین پیراسته. فرد: نماند حاتم طائی و لیک تا به ابد + بماند نام بلندش به نیکوئی مشهور
آورده اند که چون آوازه جوانمردی حاتم جزیره عرب را تا دار الملک یمن فرو گرفت و صیت سخاوت
او بولایت شام و مملکت روم رسید والی شام و حاکم یمن و پادشاه روم بعداوت او برخاستند و هر یک
از ایشان دعوی سخاوت کردندی و لاف جوانمردی زدندی و ذکر حاتم بر زبان اهل ملک خویش جاری نگذاشتندی
و گفتندی کرم جودی که دهر آن کرد دارد شعر پدید آید دل دستجو او در آن نقصان + مال عالم زیر پای همت او پایمال
پس هر یک از ایشان با او طریق سلوک کردند اما والی شام خواست که او را بیازماید کسی فرستاد و از
وی صد اشتر سرخ موی سیاه چشم بلند کوهان طلبید و مثل آن اشتر در وادی عرب نادر باشد و اگر یافته شود
بسیار گران بها بود و فی الواقع در آن وقت این نوع شتر در رمه حاتم نبود چون کس پادشاه شام به حاتم رسید
و پیغام والی گذرانید حاتم دست قبول بر سینه نهاد و در جواب آن سمعاً و طاعةً بر زبان آورد
شعر: جوانمرد و کریم و دوست خواه + هر چه گویند آن کنند از جان نگاه + پس ایلچی را به منزل نیکو فرود آورد و
اسباب ضیافت چنانچه فراخور احوال او بود مهیا گردانید و نفر چند نامزد نمود تا در قبایل عرب منادی کردند که هر که
مثل این شتر بیاورد بهای آن گرفته بیاید و دو بها بدو رسانم حاصل کلام بدین طریق صد شتر
قرض کرده با سلطان شام فرستاد چون ملک شام برین حال اطلاع یافت انگشت تعجب بدندان تحیر گرفته
گفت که من این اعرابی را می آزمودم و او خود را ابو اسطه ما در قرض انداخت پس جهاز اشتران از متاع مصر و شام
بار کرده و دست به همان ایلچی باز گردانید و چون اشتران به حاتم رسید همه را به قرض خواهان داد و منادی کرد که هر کس بیاید

ایلچی فرستادن و قبول کرد ۱۲

وهمان شتر خود با آنچه بار داشت بگیر و ببرد پس آن صد شتر را با بار بخشید و ندان از هیچ چیز برای خود باز
نگرفت خبر بسلطان شام رسید گفت اینهمه مروت نه حد آدمی است و سخاوت حاتم را مسلم است و
آموزندهٔ سخاوت و احسان حاتمی + آخر درین جهان بهشت بیابرست + دیگر عظیم الروم که او را هرقل گفتندی
چون خبر جود حاتم بشنید متعجب شد با وجود تفحص احوال وی گفت بسمع وی رسانیدند که حاتم مرکبی دارد
بادپای و بارگی جهان پیمای چون تیر خدنگ در دویدن و چون عمر گرامی زود رونده که بگرمی
با آتش هم مشابهت زده و از تیزگامی با باد طریق همراهی سپرده نظم چو اشک عاشقان گلگون چو شمشیر
جهان پیما چو اندیشهٔ خسرو + بوقت حمله برق ساختیه + بگاه پویه چون صرصر وندی
قیصر وزیر خود را گفت که خبر سخاوت حاتم در عرب و عجم فاش شده و صیت جوانمردی مروتش از قاف
تا قاف فرو گرفته و من شنوده ام که بدین صفت اسپی دارد و میخواهم که نقد او را بمحک اعتبار باز گیرم
دعوی او را در محکمهٔ معنی امتحان نمایم پس از آن مرکب بقبیلهٔ طی فرستم مثنوی
سخن از حاتم آن اسب تازی شنود بخواهیم گر او مکرمت کرد و داد + بدانم که در وی شکوه مهی است
وگر رد کند بانگ طبل تهیست + پس ایلچی بصحبت آن مرکب با تحف و هدایا که لائق حاتم بود فرستاد
و اندک زمانی رسول ملک روم بقبیلهٔ طی رسید و در حوالی و منازل حاتم نزول نمود و قضا را
مقارن رسیدن ایلچی برسبیل بیگاه آمد و باران عظیم باریدن گرفت حاتم مهمان را دلداری داد و بمنزل آورده
فرود آورد و فی الحال بفرمود تا آن اسپ را بکشتند و طعامی مهیا کردند و مهمان آنرا خوردند و بعد از فراغ
طعام اسباب استراحت مهیا ساخته حاتم از خیمه بیرون رفت و آن شب از هیچ نوع سخنی نگذشت علی الصباح
که حاتم بعذرخواهی آمد ایلچی نشان قیصر با هدایا که فرستاده بود بحاتم داد و چون حاتم مضمون آن اطلاع یافت
بغایت اندیشه‌مند گشت ایلچی بفراست آثار ملالت در جبین حاتم مشاهده نموده گفت ای جوانمرد اگر
دادن این اسپ مضایقه داری از جانب ما [illegible] نیست حاتم جواب داد که [illegible]
[illegible] باشد که [illegible] و دیگر از من [illegible] [illegible]
در مطلب با آن اسپ [illegible] ساخته [illegible] این خبر [illegible] رسول [illegible]

از تحیر سست و تفکر من از غایت تحسر که چرا زودتر خبر نیافتم تا آن اسپ را تلف نکردمی

مثنوی

من آن باد رفتار دلدل شتاب * ز بهر شما دوش کردم کباب * که بد ظلمت ابر از پیش و پس
بسوی رمه ره نمی یافت کس * نبودی دگر مرکبی راهم * جز آن بر در بارگاهم نبود
مروت ندیدم در آیین خویش * که مهمان بخسبد دل از فاقه ریش * مرا نام باید در اقلیم فاش
دگر مرکب نامور گو مباش * پس اسپان تازی و تبرکات حجازی جهت سلطان روم فرستاد
و رسولان را نیز از تحفهای آن دیار بهره‌مند ساخته بخوبترین وجهی روانه کرد چون ایلچی آمد قیصر از تحقیق
حال خبر یافت بصفت انصاف پیش آمده گفت که آیین مروت و قاعدهٔ فتوت حاتم را مسلم
قطعه اگر گفت کامروز در عالم * جز او شهریاری در مروت * ندارد کسی جوانمردی و مهربانی
به پرچم نشد کار و بار فتوت * دیگر حاکم یمن با پادشاهی او صفت کرم و سخاوت بود غالب
و خصلت احسان و مروت به وی منقول بود [illegible] انعام و برای خاص و عام [illegible]
بجهت حاتم [illegible] آنگاه سبب حرمت [illegible] * زن عالم [illegible]
میخواست که چنانکه نام کرم او بر زبانها مذکور شود و غیر از صفت او [illegible] در عالم مشهور گردد
بدین سبب پیوسته بصفت حاتم گرد آتش غضبش اشتعال [illegible] مشغول گشته و
حاتم مروت [illegible] ولایت من و [illegible] مملکت [illegible] منصب [illegible]
جهانگیری [illegible] کشورستانی [illegible] * نباشد کسی [illegible]
پیدا است کز [illegible] کرم آید و [illegible] شتر و گوسفند چند [illegible] کرم نماید [illegible]
حاصل حاتم [illegible] بسالی [illegible] خوان [illegible] یک چاشت پیش مهمان [illegible]
بسی تفاوت [illegible] القصه ملک یمن روزی جشنی عظیم ساخته بود و جمعی پادشاه
اندر [illegible] چون آفتاب بزر بخشی مشغول بود [illegible] بگوهر افشانی اشتغال مینمود ناگاه در اثنای اینحال
[illegible] ذکر حاتم [illegible] باز کرد * دیگری ثنا گفتن آغاز کرد * ملک از آن برنجید و عرق حسد
در حرکت آمد و با خود اندیشه کرد که هیچ کس زبان [illegible] ذکر حاتم خاموش [illegible] صنعت [illegible]

و مهمانداری او به دل مردمان فراموش شده پس آن بهتر که به دستیاری ملاح فکر کشتی عمر او را در غرقاب
فنا افکنم و بعد از آن روزگاری او را سپاس دارند و اندیشه رقم نام او را از لوح زندگانی محو کنم بیت
که تا هست حاتم در ایام من * به نیکی نخواهد شدن نام من * در پی این کار شد و عیارپیشه‌ای بود که
برای یک درم صد خون ناحق را سیاه بختی و به امید اندک فایده شیشهٔ دل بسیار کسان را به سنگ جفا
شکستی بیت چو چشم نازنینان خون‌ریزه * چو زلف خوبرویان فتنه‌انگیز * القصه شاه یمن او را طلبیده
به وعدهٔ خسروانه دستگیر ساخته بیان آورد که خود را به قبیلهٔ بنی طی رساند و به هر حیله که داند و به هر شعبده که تواند
حاتم را هست و نابود گرداند عیارپیشه متوجه قتل حاتم شد و متوجه قبیلهٔ طی گشت و بعد از آنکه به آن سرمنزل
رسید با جوانی خوش‌روی نیکو روی که سیمای بزرگی از جبینش هویدا و تابان و فر فرخندگی از ناصیه‌اش درخشان
ملاقات کرد جوان از روی مهربانی و شیرین زبانی او را پیش کرم نموده پرسید که از کجا می‌آیی و به کجا می‌روی
عیارپیشه جواب داد که از یمن می‌آیم و مهمی به شام دارم جوان التماس نمود که یک شب به قدوم کرم کلبهٔ ما را
مشرف سازد تا حضرت که باشد به نظر شریف حاتم و به دین لطف که کلبهٔ مرا منور شود خود بسیار آنچه
سنت دارد [illegible] مصرع زر در راه پیش بستان شود + آن عیار خوش‌خوی و دل‌جوی
بستهٔ آن جوان شد و در منزل وی سر نهاد و از آن جوان رسم ضیافت و شرط مهمانداری به جای
آورد که هرگز آن عیار را در خیال خطور نکرده بود و در ضمیر او نگذشته میزبان به خلاف تکلف دیگر بود
مطعومات گوناگون و مشروبات رنگارنگ ترتیب نمود بیت نفیس [illegible] خوانش نکو
خوردنی خوشتر از نیکی کرد + و مهمان ساعت به ساعت به دل آن جوان آمیزش یکرو و زبان ثنا
و آفرین او می‌گفت بیت تبارک الله از این مرد خوش‌خوی * گذشته ز هر نیکو این نیکویی
چون سواد شب تیره به پایان رسید صبح روشن روی از افق مشرق آغاز طلوع کرد مهمان [illegible]
گریبان وداع میزبان اسپان دست و زبان [illegible] مضمون این بیت جگرسوز دل‌گداز گفت بیت
دلم میسوزد از داغ جدائی * چه بودی گر نبودی آشنائی * جوان به مبالغهٔ بسیار درخواست
می‌کرد که دو سه روز دیگر اینجا اقامت نماید و مرد عیار به انواع عذرها تمسک شد و می‌گفت بیت

نیازمندم شد البته اینجا مقیم + که در پیش دارم مهمی عظیم + جوان گفت مرا تشریف صحبت
ارزانی دار و مهمی که هست با من در میان آر شاید که مددی توانم کرد و همراهی توانم آورد مهمان
چون دلنوازی و جوانمردی از وی مشاهده کرد و با خود تامل نمود که این مهم کلی که مرا در پیش است به از
چنین یاری و بی دستیاری این گونه مددگاری انجام نخواهد یافت که مردی با مروت کارساز و بی عوض
غریب نوازست هیچ به از این نیست که پرده از روی کار بردارم و او را یار و محرم خود ساخته روی بساختن آن مهم آرم
نظم یک گل مقصود درین بوستان + چیده نشد بی مدد دوستان + در من پای گرت افتد بیت
فارغ و آزاده توانی نشست + کار تو از یار تکمیل شود + مشکلات از هم نفسان حل شود
پس اول جوان را بجهت اخفای آن مهم سوگند داد و بعد از مبالغه بسیار و تاکید بیشمار سر خود را با او در میان نهاد
و گفت شنوده ام که درین نواحی حاتم نام کسی هست که لاف جوانمردی میزند و دعوی احسان و مردم نوازی
می کند شاه یمن از اظهار او رنجیده در دل وی حسد در خاطرش پدید آمده و من مردی پریشان روزگارم و معاش
من از وجه عیاری می گذرد درین ولا سلطان ولایت یمن مرا طلبیده و وعده مال و متاع فراوان
به شرط آنکه حاتم را بدست آرم و قتل آرم و سر او را تحفه پیش ملک برم و من بضرورت معیشت این کار را
قبول کرده و بدین قبیله آمده ام نه حاتم را می شناسم و نه راه منزل او را میدانم اندیشه به و دشوری
عجیب و غریب نباشد که حاتم را به من نشانی و در قتل او شرط مددگاری بجای آری تا من از عهده عهدی که
کرده ام بیرون آمده باشم و به دولت تو از عهدهٔ پادشاه یمن سر بلند گردم جوان این سخنان را استماع نموده
بیت بخندید و گفتا که حاتم منم + سر اینک بدار اکنون به تیغ از تنم + ای جوان برخیز و پیش از آنکه متعلقان
من خبردار گردند سر من ببر و از سر ... برگیر و بشتاب تا درین حاصل مراد تو میسر گردد بیت
چو حاتم به آزادگی سر نهاد + جوان را برآمد خروش از نهاد + عیار فی الحال پیش حاتم بر زمین افتاد
و بوسه بر پای او داد و گفت نظم اگر من گلی بر وجودت زنم + نه مردم که در کیش مردان زنم
ز پیشش برون رفت و ره بر گرفت + در آنجا طریق یمن بر گرفت + حاتم اسباب او را و زاد و راحله
تهیه نموده او را روانه کرد و عیار پیشه بعد از قطع راه چون پیش پادشاه آمد صورت حال بعرض رسانید

ملک یمن از دست کرم طائی منصف شد و از راه آزادگی و جوانمردی معترف گشت که کسی در بین عرب
چون حاتم در عالم نیست و سخاوت بدین پایه مقید هیچکس را از میان جمع نیست جوانمردی صد هزار
کار چه پایان فقد اشجاعت کار + در کتاب جواهر الاسرار آورده که چون حاتم وفات کرد او را
دفن کردند قضا را قبر او در محلی واقع شد که سر سبیل بود و هر وقتی از اوقات بار اهل قافله
و منزل یک بود که قبر حاتم ویران گردید پیش خواست که قافله در آن موضع دیگر از آن زنگ شد
نقل کنند چون قبر حاتم او را باز کردند همه اعضا و اجزای او از هم ریخته بود الا دست راست او که
هیچ نوع تغییر نداشت مردم از آن حال متعجب شدند و از چنان صورتی شگفت ماندند پیرمرد صاحب
در میان قطارگیان بود گفت ای مردمان از این معنی متعجب مشوید و از سلامتی دست حاتم تعجب مکنید که او
بدین دست عطای بسیار بسائلان داده بود لاجرم در حمایت خیر و کرم بسلامت مانده است هرگاه دست
کافرست که به پشت بواسطه عطا از فضل ریختن سالم بماند چه عجب که آن دست مؤمن خدا پرست بوسیله سخا
و احسان با خلق خدای از آفت سوختن آتش دوزخ ایمن گردد و چه نیکو گفته اند و آن
خیر و احسان بازبسته است بیت دولتیان بنیاد جهان تا هستند + دولت باقی بکرم باشد بند
دارا از حکیمی پرسید که پایه سلطنت چیست گفت دو چیز است نیستی گفت
گفت جود و داشتن زیر دستان نظر او خواست همه کس را عزیز و نیکو دارند و هر که زر را عزیز دارد
همگنان او را خوار و بی مقدار شمارند قطعه مال از بهر آن بکار آید + تا نه بهر شبت سیر گردد
افزایی نماند مال و تن عرضه خطر کرده + هر کسی که خوار دارد زر را
بر همه کس عزیز تر گردد + والحمد لله که آئین سخاوت و مروت و قواعد احسان و فتوت حضرت
شاهزاده عالم مظهر انوار لطف و کرم مهر سپهر سلطنت و جهانبانی شاه بارگاه همت و گیتی ستانی آراسته
جهانیست مد ابد مستوجب کشتی قطعه معین الملک والدوله ابوالحسن که جود او + چو ابر نوبهار عالمی را تازه بار
ز انعام و عطا و مرحمت زد بیک آن + کریم اصطناع زعرصه عالم برانداز + نامه جود حاتم طی کرده دفتر سخاوت
معن بن زائده را رقم نسخ کشید قطعه که خسرو زمان فریدون زنگار + هم شهریار عدلی و هم پادشاه جود

عدالت نقیب عالم جلالت و تملک + جودت پناه سائل و همت پناه جود + حق سبحانه و تعالی مشمول احسان شامل اورا بتوقیع و بنوحسن فله اجره عند ربه موشح دارد و نشان انعام کاملش بطغرای عینی نشان طغرای کذالک نجزی المحسنین موقع و مزین گرداناد

باب بیست و دوم در تواضع و احترام

تواضع سبب رفعت است چه در حدیث آمده است که من تواضع لله رفعه الله یعنی هر که فروتنی نماید برای خدای خدای او را برافرازد و درجه او را بلند گرداند بیت تواضع ترا ارجمندی دهد + ز روی شرف سربلندی دهد نصیر بن احمد از ملوک سامانیه پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند دلبند اگر میخواهی که مملکت که ما بسیار زحمت آورده ایم و سلطنتی که عمر عزیز در تهیه قواعد آن صرف کرده سالها بر تو بماند بر خزینه اعتماد که مال در معرض زوال است و بر لشکر دل منه که مردم سپاهی منقلب الاحوال است تکیه دوام ملک و قیام حکم بر کرم و بر تواضع افزای که تواضع و کرم دو دهنده لباس مردان اند هر که صید از زین و دام شد هرگز روی رهائی ندارد و گویا اشارت سید عالم صلی الله علیه وسلم درین عبارت که سید القوم خادمهم بدین معنی است که هر گاه کسی را خدمت تواضع نمودی دل او صید تو گشت و در دام محبت تو مقید شد پس او محکوم تو و تو مخدوم او باشی هم او صید تو و تو صیاد او + نظم تو صید همه باز رو شناسائی + هم بیگانگان آشنائی تواضع هر که دارد سر فرازست + به بخت و اقبال یار است + تواضع آنست که کسی مقدار خود را از مقدار دیگری کمتر بیند پس عزت و حرمت خود در طرف نهاده دیگران را عزیز و محترم سازد و از تنزل اجتناب ننماید که شرف ذات و علو قدر او در معرض اشتباه مانده باشد فاما آنکه فی نفس الامر بزرگ قدر و عالی مرتبت است از تواضع نترسد زیرا که تواضع از بزرگی و جلالت هیچ کم نکند بلکه بر نباهت و شوکت او نزدیک خالق و خلائق می افزاید بیت تواضع ز گردن فرازان نکوست + گدا اگر تواضع کند خوی اوست و ازینجا معلوم میشود که کبر از خصائص ناقصان است و غرض ایشان بپوشیدن نقصان خود و فیضان فضائح خود را اظهار میکنند چنانچه آدمی را خوار و بیمقدار سازد + نظم تا توانی بگرد کبر مگرد + متکبر ز بی کسی شود مرد + گر تو بی کبر و بیریا باشی + خاص درگاه کبریا باشی

و تواضع از همه کس زیبا باشد و از اهل دولت زیباتر زیرا که پیرایهٔ بزرگی تواضع است آورده‌اند
که ابن سماک بمجلس هارون الرشید آمد خلیفه از برای وی برخاست و تعظیم کرد ابن سماک گفت ای خلیفه تواضع تو
در پادشاهی بهتر است از پادشاهی تو خلیفه گفت سخنی بگو گفت زیادت کن گفت هر که حق تعالی او را مال و جمال
و بزرگی داده باشد و در مال با بندگان خدا مواسا و احسان کند و در جمال خود پارسائی ورزد و در بزرگی تواضع نماید
حق تعالی او را از مخلصان خود گرداند هارون الرشید دوات و قلم طلبید و بدست خود این سخنان را نوشت و این
چنین علامت تواضع خلیفه بود و شیخی از بزرگان آن زمره فرموده‌اند که نظم تواضع زیان نکرد کسی
وز تواضع بلند گردد نام ٭ وز تواضع بسی رسیده بکام ٭ هست تواضع بزرگوار بود
شیوهٔ لطف کردگار بود ٭ و تواضع و تعظیم در بارهٔ اشراف انام چون سادات عظام و علمای
اعلام و مشایخ کرام نسبت بحکام [illegible] لازم است و حکایت کنند که امام محمد حسن شیبانی
نزدیک هارون الرشید آمد او را تعظیم بسیار کرد و خواست که بر پای خیزد و او را بجای خود نشاند و چون برخاست
چند قدم همراه [illegible] بعضی [illegible] گفتند که یا امیر المؤمنین [illegible] که خلیفه [illegible]
جلالت [illegible] هارون الرشید جواب داد که [illegible] تواضع زایل شود [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
آورده‌اند که [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علمای ربانی و مشایخ حقانی [illegible]
[illegible] صحبت [illegible] باشند [illegible]
[illegible] خراسان آمده [illegible]

اعیان و اشراف بسلام وی آمدند بعد از یک هفته پرسید که هیچ کس مانده است درین شهر که بسلام ما
نیامده باشد بعد از تفحص گفتند هر که درین شهر است همه بشرف سلام شما رسیده و بمجلس شما رسید الا دو درویش
که هر یکی از ایشان در گوشه نشسته اند و دیده از تماشای این و آن بسته و از غوغای خلق باز رسته اند و بذکر حق
مشغولی همچو معتکفان حرم کبریا + رسته ز دل صحبت کبر و ریا + دیده ز کون و مکان در نظر
بال نه و هر دو جهان زیر پر + ملک نه و نوبت شاهی زده + تخت در ایوان الهی زده
عبدالله پرسید که این دو تن کیانند گفتند احمد حرب و محمد اسلم طوسی که علمای ربانی اند و بدرگاه سلاطین و امرا
تردد نمینمایند گفت اگر ایشان بسلام ما نیامدند ما بسلام ایشان میرویم پس سوار شده نزدیک احمد حرب رفت یکی دوید
رسید که عبدالله طاهر می آید احمد از آن حال خبردار شد و عبدالله بخانه وی در رفت احمد بر بام خانه رفته
سر در پیش افگنده بایستاد و عبدالله نیز برپای ایستاده بود احمد سر بر آورد و گفت میشنیدم که تو مرد
نیکو روی خوش منظری همانا که سخن میگفتم از آن عجب که میگفتند اکنون این روی نیکو را بنافرمانی خدا
زشت مگردان چنین رخسارها را هیمه آتش دوزخ مساز این بگفت و روی بقبله آورد و بنماز در ایستاد عبدالله
گریان گریان از خانه وی بیرون آمد و نزدیک محمد اسلم رفت محمد او را بار نداد چندانکه جهد کرد سود نداشت گفتند
باش تا روز آدینه که وی از خانه بیرون می آید بنماز میرود شاید که ملاقات واقع شود و عبدالله روز آدینه بیامد
و بر سر کوچه وی بایستاد و شیخ بنماز بیرون آمد چون دید که سواران ایستاده اند همانجا توقف نمود عبدالله از
مرکب فرود آمد و پیش محمد اسلم آمد و سلام کرد و پرسید که چه کسی چه کار داری گفت عبدالله طاهرم و بزیارت تو
آمده ام شیخ گفت معاذ الله ترا با من چه کار و مرا با تو چه گفتار پس وی [illegible] نگاه کرد و عبدالله پیش وی
روی بر خاک نهاد و مناجات کرد که الهی این مرد برای رضای تو مرا که بنده ام دشمن گرفت من نیز برای رضای تو
او را که بنده نیک است دوست میدارم بحرمت آن دشمنی و این دوستی که برای تست این بنده گنهکار [illegible]
هاتفی آواز داد که بمحبت او گناهان ترا در کار طاعت او کردم نظم اگرچه ما بدان روزگاریم
ولیکن نیکوان را دوستداریم + چه باشد گر بدان را در ربایند + بنیکان بخشد ایزد هر که هست
آورده اند که یکی از ملوک بدیدن درویشی رفت آن درویش [illegible] احوال بیچ التفات نکرد و پادشاه چنانکه [illegible]

چه سجده بود گفت سجده شکر دیگر باره پرسید که برای چه شکر کردی گفت خدای را سپاس که مرا بجای آنکه سلطان اندرون آورد و مرا پیش سلطان برد که آمدن شاهان نزد درویشان عبادتست و رفتن درویشان بدرگاه شاهان معصیت پس چون سلطان را طاعتی حاصل شد و معصیتی از من دور گشت محل شکرگزاری و سپاسداری باشد مثنوی

اگر دم زند درویش پیش سنی نی ◆ ز رفعت قدم فوق کرسی نهی

کسی کاستعانت بدرویش برد ◆ اگر بر فریدون زد از پیش برد

باب بیست و سوم در امانت و دیانت

علمای دین و عرفای صاحب یقین چنین گفته اند که امانت رکنی اعظم است از خصال حمیده و دیانت اصلی محکم از اخلاق پسندیده و بنیاد ایمان بامانت تمام گردد چنانکه فرموده اند لا ایمان لمن لا امانة له و قاعده شرع بحفظ قواعد دیانت نظام پذیرد مثنوی

شرع که بنیاد صیانت نهاد ◆ قاعده دین بدیانت نهاد

دولت ازین اصل بدیانت بود ◆ از شرر دوزخ امانت بود

هر کرداری و گفتاری که دران نگری در دیدنی و شنیدنی که اطراف آن تامل کنی حدی بامانت دارد و حدی بخیانت چون کسی آن امانت نگاه ندارد خیانت کرده باشد و هرچه خدای به بنده داده امانتیست که در آن خیانت روا نیست مثلا دیده امانتیست که بدان در آثار قدرت نگرند و گوش امانتیست که بدان سخن حق استماع کنند و زبان امانتیست که بدان ذکر خدا گویند و دست امانتیست که بدان نفع بخلق خدا رسانند پس اگر چون کسی دیده بنظر حرام بگشاید و گوش باستماع اقوال ناشایست نهد و زبان به بهتان و دروغ گوید و دست بآزار مسلمانان بگشاید پس در امانت الهی خیانت کرده باشد و نهی یافته که فرموده یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله شنوده باشد مثنوی

ای شده از اسیان امانت بری ◆ وز دین تو فارغ ز دیانت گری

ترس نداری که خیانت بهست ◆ شرم نداری که خدا ایت هست

و سلاطین را بعد از محافظت این امانتها حفظ امانت دیگر لازمست یعنی ملاحظه حال رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند اگر در محافظت ایشان تقصیر و قصوری بکار برند در امانت او خیانت کرده باشند حکما گفته اند اگر پادشاهی بجای عدل بظلم میل کند و بجای رعیت جباری و ستمگاری کند علامت خیانت است در حق رعیت چه ستمکاره را بضعفا و عجزه

مستقبلی ساختن چنان باشد که شبانی گوسپندان بگرگ دهد نظم ستمکاره گرگیست با دار و گیر
رعیت همه گوسپندان حقیر + چو بسپرد شاهی این گوسپندان بگرگ + فتادند در بلای بزرگ
و دیگر بلاحظه دیانت لازم است و دیانت محافظت امانتیست که میان بنده و خدا باشد و کسی که از اطلاع نیابد
گو میداند اظهار آن و صیانت قانون دیانت موجب سعادت هر دو سرای بلکه سبب حصول رضای خدا است
بیت دیانت کوش و دنیا گیر و فروغ که بی دیانت از دنیا برآمده اند + همیشه مردم متدین بکام باشند و نزد همه
کس عزیز و محترم آورده اند که در اوان نوشیروان که هنوز رایت عدالت نیفراخته بود و از اشتغال
بعیش و عشرت بکار رعیت نپرداخته در همسایگی او مردی بود بکرم مشهور و برعایت مهمانان از امثال ایشان
موصوف و مذکور بیت باحسانش فقیران شاد گشته + ز بند احتیاج آزاد گشته
پیوسته خوان انعام گسترده خاص و عام را بمهمانی او دعوت چون آوازه او بمردمی برآمد و صیت او
در افواه السنه افتاد نوشیروان بجهت امتحان لباس بازرگانان پوشیده بخانه او رفت میزبان وی را
نشناخته چنانچه عادت او بود طریق تکلف نگاه داشته و از دقائق مروت و لوازم ضیافت هیچ دقیقه نگذاشت
و او را دعوت آورد که تحفه آن در باغ انگور بود و انگورهای لطیف رسیده و بهار کمالی نمود و آنجا صحبت داشتند
میزبان چندان تکلف کرد که نوشیروان متعجب شده و در آخر مجلس گفت ای خواجه من مردی بازرگانم آوازه
فتوت و جوانمردی تو را استماع داده ام آنچه در باره تو از کرم و احسان شنیده بودم مصرع چون بدیدم هزار چندان
اکنون میروم بمن حکمی فرمای که برای تو تحفه فرستم و چه هدیه ترتیب نمایم میزبان گفت ای خواجه بدولت تو
همه اسباب مهیاست چون پرده حشمت از میان برخاست و رسم تکلف برطرف شد میل انگور تازه است
اگر شما را باغی بهم باشد برای ما قدری انگور بفرستید نوشیروان گفت در باغ تو انگور بسیار
دیدم چرا از آن نخوردی گفت ای خواجه پادشاه ما مردی غافل است پروای رعیت ندارد و انگورها
رسیده و کسی تعیین نمیکند که حق او بگیرد و مردم بی ملاحظه حق او انگور نمیچینند و من نخوردم جهت آنکه حق او درین
باغ هست و هنوز جدا نکرده اند اگر انگور بخورم خیانت کرده باشم و در مذهب من خیانت نباید
چون عمره پدید آید در باغ بینیدم و مهر کنیم و نگذارم که هیچ آفریده در آنجا رود تا وقتیکه پادشاه عشر خود بگیرد

آنگاه من دست بانگور کنم نوشیروان که این حکایت شنید بگریست و گفت که آن پادشاه ظالم و غافل منم
بسبب دیانت تو از خواب غفلت بیدار شدم پس طریق عدل پیش گرفت و آن مرد را معزز و معظم ساخت
فقط از دیانت کار ملک با نظام و از امانت مهم ملک کامل می شود و بی تکلف از مدین خلق را
دولت دارین حاصل می شود و در اخبار آمده که پادشاه زاده روزی بتماشا بیرون آمده بود گذرش
بر دیوار بستانی افتاد نگاه کرد پیری دید زار بر میان بسته و بیلچه بر دست گرفته درخت می نشاند امیرزاده گفت
ای پیر درختی که از میوهٔ آن نخواهی خورد چرا می نشانی پیر گفت دیگران کاشتند ما میخوریم ما نیز می کاریم
تا دیگران بخورند شاهزاده را سخن پیر پسندیده آمد امیرزاده را از این معنی طلاق سوگند خورد که تو از میوهٔ
این باغ نخواهی خورد و این صحبت بگذشت پیر پرسید که این چه کس بود گفتند پسر پادشاه بعد از سه سال امیرزاده
بتماشا سوار شده با کوکبهٔ عظیم بدان باغ رسید باغی دید بغایت دلگشا و روضهٔ بسیار خوش بر اطراف آن
درختان میوه‌های خوش رسیده و بالای درختان مرغان خوش‌آواز
امیرزاده را از آن باغ بسیار خوش آمد عنان باز کشید و از مرکب پیاده شده در باغ در آمد پیری دید زار
در میان باغ می گشت چون پیر امیرزاده را بشناخت و امیرزاده نیز او را بشناخت پیر طبقی از میوه‌ها پر کرده
پیش امیرزاده آورد امیرزاده گفت ای پیر آن سوگند که خوردی یاد داری پیر گفت آری
پیر گفت از میوه‌ها بخور امیرزاده گفت ای پیر این میوه از درختان است که تو نشانده بودی پیر گفت آری
درختی که آن روز می نشاندم بار آورد امیرزاده گفت
درخت بسیار کاری که بعد از چند سال میوه آن خواهی رسید من ترا گفتم که تو از میوه این باغ
نخوری من از درختان که نشانده‌ای خورده باشی و این باغ می خورم تا
واقع شود و مرا زحمت دادی پیر گفت ای امیرزاده من
عمر دراز یافته‌ام ... وزارت خود را ...
... قبول کردم ...

سلیمان و وزیر دیگر بر ره انبیا شد پس زنار ببرید و کلمهٔ شهادت بر زبان راند و بگشت و باشت به بیت
اسلام رسید بیت گر علو قدر خواهی زد و پایت بر سما + با تو گفتم گفتنی الله اعلم بالصواب

باب بیست و چهارم در وفا بعهد که کار جوانمردان است

حسن عهد از خصال بندگان پسندیده و خصال رضا جوی هر عهدی که آرایش از خصال وفا یافته
مرغ دل هر کس گردن از رشتهٔ محبت او بیشتاید حق سبحانه فرموده که یا ایها الذین آمنوا اوفوا
بالعقود یعنی ای مومنان وفا کنید بعهد ها که با یکدیگر می بندید و جای دیگر میگوید قوله تعالی
واوفوا بعهدی اوف بعهدکم یعنی وفا کنید بعهد من تا وفا کنم بعهد شما یعنی جزای خیر
دهم ترا ای شما هم در حدیث آمده که لا دین لمن لا عهد له کمال دین را سی نیست کسی که عهد را نگاه ندارد
بیت نیست مردم صاحب نظر شد زعهد پسندیده آورده است حضرت اسماعیل علی نبینا
و علیه السلام با دوستی قرار افتاد آن دوست بخانهٔ خود رسید اسماعیل را گفت من آنجا می روم و
باز می آیم وعده کن با من که همینجا باشی تا من بیرون آیم اسماعیل علیه السلام فی الحال بر وی عهد
عهد کرده در آنجا نشست آن مرد که بخانه درآمد و در اشتغال افتاد و از وعده خود فراموش کرد و اسماعیل
بکار خود مشغول شد و فا نمود و اسماعیل تا یک سال بدان جا بماند آن مرد بعد از یکسال آنجا رسید اسماعیل را دید
گفت ای پیغمبر خدا تو هنوز اینجائی گفت از آن وقت که تو گفتی اینجا نشسته ام
و وعده انتظار برده ام و گفت چون من ترا گفتم گفت وعده کرده بودم با تو
که خلاف کنم اگر تو باز نمی آمدی من اینجا می نشستم و از سر این کوی نمی رفتم تا حق سبحانه در کلام خود
او را بدین صفت کرده انه کان صادق الوعد یعنی او بود راست وعده و وعده درست کردن
از عهده عهد اگر بیرون آید مرد + از هر چه گمان بری فزون آید مرد + بعد از آنکه وفا بعهد خلق پسندیده
هر آینه بعهد خدا پسندیده تر باشد در حکایات الصالحین آمده که خواجه غلامی داشت پارسا و
خدا ترس ناگاه این خواجه بیمار شد عهد کرد با خدای که اگر ازین بیماری خلاص شود این غلام را آزاد کند حق
او را شفا داد خواجه از آن غلام پشیمان بود او را آزاد نکرد دیگر باره بیمار شد غلام گفت طبیب را بیار تا علاج

کنند غلام بیرون رفت و در آمد خواجه گفت طبیب کو غلام گفت طبیب میگوید که او مخالفت من میکند و بد آنچه
میگوید وفا نمی کند من ورا علاج نمیکنم خواجه متنبه شد و گفت ای غلام طبیب را بگو که از مخالفت باز گشتم و از
عهد توبه کردم و بعد ازین مصرع اگر سر برود از سر پیمان نروم + غلام گفت ای خواجه طبیب میگوید
اگر تو صفت وفا پیش آری باز شربت شفا ارزانی داریم خواجه غلام آزاد کرد و در حال شفا یافت بیت
اگر بعهد محبت وفا کنی با حق + ز روی لطف و کرامت وفا کند با تو + آورده اند که پادشاهی را مهمی
صعب پیش آمد عهد کرد که اگر خدا مهم مرا بنجاح رساند هر نقدی که در خزانه دارم بر فقرا و مساکین قسمت نمایم
حق سبحانه مهم او بر آورد و بخوبی کفایت کرد و پادشاه خواست که بعهد خود وفا کند خازن را طلبید فرمود تا نقود
خزانه را حساب کنند بعد از حساب مبلغی کلی بر آمد امرا و ارکان دولت گفتند ای ملک این مقدار اگر بر درویشان
قسمت نمایند اکثر لشکر بی برگ و نوا مانند پادشاه گفت که من عهد کرده ام که این همه با اهل استحقاق رسانم
ارکان دولت گفتند که علما فتوی نبشته اند که لشکریان ملوک را بحکم والعاملین علیها از جمله اهل استحقاق اند
درین قضیه مشغول بودند که ناگاه دیوانه در گذر آمد فرمود که آن دیوانه را طلبید تا درین باب از وی مشاورت
کنیم دیوانه را آوردند ملک گفت ای دیوانه من عهدی بشرطی با خدا بسته بودم که چون مهم مرا بسازد هر نقدی
که دارم صدقه کنم این زمان هم کفایت شد مال نقد بسیار است و ارباب نفاق آن را منع میشوند و علما
سپاهیان را استحقاق ثابت میکنند تو چه میگوئی دیوانه گفت ای ملک در آن وقت که این عهد کردی گمان بر درویشان
و هم سپاهیان در خاطر گذرانیدی گفت نه همین گدایان و محتاجان گذرانیده بودم گفت پس
بر نهاده که در خاطر گذرانیده یکی از امرا گفت ای دیوانه مال بسیار است و سپاهی بی برگ و نوا دیوانه روی
ازو بتافت و گفت ای ملک تو دیگر با کسی کن نذر و عهد با او کرده بکار او می باید اگر دیگر بار بکار او
خواهی بود بعهد خود وفا کن اگر با او کار نداری محتاج او نخواهی شد هر چه خواهی کن پادشاه بگریست و فرمود که همه مال را
بر فقرا و مساکین قسمت کردند نظم چو محتاج خواهی شد آخر بدو + متاب از وفاداری خویش رو
کسانی که فرمان حق گشته اند + مکرم ز حسن وفا گشته اند + وفاداری آئین شاهنشهی است
نقض عهد خوردن نه کار آگهی است + و حسن عهد از همگنان خوب می نماید که از سلاطین بر آنکه بحق ایشان

مسامع همه کس رسیده و احوال ایشان در همه مجامع گفته میشود و مجموع خلق بعهد و پیمان ایشان
اطلاع یافته باشند و چون عهد خود را بپایان رسانند دوست و دشمن بر ایشان اعتماد نمایند و در وصایای
هوشنگ آمده که ای فرزند از نقض عهد و خلاف وعده اجتناب کن که شامت آن زود بتو رسد
بیت سست وفا در گره عهد مکن + تا نشوی عهد شکن چون سپهر + و ملوک را خود از عهده عهد سلطنت
بیرون آمدن از جمله لوازم است آورده اند که افراسیاب در تعرف احوال مظلومان و تفحص حال ظالمان مبالغه
بسیار میکرد و در این رنج بسیار میکشید روزی جمعی از ندما گفتند که در این باب مبالغه بسیار مینمائی و از غم رعیت تماشا
باز میمانی گفت وعده خود را خلاف نمیتوانم کرد گفتند از تو هیچ وعده نشنوده ایم گفت پادشاهی خود
وعده ایست و در ذمه پادشاه لازم است که بدین وعده وفا کند و وفا آنست که داد مظلوم از ظالم بستاند
و هر که بدین طریق نرود خلاف وعده کرده باشد مصرع خلاف وعده نباید اهل دین و دیانت را پادشاهی
از حکیمی پرسید که مردی را کدام صفت عزیز میگرداند گفت بعهد وفا کردن یکی از فضائل حسن عهد آنست که بقای
جهانبانی بان تعبیه است زیرا که مدار عالم بر سلطنت است و مدار سلطنت بر لشکر و ملوک عالم از خزائن سپاه و حشم لشکریان امید
حمایت میکنند که هنگام هجوم دشمن وفا نمایند اگر رسم وفا برافتد هیچکس از سپاهیان اعتماد ننمایند و ارکان ملک خلل پذیر
شود و دیگر درستی سود و زیان و مزارعات و تجارات بسبب عقود و عهود واقع است اگر نه وفا رسدی نظام جهان مختل
بود و دیگر در سلک طریق وفا روش بباید یافت و صحبت وفاداران باید یافت مثنوی
میل کسی کن که وفا میکند + جان بهدف تیر بلا میکند + بهر کسی دوست که جانی بود
دوستی جان زگرانی بود + جان که از و همچنان یار نیست + هیچ بتر زو که وفادار نیست
یار توان یافت بگیتی بسی + لیک وفادار نیابی کسی + صحبت آن کن که بصدق و صفا
دامن او گیر که اهل وفاست + و در تاریخ ولایت خراسان مذکور است که در آن وقت که یعقوب لیث
بنیشاپور رسید محمد طاهر حاکم نیشاپور بود و او یاغی شده و شهر را محاصره کرد و ارکان دولت محمد طاهر همه پنهانی
کتابتها به یعقوب فرستادند و در اظهار خلوص و هواداری مبالغها نمودند مگر ابراهیم حاجب که از هیچ کتابتی نکرد
و کسی نفرستاد و چون یعقوب نیشاپور را بگرفت و رعایا و حشم را در ضبط ایالت خود آورد ابراهیم حاجب را

طلبید و گفت چگونه بود که همه یاران تو گناه تنها وستادند و تو با ایشان موافقت نکردی برادر گفت ای
ملک مرا با تو سابقهٔ معرفتی نبود که تجدید آن عهد کردمی و از محمد طاهر شکایتی نداشتم که طریق نمک حرامی
او سپردمی و از خود خصلتی آن نیافتم که حق انعام و پرورش و را نگذاشتن عهد و پیمان حرمت نهادمی
من نه آنم که سر از خط وفا برارم + گرچه سازند جدا چون قلم بند از بند + یعقوب گفت الحق لایق تربیت
و مستحق آنکه مهم تربیت و بجهت بعضی هزار آفرین باد بر وفاداران + پس او را از جملهٔ آن مردم تقرب
و قبال اختصاص داد و آنها را که بنفاق جانب ولی نعمت خود را فروگذاشته بودند با نواع عقوبات و
تعذیبات عرضهٔ تلف کرد قطعه کسی که حق نشناسد از و امید مبر + کسی که نیست وفایش بوی مکن پیوند

ز حسن عهد بعالم اگر علم گردی + لوای رفعت تو بگذرد ز چرخ بلند

باب بیست و پنجم در صدق

راستی و راستکاری سبب ایمنی و رستگاری است قطعه
راستان سته اند در شمار + جهد کن تا از آن شمار شوی + اندرین رسته راستکاری کن
تا در آن رسته رستگار شوی + بزرگان گفته اند عرصهٔ سخن از آن فراخ است که گوینده را پای
در سنگ خلاف آید تا گل صدق در چمن سخن بوی خوشبوی رسید نفس ناطقه را دوشیدن دروغ بستن نشاید
قطعه زبان پاک را حیف است بسیار + که از لوث دروغ آلوده سازی + اگر پا برداری ز راه صدق
اگر ز گردون گردان سر فرازی + یکی از بزرگان دین فرموده که بتقدیری که در دروغ گفتن خوف
عقابی نبودی و در راستی امید ثوابی نبودی بایستی که عاقل از دروغ احتراز نمودی و بجانب راستی میل کردی زیرا که
دروغ مرد را خوار و بیمقدار گرداند بیت از کجی افتی بکم و کاستی + از همه غم رستی اگر راستی
آورده اند که هشتم خلیفه در وصیت نامهٔ پسر خود نوشته بود که اگر خواهی که مردم از تو سند دروغ
نگوی که مردم دروغگوی بی مهابت بوند اگرچه هزار شمشیر برای محافظت در گرد او باشد یعنی اگر هزار تیغ
در کمند دولت کسی می بند شمشیر زبانش جوهر صدق ندارد در نظر مردم هیچ شکوه نیابد قطعه شنوی
تو در کار خود راستی بر بکار + که هم رستگردی و هم رستگار + بود گرچه مردم بهیچ خرام
با خوشه در بستان اعلام + اگرچه باشد کمان سخت گیر + با خر تواضع کند پیش تیر

آورده‌اند که حجاج ظالم جمعی را سیاست میکرد چون نوبت بیکی از ایشان رسید گفت ای امیر مرا پیش
که بر تو حقی ثابت کرده‌ام گفت ترا بر من چه حق است گفت فلان دشمن تو ترا غیبت میکرد و نسبت تو بسخنان
فحش میگفت من او را منع کردم و از دشنام تو باز داشتم حجاج گفت برین سخن گواهی داری گفت دارم و بمردی
دیگر اشارت کرد که او در آن مجمع بود آن کس گفت آری راست میگوید من شنودم که او آن کس را از
غیبت تو منع میکرد حجاج گفت تو چرا با او مشارکت نکردی و موافقت ننمودی در منع دشمن من گفت من از دشمن تو میترسیدم
بر من لازم نبود که طرف تو رعایت کردمی حجاج فرمود تا هر دو را آزاد کردند یکی را بسبب حق وی و دیگری را
بسبب راستی وی و این مثل در میان مردم پیدا شد که ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی اگر دروغ
کسی را رهاند راست رهاننده تر است **نظم** راستی آنجا که علم بر زند
یاری حق دست بهم بر زند + راستی خویش نهان کس نکرد + در سخن راست زیان کس نکرد
راستی آور که شوی رستگار + راستی از تو ظفر از کردگار + چون سخن راستی آری بجا
ناصر گفتار تو باشد خدای + و چنانچه کذب آبرو را می‌برد مزاح و هزل و طیبت و لهو و لعب نیز
مسقط عزت است خصوصاً از ارباب اختیار که بمزاح کردن ایشان زیردستان دلیر شوند و از وقع در دل
ایشان نماند و همچنین چون با کسی که مزاح کنند کینه در دل گیرد و منتظر آن باشد که در مقام انتقام آید و از آن مفسدها
زاید و رسوائی‌ها بار آرد **نظم** مکن فحش و دروغ و هزل پیشه + از این هر یک شود دل خود ز بن ریشه
اگر گشایی بهزل آبروئیست + دگر مانی چون خاک کویست + دیگر غیبت کردن نیز از ایشان
مناسب نمی‌نماید ایشان را که در قدرت ایشان است که بجا آرند هر که خواهند یا هر که را خواهند بگیرند پس خود را در حساب
اهل غیبت نباید داشت و ملازمان را هم از غیبت دیگران منع باید کردن که شامت غیبت بسیار است
در دنیا و آخرت بیشمار است **نظم** غیبت کس تا بتوانی مگوی + زانکه ز غیبت برود آبروی

گوش منه بر سر غیبت گران + تا تو هم انباز نباشی در آن

باب بیست و ششم در انجاح حاجات

هر که خواهد که
حاجتهای او نزد خدای تعالی روا شود باید که بدانچه تواند حاجات خلق برآرد و در حدیث آمده

حق سبحانه تعالی بیاری بنده خود است مادام که بیاری بندگان او است اگر توقع بخشایش خداوندی
از روی لطف و کرم بشکستگان ببخشای + و در اخبار وارد است که هر که انعام باقی روی بوسی نزد و فضال سبحانی
در حق او بسیار شود و کثرت احتمال مؤنات محتاجان و ادای حقوق فرماندگان بر وی لازم بود زیرا که وجوب
سد فاقه اهل احتیاج بقدر نعمت است هر چند نعمت اهل اختیار وافر تر باشد انجاح مرادات فقرا و کردن
حاجات ضعفا بیشتر باید پس صاحب سعادتی که دولت سلطنت بدو ارزانی داشته باشند و لوای عظمت
او را در عرصه جهانداری و کامگاری برافراشته باید که مؤنت خلق را تحمل نماید و در حالت قدرت قضای
حاجت محتاجان غنیمت شمرد و صورت مطلوب و چهره مقصود هیچ مستحق را در نقاب تعویق و حجاب توقف
روا ندارد و چون گل اقبال در باغ دولت شگفته میباید شکوفه مراد در چمن مملکت شاخسار امید
می باید آوردن مرادات واماندگان غنیمت بزرگ شمرد و روا کردن حاجات محرومان بیچارگان را
دستگیری و فرصت شناسد **قطعه** ای خلق را روا کن بکرمت که تو نیز + مفتقر است که با خود امیدها داری
بده مراد فقیران بلطف تا بدهد + مرادها که تو از حضرت خداداری + و در حدیث آمده که شادی دل
مومنان رسانیدن برابر عمل جن و انس است پس شرط سلطنت آن باشد که پیوسته منتظر حاجات
محتاجان بود و دل ایشان را بروا کردن حاجات شاد سازد و تا تواند بدین نعمت از وی فوت نشود
اسکندر ذوالقرنین روزی تا شب در مجلس حکومت نشسته بود و هیچ کس بوی در رفع حاجتی تکلم نکرد چون از مجلس برخاست
ندمای خود را گفت که من امروز از حساب عمر شمار نمیکنم ندما گفتند روزی که در صحبت و فراغت گذرد و دوستان
و کرامت شب رسد او بپنج فرم و مهمات مراد و کام فراغت خاطر میسر حاصل باشد و خزانه معمور سپاه مکمل
اگر ملک و وزرا از عمر حساب نکنند پس کدام روز را در شمار عمر توان آورد گفت روزی که از پادشاه راحتی
بمطلوبی نرسد و حاجت محرومی روا نگردد چگونه از عمر توان شمرد **قطعه** نه عمر آنقدر بیش نباید بکار +
که در نفع خلق خدا بگذرد + وزان زندگانی چه حاصل بود + که در کار نفس و هوا بگذرد +
آورده اند که پادشاه چین از اسکندر پرسید که لذت سلطنت در چه چیز یافتی گفت در سه چیز اول
دشمنان را شکسته و منکوب ساختن دوم دوستان را بهواداری سر افراختن سوم حاجت محتاجان روا کردن

و بنواختن ایشان را و غیر ازین هر اندکی که باشد هیچ اعتباری ندارد نظم همین بس شاهی فرماندهی + که راند دشمنان ملک ساز و تهی + دوم دوستان را بود دلنواز + رعایای خود را شود کارساز + سوم حاجت مردم امیدوار + برآرد نگرداندش شرمسار + از ایشان کسی گوی دولت برد + که در بند آسایش خلق بود

باب بیست و هفتم در تأنی و تأمل

بحکم این خبر که التأنی من الرحمن و العجلة من الشیطان نسبت تأنی و تأمل فرمودن در کارها بحضرت رحمن است و انتساب تعجیل کردن و شتاب کاری نمودن در امور بشیطان تأنی همه کارها را و بسبب تعجیل بسی مهمات بزیان آید هر مهمی که بتأمل و آهستگی در ان شروع نمایند غالب آنست که بر حسب دلخواه سر انجام یابد و هر کاری که بگرمی و سبکساری در و خوض کنند اکثر آنست که مراد از پیش نرود و شاید که سبب وبال عقبی و خجالت دنیا شود نظم بآهستگی کار عالم برآر + که در کار گرمی نیاید بکار + چراغ ار بگرمی نیفروختی + نه خود را نه پروانه را سوختی + شکیب آورد بندگان را کلید + شکیبنده را کس پشیمان ندید + آورده اند که پرویز پسر خود را وصیت میکرد که چنانچه بر رعیت حاکمی عقل بر تو حاکم است چون رعایا را بفرمان خود فرمائی تو هم از فرمان عقل بیرون مرو و هر کاری که پیش آید در ان تأمل فرمای و با حاکم عقل مشورت نمای خصوصاً در مهمی که از ان ضرری بنفس مردم یا تلفی بمال ایشان رسد نظم بی تأمل مباش در همه حال + بگذر از طریق استعجال + هر که دارد تأنی اندر کار + بمرادات دل رسد ناچار + در وصایای هوشنگ مذکور است که در مشیت امور سیاسی بمقتضای لیس من العدل سرعة العقاب تندی نباید نمود و هنگام سورت خشم و حدت غضب زمام اختیار بدست نفس نباید داد و از سر فکر نظر بپایان کار باید انداخت مبادا که بعد وقوع مهم پشیمانی روی نماید و در ان حال ازان هیچ فائده حاصل نیاید نظم مکن در امور سیاسی شتاب + ز راه تأنی عنان بر متاب + که صد خون بیکدم توان ریختن + ولی کشته نتوان بر انگیختن + سبکساری هیچ تیریست که چون از کمان رفت باز نتوان آورد و آهستگی چون شمشیریست در دست اگر خواهد

کار شاید دیگر نه هیچ ضرر کند و در هیچ وقتی خفتی بر مزاج اهل حکومت غلبه نکند چنانچه در وقت غضب
بس لایق بود در آن زمان عنان حکم باز کشیدن و صورت عاقبت آن مهم را در آئینهٔ فکرت دیدن و در تواریخ آمده
که اردشیر بابک که از سلاطین روزگار و پادشاهان کامگار بود فرموده تا به سه رقعه خط نوشتند و بیکی از
غلامان خاصه خود سپرد و گفت که چون در مجلس حکم نشانهٔ تغیر مزاج به ناصیهٔ من ظاهر گردد و آثار خشم و غضب
در چشم و روی من پدید آید پیش از آنکه حکم کنم یک رقعه بمن عرضه کن و اگر ببینی که آتش خشم فرو نشست معاف
آن رقعهٔ دوم را بمن ده و اگر احتیاج افتد رقعهٔ سوم بنظر من آر مضمون رقعهٔ اول این بود که تامل کن
و عنان ارادت در قبضهٔ نفس اماره منه که تو مخلوقی و عاجزی و مخالفی قوی هست که ترا اهانت کرده فحوای رقعهٔ
دوم اینکه تانی پیش آر و بر زیردستان که ودیعت حضرت پروردگارند شتاب کاری معامله مکن [illegible] ایشان
که مطلب بتواند رحم کن تا آنکه بر تو غالب است مکافات آن را بر تو رحمت کند و بر رقعهٔ سوم نوشته بود که در آن
حکم که خواهی کرد از شرع تجاوز مکن و از انصاف در مگذر که اگر چنین نکنی توسن خودپسند (?) مساز آنچنان
کس نتوان باز کشیدن عنان + حکم چنان کن که ز روی نسق + راست بود حکم تو با حکم حق
و در تواریخ مسطور است که چون احمد سامانی وفات یافت پسر او نصر هشت ساله بود ارکان دولت سامانیه
او را بر تخت نشاندند و خود از روی عدالت حکم میراندند تا آن پسر بحد رشد رسید آغاز فرمان دهی کرد و
مملکت [illegible] در ضبط آورد و بانواع فضائل و اصناف مناقب آراسته (?) بود اما از روی حدت سن
و عدم تجربه غرور سلطنت زود در خشم شدی و بی تامل حکم کردی و بگناه اندک عقوبت بسیار مقرر ساختی
روزی وزیر خود را گفت در ظاهر من هیچ عیب می بینی تا بتدارک آن مشغول شوم وزیر گفت بحمد الله که
ذات عالی آراسته است بانواع معالی ای شاهزاده مائدهٔ هر فائده برای خاص و عام نهاده و [illegible] کرم
مروت چیده و کاسه های لطیف و آبهای (?) ظریف مهیا شده اما بر سر این خوان نمک کم است و بی
نمک هیچ طعامی مزه ندارد نصر پرسید که نمک این خوان چه تواند بود وزیر گفت نمک خوان حکومت تانی و بردباری است
[illegible] این خوان [illegible] خشم و [illegible] گفت دانستم و مرا هم معلوم بود که این عیب دارم اما چون
[illegible] تدبیر توان کرد وزیر فرمود که تو در نفس خود [illegible] باید که بوقت حکم

متأمل باشی و شتاب کاری ننمائی و در خدمت بزرگان پاکیزه اخلاق باشند که در وقت استیلای غضب
به تو شفاعت توانند کرد تا این کار بتقریر باز آید اسپیه بزرگانی را که اهلیت شفاعت داشته باشند پیش نظر
سفر ساخته و فرموده که هرکس امر سیاست فرمایم آن حکم را تا سه روز در توقف دارید و بعد از آن حکم کنید چه هرگاه
بعقوبت حکم کنم از صدق یک کس نپرسید و بندها را گفت شاکنان گناهکاراتی که مستحق عفو باشند به جهت شفاعت
چون امور حکومت بدین جمله تمهید یافته اند که ما نه را و بر مبدعات بلطف ایالت او را افت
بهمان منتشر گشت مثنوی تو شاهی چو شاهین مشو تیز تیز + به آهستگی کوش چون شیر نر
عنان کش ز دوران اسپ اندیشه را + که در تندی خطرهاست این پیشه را + بکاری که عزم راه بستگی
شتابندگی کن نه آهستگی

باب بیست و هشتم در مشاورت و تدبیر

حضرت حق سبحانه حبیب خود را صلی الله علیه و سلم فرموده که وشاورهم فی الامر یعنی مشاورت کن با اصحاب خود در هر کاری که واقع شود و بزرگان گفته اند که حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم با آنکه از همه خلق دانا تر بود و بوحی الهی استظهار کلی داشت حق تعالی در باب مشاورت فرمود تا در میان امت سنتی شود و بعد از وی
چه در مشاورت فواید بسیار است یکی آنکه کارها به صلاح وصواب نزدیک گرداند و دیگر آنکه کسی که به مشاورت کاری کند اگر نیکو نیاید زبان طعن بر وی نتوانند گشاد و اگر از مشورت آن کار را هیچ فایده و نتیجه نباشد باری معذور دارند و دیگر آنکه ذهن شخص واحد باطراف چیزی احاطه نمی تواند کرد و چون جمعی باشند و ذهن هر یکی با چیزی متبادر شده رایی که صواب باشد به ظهور آید پس از اهل اختیار لازم است که بمقتضای لا اصوب مع ترک المشورة در هر کاری که پیش آید و در هر مهمی که روی نماید سبب مشورت عقلا شروع مشورت را در حل مشکلات حاکم عدل و ممیز شناسد و یقین دانند که تدبیر چندین عقل زیادت بر یک عقل صاحب دید فایده تر خواهد بود مثنوی در مشورت را چرا بسته + بگذر مذهب عقل احادی
و ارباب حکمت چنین گفته اند + که اثنان خیر من الواحد یکی + و چون در حدوث و وقایعات
وقوع حادثات از مشاورات گزیر نیست باید که مشاورت با اهل حکمت و اصحاب تجربه و مردم دوراندیش

پیران عاقبت بین واقع شود که تدبیر این طایفه صائب است و تتبع تدبیر صائب کردن واجب بهرام گور
پسر خود را وصیت کرد که در امور ملک مشاورت کن با خردمندان که تدبیر با صواب چون مهیبست هیبت بخش
نباید اگر جمعی باشند از دست ایشان چیزی برنخیزد و چون حادثه صعب که پیش آید تا بتدبیر پیش از آن پیش بینی نکنند
سیل بکن که انچه بتدبیر میسر شود بشمشیر و تیر تیسیر پذیر نباشد فرد کار با رای است کند عاقل کاری بتدبیر چنین
که بصد لشکر جرار میسر نشود * آورده اند که سلطان روم با عزیز مصر مخالفت افتاد و لشکر
کشید و قصد یکدیگر کردند و در لشکر روم میان کسی بود که هر حدیثی که حادث شدی عزیز مصر را از آن آگاه
کردی چون اخبار آن همه راست بود عزیز بر وی اعتماد کرد و این سخن بقیصر رسانیدند سلطان از آن تغافل کرد
و بروی عکس نیاورد تا مصاف نزدیک رسید قیصر او را بخواند و بهیچ در پیش خود مشغول ساخت و در اثنای
آن حال سران لشکر و امرای سپاه خود را طلبید و گفت امرای عزیز و خواص بارگاه او با من یکی گشته اند و سوگند
خورده که چون صف مصاف راست شود عزیز را دست گرفته پیش من آرند شما دل فارغ دارید و تقویت
تمام دست بکار آرید آن مرد چون این سخن بشنید متحیر شد چون از مجلس بیرون آمد در حال این معنی را نوشته پیش
فرستاد عزیز چون این حال معلوم کرد بترسید و توقف کردن مصلحت ندید و مصاف ناکرده روی بگریز
نهاد و قیصر در عقب وی لشکر فرستاد و بسیار اموال ایشان بدست آورد و بدین یک تدبیر سپاهی انبوه منهزم ساخت
قطعه هر که شد تدبیر کاری کرد ملکت او گرفت * ملک میخواهی بنای کار بر تدبیر نه * بهر تسخیر ممالک لشکر و خیل و حشم
جمله در کارند لیکن این همه تدبیر نه * یکی از ملوک حکیمی را پرسید که تدبیر بهتر است یا شجاعت حکیم جواب داد که
شجاعت بمثابه تیغ است و رای بمثابه دست تدبیر که آنرا کار فرماید هرگاه دست بی تیغ باشد کاری تواند کرد
اما تیغ را اگر دست نباشد ضایع ماند و بزرگان دنیا گفته اند الرأی قبل شجاعة الشجعان عزیزی را
پرسیدند که بهترین رایها و صائب ترین تدبیرها کدام است گفت آنکه فتنه را فرو نشاند و بر ملوک لازم است که
حسب المقدور در تسکین فتنه کوشش نمایند چنانچه ملک صالح را واقع شد و صورت حال
بدین منوال بود که دشمن عظیم از خراسان قصد پادشاه صالح کرد و او نیز لشکر عظیم ترتیب داده و بدفع او
آورد ارکان دولت ملک را احتیاط عاقبت خود کرده طریق پیش بینی پیش گرفتند با دشمن ملک یکی شدند

اخلاص و اختصاص ظاهر کرده‌اند و دشمن ملک را خوش آمد و همه مکاتیب ایشان را در خریطه کرد و مهر بر آن
نهاده در خزانه سپرد و قضا را وقت مصاف ملک هیاطله غالب آمد و دشمن وی منهزم گشت بنهاد و خزانه و
یراق و رخت ملک افتاد و آن خریطه مکاتیب که ارکان دولت وی به دشمن نوشته بودند در آنجا بدست آمد
ملک چون معلوم کرد که در آن خریطه چیست سر باز نکرد و همچنان مهر کرده بگذاشت و با خود گفت اگر این مکاتیب
بخوانم بضرورت با ارکان دولت خود بدگمان شوم و ایشان که این حال معلوم کنند از من هراسان گردند و برای
دفع ضرر خود قصد من کنند و آتش فتنه بالا گیرد و تسکین آن بغایت مشکل بود و در حال خواص درگاه
و مقربان حضرت خود را بخواند و آن خریطه را به ایشان نمود و گفت این نامهاست که بزرگان لشکر ما از روی
عاقبت اندیشی به خصم ما نوشته اند و همه را در خریطه جمع کرده و مهر بر آن نهاده حالا به همان مهر او
و خدای هیچ بنده را در گردن من که اگر سر گشاده باشم و خوانده و دانسته که درین نامها چیست و نویسنده
ها کیست بفرمود تا آتشی برافروختند و آن مکاتیب را بسوختند چون ارکان دولت آن لطف و کرم
دیدند همه به تقریر خود باز آوردند و در متابعت او یکدل شدند و بدین ادا [illegible] جمله را مطیع فرمان
منت خود ساخت مثنوی به تدبیر کاری توان ساختن + که نتوان به تیغ و سنان ساختن
ملک تکیه بر گنج و تیغ و سپاه + نه فرزانگان اسپ تدبیر راه + و گفته اند که با همه کس از ارکان
و اکابر و اصاغر که امین و معتمد باشند مشاورت باید کرد که خردان را چیزی بخاطر رسد که بزرگان را در
نگذشته باشد و هیچکس در مشاورت زیان نکرده حکایت یکی از علمای سمرقند دختری داشت بغایت
جمیله و جمله معارف شهر درصدد خواستگاری او بودند و آن عالم متحیر که او را به کدام دهم همسایگی او
گبری بود عالم او را طلبید گفت مرا دختریست و خلقی او را خطبه میکنند من نمیدانم که او را بکدام دهم تو درین
چه صواب می بینی گبر گفت من مردی ام از اسلام بیگانه چه لایق مشورتم که این سخن با من میگویی
عالم گفت اگرچه تو از دین اسلام بیگانه اما مردی امینی و بزرگان مبالغه کرده اند که با مردم امین مشاورت
باید کرد و در حدیث آمده المستشار مؤتمن حالا هر چه تو خواهی گفت من در پی آن خواهم رفت گبر گفت
در زمین و [illegible] کفارت در مذهب مسلمانان [illegible] دین و ملت [illegible] باشد و در روش ما اصحاب [illegible]

سله جس سے مشورہ لیا جاوے اسے امانتدار ہونا چاہیے ۱۲

ونزدیک اهل روزگار بمال و جاه اکنون تامل فرمای اگر بدین خود میروی دین اختیار کن و اگر بسنت
اسلاف عمل میکنی نسب اعتبار نمای و اگر برعایت اهل زمان مال و جاه طلب کن عالم را این سخن عظیم
خوش آمد و گفت دین به از همه نسب است دختر را بغلام بدو مبارک نام بغایت عالم و متدین گشت چنانکه از وی فرزندی
نامی چون عبدالله مبارک که امام
اهل اسلام است پدید آمد و بنزدیک ارباب دانش مشورت را یکی از ارکان دولت گفته اند
اهل اسلام را امیر زمانه و عارف یگانه بود و در هیچ امر مشورت را فرو نگذاشت + مشورت را یکی از ارکان دولت گفته اند
پس بر سلاطین لازم است که هر مقصدی که پیش آید بسرانگشت تدبیر بگشایند و هر خللی که از حوادث ایام آید به
مشاورت و معاضدت رای صائب تدارک و تلافی آن نمایند نظم برای مشکلی که رای کشایش به
بشمشیر از یکی تا صد توان گشت + مشو مغرور عقل و دانش خویش + بنه آیینه تدبیر در پیش
مدد خواه از خردمندان آگاه + که تا یابی سوی مقصود خود راه + و هم درین باب گفته اند قطعه
مکن کار بی مشاورت که کسی + تا دران سود بیکران بینی + هر چه آن با مشاورت سازی

حزم تمیدان کز ان زیان بینی

باب بیست ونهم در حزم و دوراندیشی

حزم اندیشه کردن است
در عاقبت امور و تامل و تخیل و احتراز نمودن بقدر امکان از خلل و زلل و این خصلت
ارباب حکم و فرمان را خوبترین خصلت است و از کلمات اکاسره است که هر که زره حزم در پوشد از
تیر کید دشمن ایمن باشد و حزم حقیقة دوراندیشی و پیش بینی است مرد عاقل چون علامت شر و فساد بیند
فی الحال تدارک آن مشغول گردد و جاهل در ورطه بلا افتد آنگه متنبه گردد و مثلا چون خردمند بیند که
سنگ و آهن بهم میزنند تصور کند که آتشی ظاهر خواهد شد و اندیشه تدارک آن کند و نادان تا در میان آتش
نماند از سوزش آن خبر نیابد مصرع پیش از وقوع واقعه در فکر خویش باش + بزرگی را پرسیدند که حزم چیست
گفت اصل حزم بدگمانی است چنانچه در حدیث آمده الحزم سوء الظن حکیمی فرموده بیت
بنفس مباش بدگمان باش + وز فتنه و مکر او امان باش + و در تفسیر نظم گفته است نظم
حزم آن باشد که ظن بد بری + تا گریزی و شوی از بد بری + وانکسی که بد اختیار گشته غالب

پیش از وقوع واقعه در فکر خویش باش

هر آینه برای مواقع حوادث پیش از هجوم نوایب از فکر صائب سدی محکم کنند و راه آفات قبل از ظهور وقایع
برای روشن بندند و بر مصادقت ابنای روزگار اعتماد نکنند و مرافقت و موافقت اخوان زمان را
زیاده وقعی ننهند بر مانی الضمیر خود کسی را اطلاع ندهند تا از مضرات مفسدان و تعبیت حاسدان
بسلامت بدر برند رباعی هر کس که امان دین و دنیا طلبید + بی بدرقه حزم بمنزل نرسید
آیینه فکر را بدین صیقل حزم + تا روی مراد اندران شخص ندید + ابراهیم امام که صاحب دعوه
ابو مسلم را بخراسان میفرستاد وصیت آخرش این بود که اگر بتوانی که کلمه دعوت منتشی شود و وهم تو موجب
و بخواهی تیر و هر که را اندکی و تهمتی از و بدل رسد و بهلاک وی حکم نمای که یکی از حزم سلاطین آنست که به
هر که بدگمان شوند او را از پیش بر دارند و درین باب گفته اند فرد هر کس دست کرا بگیرد و
او در اسپ از میانه بردار + و در تاریخ سلامی مذکور است که اسفار بن شیرویه قصد سمنان
نزول کرد و او را بان داشتند که ابو جعفر سمنانی را هلاک کند ابو جعفر خبر یافت تر سید قلعه محکم داشت
بدان قلعه متحصن شد چون اسفار ولایت ری را بحوزه تسخیر در آورد دیلمی را با سپاه گران بدان قلعه فرستاد
هر چند خواستند که آن قلعه بگیرند میسر نشد آخر دیلمی یکی را واسطه کرد که میان او و ابو جعفر طرح صلح افگند و تا
صلح بر مصالحت آن دید که ابو جعفر دیلمی را بقلعه برد و مهمانداری کند ابو جعفر ضیافتی ترتیب کرده دیلمی را
طلبید دیلمی با سران سپاه و دلیران لشکر خود مواضعه کرد که چون با ایشان بقلعه در آیند همه باتفاق ابو جعفر را
بکشند چون دیلمی بدر حصار رسید ابو جعفر حکم کرد که دیلمی تنها بحصار در آید او تنها در آمد مردم او بیرون ماندند
و ابو جعفر را عارضه نقرس بود و مجال حرکت نداشت بر غرفه نشسته بود که از دریچهای آن بخندق مشرف
دیلمی آنجا طلبید زمانی از هر نوع سخنان گفتند دیلمی در اثنای آن حالت ابو جعفر را گفت مملوکی
با تو سری از اسرار مملکت با تو بگویم ابو جعفر فرمود تا جمله خدم از آن غرفه بیرون شدند جز غلامی خرد سال که حوایج
ایشان مهیا کردی چون غرفه خلوت شد دیلمی در غرفه را بست و خنجر کشیده ابو جعفر را هلاک کرد و آن غلام
از ترس بیخود شده بود و مجال دم زدن نداشت پس رسن باریک ابریشمین که در یساق بر موزه داشت بیرون کرد
و در موضعی از آن دریچه محکم کرد و از غرفه بلب خندق فرود آمد و با شنا از خندق بگذشت

و بلشکرگاه خود آمد اگر ابوجعفر حزم ورزیدی و با او خلوت نکردی خصم ابر خود دست نیافتی و سر او در ورطهٔ هلاک نیفتادی و در اخبار و آثار ازین حکایات بسیار است که بواسطهٔ ترک حزم سرها بباد داده اند و در بلای فتنه مبتلا گشته اگر خردمند تأمل کند داند که هیچ حصاری محکم تر از حزم و احتیاط نیست و هیچ مهلکی مخوف تر از غفلت و تهاون نه

قطعه

بحزم کوش که این ورطه ایست پرخطر + باحتیاط قدم نه که جای شور و شرست
همین که ابر بباره و خیال سستی مکن + که سیل بر سر خانهٔ تو بگذرست
مباش غافل از حزم بر کرانه شو + که حزم تیر بلای زمانه را سپرست
کسی که عاقبت اندیش و دوربین باشد + مظفرست که از خود همیشه باخبرست
چو باخبر بود از خود نهال دولت او + علی الدوام بباغ مراد بارورست

باب سیزدهم در شجاعت

شجاعت از امهات فضائل است و آن قوتی است متوسط میان جبن و تهور و حکیم ان الله یحب الشجاع حق سبحانه مردم شجاع را دوست میدارد و در خبر آمده که [illegible] مردم شجاع که ایشان بر پروردگار خود گمان نیکو دارند و مردم بد دل بسکار از اعتماد بر کس نکنند و دلیران در آن وقت که تکیه بر فضل حق آورند سکینه یابند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شجاعت نفس نفیس خود را اشارت نموده و فرموده رزقی تحت ظل رمحی یعنی روزی من در تحت سایهٔ نیزهٔ منست و درین سخن تحریص است بر ارتکاب کارزار و تسهیل آن و اثبات جنگ وقت حرب و پیکار

قطعه

بشجاعت توان گرفت جهان + هر که بد دل بود چه کار کند
وآنکه جرأت نماید اندر کار + خویشتن را بزرگوار کند

خالد بن الولید که در لشکر اسلام بجرأت تمام معروف و موصوف بود در وقت رحلت ازین عالم افسوس و حسرت داد و دیده میبارید و میگفت چندین معرکه در صف دشمنان شجاعت نموده ام و چندین الم ضرب و طعن تحمل کرده ام و حالا بروی فراش همچنانچه پیرزنان میمیرند میمیرم و چون از اجل چاره نیست بارے بایستی که جان در میان نیزه ها و شمشیرها میدادمی و سعادت شهادت در یافتمی و هم سخن اوست که آنکه بد دل حمایت جان در گریز می بیند خیال کج و تصور باطل است زیرا که قوت جمعیت و شوکت جان از ثبات مردان است و ضعف و سستی دلی خصم را بر کین دلیر گرداند و از بیت که بیشتر هلاک زندگان بتیغ شمشیر میشوند و دلیران و مبارزان از ورطهٔ تلف بیرون می آیند

نظم

هر که بد دل تر بود در کارزار + باشد از جان بستی از کارزار + جرأت کن پیش مردان و بره

سلطان البستان دوست رکھتا ہے الله کو ۱۲ سلطان روزی میری نیچے سایہ نیزہ کے ہے ۱۲

تا بر آید نامت از مردان مرد * یکی از سلاطین در مصافی نعره میزد و امرای سپاه خود را گفت امروز
روز امتحان است و معرکهٔ محک زدن مردان است و از کوره جز زر خالص سلامت بیرون نیاید آنکه مغشوش
باشد در درون کوره سالم نماند فرد * خوش بود گر محک تجربه آید بمیان * تا سیه روی شود هر که درو غش باشد
مرد شجاع آنست که نفس را در ارتکاب امور عظام حریص گرداند و دل را متحمل شداید اقتحام اهوال مهیب تشویق نماید تا نتیجهٔ
عظمت و احتشام ترغیب نماید یا صیت صولتش در همه آفاق منتشر گردد و آوازهٔ سطوت و شوکتش در اقطار عالم
چون مثل سایر و ذکر شایع شود * مثنوی * مرد نام باید که گردد بلند * که از نام گردد کسی ارجمند
بمردی شود ذکر آزاده فاش * چو نام نکو هست گو جان مباش * افراسیاب لشکر خود را در رزمی فرمود
که بمرگ حریص باشید تا زندگانی بهشتی یابید و بمردن آماده شوید تا سرمایهٔ دولت و عزت بدست آرید چه زندگی
دو چیز است یا نام نیک مردن یا دو گام بستن نظم مرگ در چشم هر که خوار بود * در شجاعت بزرگوار بود
هر که جان را عزیز میدارد * با جهاندار کیش چه کار بود * مرتضی علی علیه السلام در وقت کارزار
خود را بصف کفار زدی و هر جا که لشکر دشمن بیشتر بودی روی بدانجا آوردی در اثنای مصافی زره
و ملاحظهٔ حال خود نکردی یکی پرسید که ای امیر عجب جرأتی مینمائی و از حفظ احوال خود تغافل میفرمائی امیر
گفت بیقین میدانم که اگر اجل رسیده است از قدر حذر سود ندارد و اگر حکم قدر و قضا از دیوان قضا صادر نشده مرا
این جرأت زیان نکند و درین باب میفرماید * بیت * ای یومی من الموت افر * یوم لا یقدر ام یوم قدر
یوم لا یقدر لا یأتی القضا * یوم قد قدر لا یغنی الحذر * و ترجمهٔ این بیت فارسی این است
دو روز حذر کردن از مرگ نیست روا * روزیکه قضا باشد و روزیکه قضا * روزیکه قضا باشد کوشش نکند سود
روزیکه قضا نیست در و مرگ روا * حقیقت آنست که تا کسی از سر جان بر نخیزد و در مصاف کارزار از
توان گفت از و توقع نتوان کرد فرد * تا تو دل بر نبندی جان نهی * کی مراد خویش یابی در کنار
آورده اند که وقتی لشکر حبشه بر ولایت یمن مستولی شدند و سیف ذی الیزن بنصرت حبشه گشته پناه
با نوشیروان برد و از وی مدد طلبید نوشیروان لشکر مدد تا جمعی را از زندان عیاران و اهل فتنه که در زندان بودند
سلاح داده همراه او ساختند و ایشان بزاره هشت صد تن بودند پس سیف ذی الیزن با آن مردان کشتی

دو دنوں میں سے کس دن موت سے بھاگوں جس دن مقدر نہیں ہوئی یا جس دن مقدر ہوئی جس دن مقدر نہیں ہوئی نہ آئیگی قضا جس دن مقدر ہوئی نہ کام آئیگا پرہیز

نشست چون بساحل رسید از کشتی بیرون آمد سیف فرمود تا تمام کشتیها را بشکستند و مجموع طعامها را بسوختند
و گفت ای یاران در مملکت چین در آمدیم و با دشمنان حرب میباید کرد و حالا شما در میان دو کار افتاده اید
نیک تأمل کنید که درین اوقات غالب میباید شد یا کشته میباید گشت بضرورت آن گروه دل از جان برگرفته
مردانه بکار در آمدند و آن مردم اندک بسیاری از لشکر حبشه غلبه کردند بیت مرد کارزار باید که ترس از خود
راه ندهد که رستم دستان گفته است که هر زخم کز پیش آید دوست تر دارم از آنکه بر بستر بیماری همی چیز نالان بمیرم بیت
بنام نکو گر بمیرم رواست + مرا نام باید که تن مرگ راست + و هر که از سلاطین جرأت و شجاعت
بیشتر بود و در تحمل شدائد پایداری زیاده نموده زودتر بمنزل مقصود رسیده و چهره مراد در آئینه عزیمت خویش دیده
بموجب تجربه پیدا آورده اند که چون کار یعقوب لیث بالا گرفت و داعیه کرد که خراسان را بحوزه تصرف و تسخیر
خویش در آورد و عزیمت حرب کرده بود و امرای لشکر بر در بارگاه جمع شده یعقوب سلاح پوشیده تمام تهیه
ببام سرای آمد منجمان ارتفاع گرفتند گفتند حالا طالع وقت نحوست دارد و سوار شدن در توقف دارید که
هشت ساعت دیگر ساعت نیک میشود و طالع وقت بحسب دلخواه میگردد یعقوب همچنان سلاح پوشیده
در فصل تابستان بر بالای بام در آفتاب تا هشت ساعت بایستاد چنانچه ارکان دولت از مصابرت او
متعجب ماندند چون وقت رسید و طالع مسعود گشت از بام فرود آمد و سوار شد جمعی پرسیدند که موجب ایستادن در
آفتاب چه بود گفت مرا کاری بزرگ در پیش دارم و درین مهم که روی بدان آورده ام نازکی و کاهلی در
حصول مقصود خللی عظیم می آرد من نفس خود را امتحان میکردم که در تاب آفتاب با سلاح گران طاقت دارد
یا نه دیدم که طاقت دارد دانستم که حصول مقصود روی خواهد نمود و چون یعقوب در طلب دولت تا این غایت
جهد نمود رسید بدرجه که رسید قطعه شاهد ملک ست و عقد کسی که در ره جهد او دست در آغوش با شمشیر و خنجر میکند
آنکه یار است بستر ناز و تنعم شبی + کرد نگاریش جهان در بر و بر سر میکند + پادشاهی چمن اوند گل از آنکه
باوجود نازکی از خار سپر میکند + و هم از یعقوب لیث حکایت کنند که وقتی جمعی از جوانان سیستان نشسته
و از ظرائف و لطائف چیزها باز می گفتند یعقوب نیز آنجا بود و هنوز بطلب ملک سر بر نزده و راستی مردی در وی ظاهر
بود هر یک چیزی گفتند ... یعقوب را گفتند که تو نیز چیزی بگوی گفت ... [illegible]

گر از منازل بوستانها چه گل ریحان بهترست دیگری تقریر کرد که از مشروبات خمر صافی موافق ترست یکی دیگر
چنین نمود که از سایبانها سایهٔ بید سازگارترست دیگری عرض کرد که از نغمات سازها آواز عود ملایم ترست دیگری
بیان کرد که برای تزیین محافل جوانان خوبصورت زیبا بیت لائق تر چون نوبت بیعقوب رسید گفتند تو هم
سخن بگوی گفت خوبترین لباسها زره است و بهترین تاجها خود و خوشترین ریحانها سر گرز زیباترین
شرابها خون دشمنان و لطیف ترین سایه‌ها سایهٔ نیزه و ظریف ترین آوازها صهیل اسپان لجیم پوشیده و
گرامی ترین ندیمان مردان کاری و مبارزان کارزاری و در اشعار امیر المومنین علی علیه السلام است قطعه
السیف والخنجر ریحاننا ⁂ اف علی النرجس والآس ⁂ شرابنا من دم اعدائنا
وکأسنا جمجمة الراس ⁂ و ترجمهٔ این دو بیت بفارسی اینست قطعه گل ریحان ما تیغ است و خنجر
بکار ما نیاید نرگس و آس ⁂ شراب ماست خون دشمن ما ⁂ اساس کاسه او بهترین کاس
پس طالب ملک باید که نوک سنان آبدارش چون شب روان اسد بجستن جواهر نقب در خزانهٔ سینهٔ دشمن
زند و شمشیر زهر آبدارش مانند سرهنگان عیار پیشه بقصد گوهر روح مهر از درج بدن خصم بر آرد و
تا خود دلیر باشد لشکر او را جرأت بیفزاید و پادشاه بیدل از دولت عالمگیری بی بهره شود و در نصایح الملوک
آورده اند هر سپاهی که او را خرد نیست همچون چشمه ایست که آب ندارد و جوانی که او را ادب نیست چون
بوستانیست که گل ندارد و درویشی که او را معرفت نیست چون قندیلیست که نور ندارد و عالمی که او را
تقوی نیست چون اسپیست که لگام ندارد و توانگری که او را احسان نیست چون درختیست که میوه ندارد
و صاحب جمالی که او را حیا نیست چون طعامیست که نمک ندارد و سلطانی که او را عدل نیست چون ابریست که
باران ندارد و عالمگیری که او را شجاعت نیست چون بازرگانیست که مایه ندارد آورده اند که یکی از سلاطین با روز
با دشمنی اتفاق محاربت افتاد چون هر دو لشکر صف کشیدند امرای دولت ملک عرب را گفتند ای ملک هم
حرب زدن بهتر نیست یا نه درست یا هزیمت اگر بحکم قضا و قدر شکستی بر لشکر ما افتد تدارک آن چه کنیم گفت اگر بگریزم
هر که مرا خود بیند از عنایت پروردگار محروم باد لیکن اگر غلبه خصم باشد مرا در میدان زیر سم اسپان طلبید یعنی
طالب بیشوم یا کشته گردم ⁂ یا برآیم بچرخ گردنده ⁂ یا شوم زیر پای سم فگنده

آورده اند که در آن حرب شمشیر میزد و بر لشکر خصم حمله میبرد تا وقتیکه آفتاب بنصف النهار رسید و حرارت حدت مبارزان غلبه کرد و لبها از تشنگی خشک شد و غبار کارزار بر رخسارها نشست یکی از خواص غلامان سلطان عرب با ظرفی آب عقب ملک میتاخت تا نزدیک وی رسید گفت یا ایها الملک تشنه شدی بیا زمانی توقف نمای تا قدری آب بیاشامی ملک گفت تیغ آبدار من از من تشنه ترست بخدای که تا او از خون دشمن سیراب نشود من تشنگی خود را تسکین ندهم و بواسطه این عزیمت درست و جرأت تمام شجاعت کامل حق سبحانه او را بر دشمن ظفر بخشید **بیت** کسی را که ایزد کند یاوری ٭ که یارد که با وی کند داوری ٭ از اسکندر ذو القرنین پرسیدند که نشان پادشاه دلیر چیست گفت آنکه نترسد که دشمن چند است بلکه تفحص کند که کجاست و هر آینه چنین داری **نظم** چو شمشیر هندی بگیرد بدست ٭ بصف اعادی در آرد شکست ٭ بگرز گران سنگ و شمشیر تیز ٭ روان در جهان افگند رستخیز نوشیروان از بزرجمهر پرسید که شجاعت چیست گفت قوت دل گفت چرا قوت دست نمیگوئی گفت اگر دل قوی نیست قوت در دست نماند و من شنوده ام که یکی از مبارزان عرب پیر شده بود و با وجود ضعف پیری قوت دل داشت روزی میخواست که سوار شود و کسی بازوی او گرفت تا سوار شد بی ادبی آغاز طعنه زدن کرد که این کس چه کار آید که دو کس باید که او را سوار کنند شجاعت او چه خواهد بود پیر سخن او شنود گفت آری دو کس باید که مرا سوار کنند اما ده کس باید که او را فرود آرند نوشیروان سخن حکیم را مسلم داشت و فرمود که راست گفتی قوت دست تابع قوت دلست و آدمی را قوت دست از دلست ٭ هر که او را دل قوی بازو قوی در وقتیکه سکندر بعزیمت تسخیر اقالیم عالم سوار شد ارسطو را طلبید و گفت ای حکیم درین سفر که قدم نهاده ام و این مهم را که پیش گرفته ام هر آینه مرا دوستان و دشمنان پیدا آیند با هر یک از ایشان چگونه معاش کنم گفت ای ملک اصل آنست که تا ممکن و مقدور باشد دشمن انگیزی نکنی و بر دوستان خرج ارزانی داری و اگر دشمنی پیدا شود او را با مدارا و دلنوازی باختصاص تهی تا دوست شود و دوست را بعزت و حرمت خاص گردانی تا از دوستی بر نگردد اسکندر فرمود که زیادت کن حکیم فرمود از کار دشمن غافل نشوی اگرچه اندک باشد و به لشکر اعتماد نکنی اگرچه بسیار باشد و تا مهم بسخن نرم آهسته ساخته تواند شد کلام درشت بر زبان نرانی و کار

تا تیغ زبان باشد بر آید شمشیر از نیام بیرون نباید اسکندر فرموده که شاید کار من با خصم بمجاملت انجامد در آن سعی باید
مدخل تعرّض آن کرد و بکدام نوع اقدام توان نمود حکیم گفت که چون حرب آغاز و ستیز نیست یا تو بحرب کسی
سپری می‌کنی بلکه کسی بحرب تو می‌آید اگر تو بحرب کسی قصد کرده ده شرط رعایت باید کرد اوّل باید که غرض از
جنگ جز خیر محض نباشد و طلب حق و دفع ظلم و فساد بود دوم توجه باید نمود بحضرت حق تعالی شانه
و از وی یاری طلبید و در دعای خیر و صدقات کوشیدن و از اهل قلوب و قبور استمداد همت فرمودن
سوم شرائط حزم و سوء الظن تقدیم رسانیدن و نهانی جاسوسان برکار باید کردن و تفحص لشکر خصم و کیفیت
احوال و کمیت رجال ایشان بواجبی نمودن چهارم با لشکر توجه باید کرد که همه یکدل و یکزبان باشند که اتفاق
سپاه با پادشاه موجب فتح و نصرت و سبب ظفر و قوت است چنانچه گفته‌اند نظم کسی ظفر بظفر حاصل است
که در سپه دلی لشکرش یکدل است + سپه را که فیروزمندی رسد + ز یاری آن یکدل بلندی رسد
و موافقت اکابر اتفاق بزرگان خصوصاً درین باب ضرورتست پنجم لشکر را وعده‌های نیکو داده
و نویدهای بزرگ مستظهر گردانیدن و نیت باید کرد که آن وعده‌ها بوفا رسد ششم تا توان بنفس خود مباشر
حرب نباید شد که اگر شکستی و شستی نماید آنرا تدارک توان نمود هفتم در تدبیر کار لشکرکشی و سپاه‌سالاری
کسی را اختیار باید نمود که بسه صفت آراسته باشد اوّل شجاع قوی دل بود و بدان شهرت یافته باشد و نام
آوازه پیدا کرده تا از ترس و هراس او دل دشمن افتد دیگر رای صائب و تدبیر تمام داشته باشد و مداخل
و مخارج جنگ را دانسته که حیله باشد که رای به از شجاعت بکار آید و انواع حیل و خدع بکار باید برد که خدع
در حرب مکروه نیست بلکه مستحسن است چنانچه در خبر واقع شده الحرب خدعة دیگر ممارست حروب کرده باشد و
و صاحب تجارب شده که فوائد تجربه بسیار است شرط هشتم آنست که چون کسی در اثنای حرب مبارزت
و شجاعت از اقران اکفا ممتاز شود در عطا و صلت و ثنا و محمدت او مبالغه باید افزود بلکه در آن مبالغه باید نمود
تا دیگران این سبیل اداری جانسپاری شود نهم در روز حرب از غفلت دور باید بود که بسیاری بوده
که ظفر نزدیک رسیده و یکنفس از جنگ غافل شده‌اند و بدان غفلت کار دگرگون شده دهم اگر لشکر خصم
شکسته گردد در پی ایشان نباید رفت و بر زود کسی در عقب نباید فرستاد که چندین گاه اتفاق شده که لشکر

بازگشته آن فرستادگان از دو اند و قوت بازیافته معاودت نموده اند و لشکر غالب مغلوب ساخته و اگر
بسبب قوی آید و تو در صدد دفع او ئی از دو بیرون نیست یا ترا طاقت مقاومت او هست یا نه اگر هست اولی آنست
که بهر نوع از انواع تدبیر که ممکن باشد او را از مقام دشمنی بباید گذرانید و اگر این صورت دست ندهد
شعر الحرب آنچه مذکور شد رعایت باید فرمود و اگر طاقت مقاومت نیست جاسوسان و دیدبانان کار
باید کرد و در محافظت راهها و در بند بارهٔ استحکام قلعه‌ها و ذخیره نهادن تقصیر نباید نمود و در طلب صلح بذل
اموال و استعمال حیل و مکاید ضرورتست و اگر دشمن طلب صلح کند از صلح ابا نباید نمود و صلاح استقامت را بجای
نباید گرفت چه لجاج مذموم است و طالب صلح بآخر مظفر و منصور است نظم ستیزه مکن زانکه باد ستیزه
کند باغ انصاف را برگ ریز + ستیزه بجا بر ساند سخن + که ویران کند خان و مان کهن
کند باغ امل را در صلح سبز + تو این ابر گوهر ... خسته تحفه سکندر این سخنان را دستور العمل
ساخته بنای جنگ و صلح برین نهاد و چون صفت شجاعت زیور اهل دولتست بهترین صفتیست سخن
درین باب بسر حد اطناب رسید بحمد الله که شاهزادهٔ جوان بخت ... ابوالمحسن آن شاه دشمن گیر
که نو جوان گشت دوران پیر + جهانداری شاهی که روز مصاف + فرو ریزد از صولتش کوه قاف
چو در معرکه برکشد تیغ تیز + بکوه افکند کوه را سنگ ریز + بمعاضدت بازوی کامکار
و مساعدت بخت بیدار بهر طرف که رو و رایت ظفر پیکرش متوجه گردد فتح و نصرت دو آیهٔ استقبال
موکب همایون نمایند و بهر جانب که مقصد همت بلند و مطمح نظر همت ارجمندش باشد اقبال و سعادت
بطریق استعجال عزم مرافقت و موافقت حشم عالی فرمایند قطعه همچنان عزم جهانگیرش گران سار درکاب
فتح و نصرت را بدان جانب که سبک بود + بخت و دولت پیروزیش انگشت نما + تیغ نصرت گسترش از دین و دولت دشمنان
و عساکر نصرت مآثرش ابر و دکار زار چون آتش حمله گذارند و در میدان جنگ از روی ثبات و درنگ
چون کوه البرز پایدار شوند یکایک تیغ زن چون نرگس بیمار + سراسر صف شکن چون زلف دلدار
ولایت گیر چون حسن حبیبان + غبار انگیز چون جور رقیبان + همه چون شعلهای عشق جانسوز
همه چون غمزهٔ دلبر جگردوز + همه چون چشم خوبان فتنه انگیز + همه چون آه مردان خونریز

حق سبحانه ظل ظلیل عاطفت آنحضرت را بر مفارق ملازمان مخلد و مستدام داراد بحرمت
مخلص عباده الامجاد

باب سی ویکم در غیرت غیرت نگاه داشتن چیزیست که انسان را صیانت آن لازم باشد و در تدبیر مهمات
و تاکید سیاسات سلاطین را ازین صفت چاره نیست هم در امور ملت و هم در مهام مملکت زیرا که غیرت دو نوع است
غیرت دین و غیرت دنیا و رعایت هر دو ضروریست اما غیرت دین آنست که در مشیت امر معروف و نهی منکر
سعی نماید و ملازمان حضرت و رعایای مملکت خود را بطاعت فرماید و از معاصی و مناهی منع کند و در حدیث آمده
که هر که از شما منکری بیند یعنی چیزی مخالف شریعت باشد باید که آنرا تغییر دهد بدست یعنی بدره یا بشمشیر چنانچه
مقتضای شرع باشد و این مرتبه اهل اختیار و اقتدار است پس اگر بدست نتواند که دفع کند بزبان منع فرماید
اول نصیحت و اگر بدان نشود بعنف و تحتی سخن گوید و این مرتبه اهل علم و ارباب زهد و ورع است و اگر بزبان منع
نتواند بدل آنرا دشمن دارد و این مرتبه ضعفاست از عوام الناس و بعضی از علما تتمه این حدیث
برین جمله آورده اند که لیس وراء ذلک من الاسلام یعنی هر که در منع کردن بدست و زبان عاجز گردد و بدل
آنرا دشمن ندارد آن کس را از مسلمانی نصیبی نیست **قطعه** نهی منکر بدست باید کرد
ور میسر نباشدت این کار + بزبان منع کن و گر نتوان + در دل خویش می کنش انکار
و هر سلطانی که در اقامت حدود شرع و اجرای احکام دین کوشد نائب حق و ظل الله باشد و چون
پادشاه را بواسطه کثرت مهمات ملکی بجا آوردن این امر میسر نیست از جهت محتسبان مملکت خود نصب
باید کرد و محتسب باید که در اسلام صلب بود و در حمیت دین رغبت غالب باشد بصفت عفت و پرهیزگاری
و امانت و راستی که شیمه آن آراسته بود و هر چه کند برای تقویت دین کند و از نخوت و ریا دور و از دواعی نفس
و هوا بر طرف باشد تا قول او در دلها تاثیر کند **فرد** سخن که آن غرض پاک کز طمع خالیست
اگر بسنگ بگوئی در آن اثر دارد آورده اند که شیخ ابو الحسن نوری قدس سره عادتی داشت
که هر گاه منکری دیدی از آن منع کردی و اگر چه در آن خوف قتل بودی روزی بر کنار دجله میگذشت
کشتی دید پر خم نهاده بود و بر هر یک نوشته که لطیف شیخ از آن تعجب داشت

در مبایعات و تجارات چیزی که لطیفه نام داشته باشد نشنیده بود از ملاح سوال کرد که درین خمها چیست
ملاح گفت تو مرد درویشی با این کارها چکار داری برو و پی مهم خود باش شغف شیخ بدانستن آن زیاده شد
ملاح را گفت البته میخواهم که بدانم که درین خمها چیست و چه جنس است ملاح گفت ای درویش فضول
درین خمها خمرست و برای معتضد خلیفه آورده اند شیخ نگاه کرد چوبی گران آن در زورق افتاده بود ملاح را
گفت آن چوب را بمن ده ملاح در خشم شد شاگرد خود را گفت آن چوب را بدست او ده تا ببینیم که چه
خواهد کرد شاگرد چوب بدست شیخ داد شیخ آن چوب را بدست مبارک گرفته یک یک خم را میشکست ملاح از
ترس میلرزید و فریاد میکرد تا نفس بافلح که شحنهٔ بغداد بود رسید با کسان خود رسید و شیخ را گرفته نزد
خلیفه برد و صورت حال تقریر کرد معتضد بغایت جباری غیور بود و ستمکار که بیشتر سیاست بشمشیر کردی
اهل بغداد دیدند که شیخ را پیش معتضد میبرند بغایت اندوهناک شدند و شک نکردند که فی الحال شیخ را
شهید خواهد کرد اما چون شیخ را درآوردند معتضد بر کرسی آهنین نشسته بود و گرزی هم از آهن بدست گرفته
و جامهٔ سرخ پوشیده و این علامت قهر و سیاست او بود بانگ بر شیخ زد که کیستی که چنین گستاخی میکنی گفت
که من محتسبم گفت بامر که احتساب میکنی گفت بامر خدا و رسول گفت ترا که محتسب ساخته گفت آنکه ترا
پادشاهی داده معتضد ساعتی سر پیش افگند پس سر برآورد و گفت ترا چه بر آن داشت که این خمها را شکستی
جواب داد که شفقت در حق تو و حق رعیت تو گفت در حق من چگونه گفت بسبب آنکه تو در ازالهٔ این
تقصیر و اداء آن شرع آنرا از تو منع کردم و ترا از گرفتاری قیامت خلاص دادم گفت در حق رعیت من چگونه گفت
چنانچه با ارتکاب تو محرمات را مردم بر معاصی دلیر میگردند چون تو از حرام باز ایستی دیگران پیروی تو نمایند گرچه
عامهٔ خلق در صلاح و فساد تابع پادشاهند اگر ازو هیچ صلاح ببینند همه طریق صلاح پیش گیرند و ثواب این
همه بدیوان تو راجع گردد و اگر از وی فساد مشاهده نمایند ایشان نیز در فسق و فجور کوشند و بزه و وبال آن همه
بدو باز گردد پس در حق تو مهربانی کردم و هم در حق رعیت تو و غرضی نداشتم درین عمل مگر خوشنودی حق
عز و جل معتضد بگریه درآمد و گفت این کار ترا ازین بنده است بعد ازین هر منکری که ببینی تغییر کن و حکم کردم
که هیچ کس ترا منع نکند و از فحوای این حدیث معلوم میشود که چون محتسب حقانی باشد هیچ آفتی بوی نرسد

نظم آن یکی با پیر خود گفتا که من * نهی منکر می کنم اندر زمن * لیک می ترسم که از اهل حسد
آفتی در روزگار من رسد * گفت اگر این کار بهر حق کنی * از بلاها در دو عالم ایمنی

اما غیرت دنیا سه نوع است اول نسبت با اشباه و اقران دوم نسبت با خانه خود سوم نسبت
با عموم خلق اما آنچه نسبت با امثال خود است چنان باشد که تفوق خواهد بر ایشان بمرتبه که هیچکدام را
بر وی سرافرازی نرسد بحسب جاه و صولت قدر و شوکت حشمت و مملکت اقتدار و همت از [illegible]
باشد و هر آینه از ظهور این غیرت و وفور این همت کارهای کلی گشاید و مهمات حسب المراد برآید و این خصال
اهل همت است و هرچه همت بلندتر باشد غلبه این غیرت بیشتر بود آورده اند که یکی از اولاد سلاطین
پیش یکی از حکما [illegible] از اخوان و اقران خود [illegible] دولت از میدان اختیار بیچارگان [illegible]
اسباب این کار چه چیز است بیدا آور حکیم گفت [illegible] ملک را هیچ چیز در اکتساب دولت به از همت و غیرت
نظم کسی کو ز غیرت برافراخت تیغ * سر تیغ را بگذراند ز میغ * ز غیرت بهست آرایش نام و ننگ
ز غیرت مراد خود آرد بچنگ * چنین گفت آن مرد بیدار هوش * که از غیرت آید بکف تاج و [illegible]
اما غیرتی که نسبت بخانه خود است آن چنان باشد که ناموس حرم خود را از چشم نامحرم پوشیده دارد و ایشان را
در محافظت عصمت و عفت مبالغه نماید و هرچه رعایت آن شرعا و عرفا لازم باشد ایشان را
بر آن تحریص سازد تا هر کجا که اهالی عصمت به صلاح موصوف و از فساد دور باشند و بزرگی در [illegible] ۸
[illegible] حرم خود [illegible] مثنوی [illegible] حلال * جلوه [illegible] است مگر با حلال
دیده بهر روی نباید گشاد * پای بهر کوی نباید نهاد * این همه آفت که بتن [illegible]
از نظر [illegible] * [illegible] تا نشوی [illegible]
هر که [illegible] حالت [illegible] * اما غیرتی که نسبت بعموم خلق [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] نسبت با حرم مسلمانان [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] رعایا [illegible]
امکان پوشیده دارد [illegible] حدیث آمده [illegible] مسلمانی [illegible] خدای عز و جل [illegible]

و در روایتی هست گناهان مرد را در دنیا و آخرت پوشیده دارد و فرشته‌ای هست که آنرا ستر الله علیک گوید
پرده کس مدری کس ندرد پرده تو ❊ و حمیت همان غیرت است در حمایت حال خود و کسان غیرت است
چون کسی پناه بوی آرد و او را زینهار داده بحسن حمایت خود در آورد تا ممکن باشد زینهار داده خود را ضایع
نگذارد و در عرب دستور بوده و حالا نیز در ولایت حجاز هست که چون کسی پناه بدیوار یا طناب خیام ایشان
در آمدی او را چیزی ندادندی بی آنکه بزبان زینهار خواستی زینهاری خود را هست کسی باز ندادندی
و بسیاری از بدین شکار صید نکردندی بلکه خونبها بخیمه شدی و از سر این کار درگذشتندی و بعضی جانوران نیز
که بخیمه ایشان پناه آوردی یا بجز اگاه ایشان در آمدی حمایت کردندی آورده اند که بهرام گور وقتی در دیار عرب
با نعمان منذر می‌بود و نعمان او را با مدرسه پرورش نهد و تربیت می‌نمود روزی در شکار قصد آهوی
کرد و آهو از پیش او دور رسیده هر طرف می‌گریخت و بهرام از عقب او می‌تاخت هوا گرم شد و آهو از تشنگی
بی‌طاقت گشته بکنار قبیله رسید و بخیمه عربی قبیصه نام در آمد اعرابی او را نگرفت و بهرام بسبب تعاقب
او بهرام بخیمه رسید تیر بر کمان نهاد و نعره در زد کای صاحب خانه شکار من اینجا آمد بیرون آر
قبیصه ندانست که کیست گفت ای سوار زینهار دست مروت نباشد که جانوری که پناه بدین خیمه
آورده باشد بدست کسی باز دهم تا بکشد بهرام درشتی آغاز کرد قبیصه گفت سخن دراز مکن تا این
تیر که در کمان داری بسینه من نزنی و مرا نکشی دست تصرف تو بگرد این آهو نرسد و تا من کمر را
مردم قبیله من آنچه سعی آهوی خواهند گذاشت بجان خود در حمایت کن و از سر این آهو درگذر و اگر
توقع داری بیا اسب تازی بستان را که بر در این خیمه بسته است با زین لجام مطلا بستان و سوار شو و اسب خود را
جنیبت ساز و بمقام خود باز گرد بهرام را این حمایت خوش آمد و باسب او التفات ننمود و عنان بگردانید و
بمرکب خود پیش نعمان آورد و چون کار تاج سلطنت بر فرق همت او نهادند و حکم طوق فرمان او در گردن گردنکشان
افگندند بهرام قبیصه را طلبیده تربیت کرد و او را در عرب مجیر الظباء لقب کردند یعنی زینهار دهنده
آهوان حمایت کننده ایشان نظم کسی را که آرد بزنهار خویش ❊ نگه دار اندازه کار خویش
بمردی حمایت از او کن بسی ❊ بمردانگی کار از او در پذیر ❊ که یک قطره آرد بدریا پناه

ز صد صدف سازدش تکیه‌گاه * بصد تربیت نادرش کند * یکی گوهر شاهوارش کند

باب سی و دوم در سیاست

و آن ضبط کردن است و بر نسق بداشتن و سیاست
دو نوع است یکی سیاست نفس خود و یکی سیاست غیر خود اما سیاست نفس دفع اخلاق ذمیمه است
و کسب اوصاف حمیده و سیاست غیر هم دو قسم است یکی سیاست خواص و مقربان درگاه و ضبط و نسق
ایشان دوم سیاست عوام و رعایا و قسم اول در باب چهلم مذکور خواهد شد اما قسم دوم بدان جهت است
که بدان و بدفعلان را باید که پیوسته ترسان و هراسان دارد و نیکان و نیکوکرداران را امیدوار سازد
و از بوذرجمهر پرسیدند که کدام پادشاه بزرگوارتر است گفت آنکه بیگناهان از و ایمن باشند و
گناهکاران ترسان و لرزنده تیغ برق نشانش بر سر ستمکاران تیزتر باشد و باد
نسیم فیض رسانش با یاران انعام بر روی ایشان مستحق مقاربت بود نقل است که هوشنگ ملک گفته
کریمی ام از خدای بر نیکان و مصلحان و خشم خدا ایم بر بدان و مفسدان نیش قهرم با نوش
لطف در آمیخته است و زهر شمشیرم با شکر رحمت تألیف شده و تریاق زهر مرا در خزانه است
آنرا بدوستان دهم این است که حکما گفته‌اند مدار دور عالم بر سیاست است و اگر شحنگی جهان
کون و فساد نامزد کرده اند اگر ضبط سیاست نباشد مهمات جهان نسق نماند و اگر قانون تادیب
و تعذیب نبود کارها رو به تباهی نهد قطعه ز سیاست نظام یابد ملک * بی سیاست خلل پذیر بود
نسق کارهای عالم را * از سیاست ناگزیر بود * اگرچه در لا ملک الا بالعدل
دلپذیر است اما او را از پی لا عدل الا بالسیاسة چاره نیست پادشاه را از مقتضای الملک
ضعف السیاسة بی خبر نبود و ارکان مملکتش تزلزل پذیرد و اساس سلطنتش خلل یابد چه سیاست ملک
ملت و مصلحت دین و دولت در سیاست قطعه تیغ سیاست که خسار ملک است
سازد جهان فروزد و خشان چو آفتاب * معماری سیاست اگر نه مدد کند * گردد جهان ز ظلم ستم خراب
بی قاعده شریعت هیچ حق در مرکز خود قرار نگیرد و بی ضابطه سیاست کار شرع و دین نظام نپذیرد
پس سیاست ملک مقوی شرع باشد و احکام شرع مروج ملک قطعه سر سبزی نهال سعادت بباغ دهر

سلطنت نہیں ہے ملک مگر ساتھ عدل کے ۱۲
عدل نہیں ہے عدل مگر ساتھ سیاست کے ۱۲
آفت ریاست کی سیاست کی ہے ۱۲

بی حشمت سیاست شرع مطهر صلح ندارد، لیکن زلال چشمهٔ دین که شده روان است بی سایهٔ سیاست شاهان کامگار
فی نفس الامر دولت بدست و قرار مملکت از دست هیبت گر تیغ سیاست سلاطین نبودی
در عالم خاک آسایش کس نخفتی، و در حدیث آمده که اگر پادشاه نبودی آدمیان بعضی بعضی را بخوردندی
یعنی هلاک و نابود ساختندی، مملکت را جز بسیاست ضبط نتوان کرد و فتنه را جز بتیغ سیاست از میان نتوان
آورده‌اند که یکی از خلفا بر منبر آمد تیغی کشیده و مصحفی بدست گرفته پیش اشراف خطبه گفت ای مردمان
شما را ازین دو یعنی مصحف و بدان شما جز بدین راست نشوید یعنی شمشیر، قطعه: سیاست آتشی باشد که آن را
شعله بر بدسگالان بر فروزند، چو ایشان بر فروزند آتش ظلم، همان بهتر که ایشان را بسوزند
طمغاج خان پادشاهی بود در ترکستان بسیاست عرصهٔ مملکت را معمور ساخته و شمشیر هیبتش بنیاد بیداد و
ستمگاری از شهر و ولایت انداخته، قطعه: تافته از بیم قهر او فتنه، روی از آن سو نیستی بصد فرسنگ
رفته از صیقل سیاست او، زنگ ظلم از رخ جهان و رنگ، روزی یکی از ندمای او
مجمعی گل آورد سلطان پرسید که گل از کجا آوردی گفت از گلزار یا چیده‌ام گفت گلزار یا ملک تو بود گفت
گفتار مالکش خریده‌ام گفت درین شهر گل نخرند و بسیار قیمت باشد سلطان تامل فرمود گفت
باغ او و گل چند ... که ... میوه باز کند ازین گلها چه بهای ... سیاست می‌کرد
تا دستش ببرند اکابر شفاعت کردند تا یک انگشتش ببرند و طمغاج خان پیوسته زندان بیباکان را می‌گشت روزی
این جماعت و پیر و ارهٔ شهر نوشتند که ما آن گیاهیم که هر چند سر زنند بیشتر شویم این خبر بسلطان رسید فرمود تا در جواب
آن خط نوشتند که ما نیز باغبانیم منتظر ایستاده که هر چند سر بر آرند بر دریم فرد: هر خار که سر بر زند از گلشن ملک
فی الحال سرش به تیغ بر باید داشت، گویند که هرمز بن نوشیروان عدل خود را با سیاست اقتران داده بود
و لطف خود را با قهر انضمام فرموده نیکان از نوال لطفش و بدان از سطوت قهرش ... بیت: ز سیاست در آن ایام
کشیده و همتش خوان عدل در عالم، وقتی رکابدار او در باغی رفت و یک خوشهٔ انگور بی‌اجازت باغبان
باز کرد باغبان عنان اسپ او بگرفت و گفت مرا خشنود کن الّا آنکه شاه هرمز است تو را تعلیم کند غلام چون
بدید او را تسلی داد القصه هزار دینار بدو داد از هیبت سیاست هرمز و حکما گفته‌اند سلطنت بمثابهٔ نهالیست

سیاست بمنزلهٔ آب است پس لازم است بیخ درخت سلطنت را به آب سیاست تازه داشتن تا ثمرهٔ امن و امان حاصل آید
و نظم خوش آن شهر یا بلکه در همه ولایت کامل گردد و کتاب سیاست · نظم · تیغ است که گلشن سلطنت را
تر و تازه دارد و آب سیاست · و بباید دانست که سیاست بموقع آنست که در بارهٔ شخصی واقع شود
که استحقاق آن داشته باشد و آن گروه [illegible] اندیشه · باید اندیشید که چون [illegible] دو هم پریشان خاطر
عالم شود و [illegible] بیکی رسد [illegible] را چه پیدا کرد آدمیان مستحق سیاست کیانند گفت هیچ آدمی
استحقاق سیاست ندارد مگر سیاست [illegible] پادشاهان [illegible] بندگان [illegible] گزیدگان پادشاه گفت
معنی این سخن با من بگو [illegible] از مخلوقات جمعی از خیر محض اند و بعضی شر و از ایشان [illegible]
نفع رسد و ضرر نه و ایشان باشند ملائکه اند و بعضی دیگر که ایشان محض شرند و شر محض چون گرگ و پلنگ
و مار و کژدم از ایشان همه ضرر رسد و نفع نه پس [illegible] آدمیان هر که بخوی خصلت فرشتگان [illegible] افضل نوع
انسان است و هر که [illegible] و سیرت سباع و هوام باشد بدترین دشمنان [illegible] گزیدگان و مستحق سیاست
ایشانند از آدمیان · مثنوی · سیاست پسندیده باشد بسی · ولیکن نگوییم که با هر کسی
نخورد مردم آزار را خون حلال · که از تیغ باید کشند [illegible] · آورده اند که در عهد نوشیروان
ظالم [illegible] را با [illegible] نوشیروان [illegible] نوشیروان فرمود تا ظالم [illegible]
بردند و گردن [illegible] از خواص گفت عجب داشتم [illegible] آدمی [illegible] جنایت بیجان ساختن
نوشیروان گفت [illegible] گرگ [illegible] بیجان کردم [illegible] هلاک [illegible]
که [illegible] و آزار مردم [illegible] گردم · آورده اند [illegible]
پرسید که از طبقات خلق لایق سیاست [illegible] گفت [illegible] اول [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] باید [illegible] دوم [illegible] که
[illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible] باید [illegible] سوم [illegible]
میانه حال باشند یعنی از ایشان خیر مردم [illegible] و شر [illegible] ایشان را [illegible]
باید [illegible] و از شر [illegible] باید [illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible] باید [illegible]

تا ترک بدی کنند پنجم فرقه که هم بد باشند و هم بدی ایشان بمردم رسد ایشان را سیاست باید کرد اول بعد از
وعید و تهدید آنگه ضرب پس حبس آخر کار قتل فرد دانشمندی گفته که خلق از وسوسه
جز بکشتن علاج نتوان کرد ، و یکی دیگر از فوائد سیاست تسکین فتنه است چه مردم فتنه انگیز
بینند که آتش سیاست تیز است در گوشه گریزند و اگر اندک وهنی در کار سیاست مشاهده کنند هزار فتنه بر
کنند و از هر جهتی شور و شری بظهور رسانند نظم اگر سلطان نفرماید سیاست ، نه بیند هر کسی لاف ریاست
بلا بر هم زند روی زمین را ، نه دولت را بقا باشد نه دین را ، چو مردم ضبط در کشور نبینند
بجز فتنه ره دیگر نبینند ، و هم درین باب گفته اند قطعه اگر نه هیبت شمشیر پادشاه بود
چه شورها که بیکدم ز شهر برخیزد ، کسی که دست سیاست چو پای بسته اوست ، هزار فتنه چو پیشش رسد بگریزد

باب سی و سوم در تیقظ و خبرت

تیقظ بیداری باشد در کار مملکت و
خبرت آگاهی از حال رعیت و از ملوک عادل معهود و متعارف است که مخبران
نصب فرمایند و متفحصان امین بر کار نهند تا پنهانی تجسس و تفحص حالات مملکت و مهمات رعیت
نموده بر وقایع اخبار علم ایشان رسانند و بعد از اطلاع بر آن سعی نمایند تا هر خللی و زللی که در بنیاد معدلت ظاهر
شده باشد درست باید و بر علاج آن پیش دستی نمایند از آن که دست تدارک به آن تلافی آن نرسد بیت
باول توان کرد اصلاح کار ، از آن پیش کز کف رود اختیار ، و بسیار بوده که سلاطین در شب
بلباس مجهول می گشته اند و تفحص احوال رعیت و مملکت میکرده و چه بسیار اخبار باشد که مقربان درگاه
نشنوده اند و اگر بسمع ایشان رسد بجهت مصلحت خود یا ملاحظه وقت و زمان بپادشاه نگویند یا نتوانند گفت
و از حضرت داود علی نبینا و علیه السلام منقول است که شبها جامه بدل کردی و در شهر و بازار گشتی بصورت
مردم غریب بر آمده و از هر کس چیزی پرسیدی و گفتی که داود با شما چه نوع معامله میکند و نوکران و کارکنان
او چه وجه سلوک مینمایند پس اگر جائی دیدی که خللی پدید آمده بتلافی آن مشغول گشتی و از سلطان محمود
مثل این صورتها منقول است که شبها بیرون آمده بتجسس احوال مردم مشغول گشتی و چون درین صورت کار
خود بیرون آمدن و تفحص کردن امکان ندارد بزرگان و زیرکان دستوری نهاده اند که سلطان باید که

درین معتمد و نیکخواه بی غرض پاک اعتقاد بلند همت تعیین نماید چه بسی کس از توقف نماید و مهم
بمحل اول نقد رسانند تا اگر کسی باحوال او واقف شود و اندانند که بی فریب و هر چه باید که بحقیقت که
پیش تو اند رفت شاید خبری باشد که تو توقف نشاید و چون حال برین منوال بود هر آینه سلطان بر جزئی و کلی
صاحب وقوف گردد و بعده ارکان دولت و اعیان ولایت برین صورت که پادشاه بر احوال هر یک مطلع
اطلاع یابند بی شبهه معاش ایشان بر وجهی باشد که باید و عملهای ناشایسته از ایشان در وجود نیاید نظم
چو نیکو شناسیست کار آگهی + کزین نقد عالم مباد اتهی + ز عالم کسی سر برآرد بلند
که در کار عالم بود هوشمند + آورده اند که در خوارزم پادشاهی عادل بود نقش الشفقة
لله بر صفحه خاطر نگاشته و رایت الشفقة علی خلق الله در میدان همت افراشته قطعه عدل او شده با مهابت
ز امن و شده شیر با آهو شفیق + نه آن فراز بید و صحرا با جنگل + نه این دراز کند در زمین بر نهنگان
و در زمان وی کسی از سر هر عضو که بی اشکال رسیدی عملی ناپسندیده از فسق و فجور نرفتی گر یکی بود از امرا و اعیان
که حقوق نعمت قدیمی داشت و پیوسته بارگاه با اختیار او [illegible] مصالح سلطان [illegible] و در
[illegible] فسق مشغول بودی و کسی زهره آن نداشت که از وی شکایت کند سلطان برین حال
وقوف یافته بود [illegible] در باب سخن که [illegible] اظهار این نوع حکایات [illegible] رفع حجاب احتشام
مهابت سلطنت را منضبط [illegible] وزیری از وزرا آن امیر را طلبیده فرمود که [illegible] بیابد که
و سر موی بال او سیاه باقی سفید و چند تو کسی این نوع مرغ پیدا [illegible] گفت که بطلب آن [illegible]
و بهر وجه که تو [illegible] مهلت باید داد سلطان مهلت او [illegible] و بمهم مشغول گشت
در شهر و نواحی چنین مرغی بدست نیامد امیر بعد از سه روز بپایه سریر باز آمده و مراسم اعتذار را بتمهید [illegible]
ملک بدان مقدار که مقدور داشتم جد و جهد نمودم و در تفحص چنین مرغی سعی کردم پیدا نشد اشارت
حضرت اعلی هر چه صادر شود در عوض آن تا مقدور مهیا گردانم سلطان فرمود که مطلوب من شکل این مرغ
و سر اختیار شهر و ولایت بدست تو داده ام و تو از تحصیل این مقدار چیز عاجزی چگونه است برو سه روز
دیگر مهلت دادم و این نوبت بی چنین مرغی باز نیایی دیگر باره امیر رفت و بعد از سه روز دست تهی باز آمد سلطان

فرمود که تو از شهر چنین خبر داری که چهار مرغ بدین شکل و هیات در یک خانه است و پیدا نتوانی کرد
و بهر چهار سوی شهر و بازار شرقی گذر کن چون بدر فلان مسجد رسی محله ایست بر دست راست دران محله
کوچه ایست بدین نشان و پیش آن کوچه خانه ایست درش جانب غرب بدان خانه در آی و صفه
که در طرف جنوب است توجه کن بر دست چپ آن خانه ایست و در درون آن خانه خانهٔ خرد است در آن
خانه بکشای و در آنجا قفسی است شمد زرد بران پوشیده و دران قفس چهار مرغ است بدان نوع که من گفته ام
بیار امیر حیران شده از نزد سلطان بیرون آمد و بهمان طریق که ملک نشان داده بود رفت و قفس را در خانه
یافته بیاورد ملک فرمود که اهل حکومت باید که از شهر و ولایت خویش چنین با خبر باشند که من هستم امیر چون این سخن بشنید
با خود اندیشه کرد که پادشاهی که از بازار و کوچه و از خانهٔ شهر چنین با خبر است بر کارهای دیگر
رعایا و پنهانی من هم وقوف داشته باشد من بعد بمعاش خود التفات باید داد و او پس از معاصی توبه کرده و براه راست
باز آمد. ازین حکایت معلوم میشود که اطلاع سلاطین بر احوال مردم فواید بسیار دارد مثنوی
چنین گفت مرد سخن آفرین ، ز احوال شاهان ایران زمین ، که بهرام بهنگام نزع روان
بفرزند خویش گفت کای نوجوان ، جهانی بداد تو وابسته اند ، بفرمان حکم تو پا بسته اند
بغفلت مکن خواب بسیار پاس ، ز احوال گیتی خبردار باش ، چه در خواب پشت عالم تمام
مشو غافل از کار خود والسلام . و در نفحات آمده است که صاحب خبر فرشته تا احوال هر ولایت
اطلاع یابد منصور خلیفه گفتی من به چهار کس محتاجم اول عاملی که مال بحق بستاند و مال حق بجای
گذارد دوم شحنه که داد مظلوم از ظالم بستاند و حاکم که بشرع و عرف حکم کند پس آه کشیده گفتی آه چهارم
از همه بپرسید که آن چهارم کیست گفت آن شخصی که صورت احوال اینان را چنانچه هست بمن رساند اگر نباشد
چنین کسان هست فتنه و فساد در میان خلق پدید آید و گفته اند که در شهری که ملک را جاسوس حال
گماشتگان و کارکنان باشد کارها بنظام باشد که بهر جا وزرا و عمال و سایر ملازمان ملک بحال
گر چه در دل چیزی گفتی بارها سخن در دل چه گفتی مردم ازین سخن تعجب نمودند گفتند که از شهر
آن بود الا با علام صاحب خبران رباعی صاحب خبران ای شه عالم باید مقبول دل جهانیان باید

هم به نگرستگران نیش زنند هم مرهم زخم دادخواهان باشند ❊ و اگر بی اعلام صاحب خبر
به وقت عرض سه شرط آگاهی نیست کرده دزد و حکم فرمایند چه بزرگان گفته اند که حکم پادشاه بمنزلهٔ
تقدیر آسمانیست که چون از عالم مشیت بعزم عالم بشریت کند و منع آن بهیچ وجه میسر نشود و اعتذار و استعفا
ازان در حیز امکان نگنجد بیت چه از کمان قضا و قدر رسد تیری ❊ یقین که باز نگردد بهیچ تدبیر
پس شرط والیان خطهٔ سلطنت و حامیان حوزهٔ مملکت آنست که در اسرع مصالح جمهور بی تحقیق قاطع و
دلیل ساطع فی البدیهه روشن و برهانی واضح نتیجهٔ حکم بامضا نرسانند و بی تامل و امعان و تدبر و ایقان حکم
ندهند که خردمندان فرموده اند قطعه نباشد پسندیده در شرع قتل ❊ کسی بی بیّنه تا [illegible] فرمان
که هم چون مضای قضا حکم او ❊ کسی جان ستاند که جان [illegible] و شرط دیگر آنست که از روی
گمان بیگناهان را بی تحقیق صریح معرض عتاب نگیرند که بسیار گمانها باطل بوده باز گردد و بسیار [illegible]
که ان بعض الظن اثم اگر کسی بمجرد گمان بی تحقیق و ایقان در حق کسی حکم نماید آن گمان خطا بر آید و او
محل سخط و مظهر غضب آفریدگار ساخته باشد نعوذ بالله من ذلک قطعه مکن کس را بمجرد ظن باطل
عقوبت تا پشیمانی نیارد ❊ که چون شک یقین گردد ❊ پشیمان گردی و سودی ندارد
آورده اند که در روزگار قباد شهریار شخصی به ویرانه در آمد شخصی دید افتاده و نیک نگریست سرش
بریده بودند و کارد در سینه اش نهاده آن کس از غایت تحیر مبهوت و بیهوش [illegible] نه قوت استادن و نه قوت رفتن
درهمین حال یکی از ملازمان حاکم آن ولایت برسید آن صورت مشاهده کرد فی الحال او را دست و گردن ببست
و کارد پر خون از گردنش آویخته به خانهٔ حاکم آورد و واقعه را تقریر کرد حاکم بانگ بر زد که ای کس [illegible]
گفت ایها الملک من بدین ویرانه رسیدم او را کشته دیدم متحیر و متعجب گشتم در اثنای آن حال این کس مرا
گرفته نزد شما آورد و من نه از مقتول خبر دارم و نه از قاتل حاکم گفت گمان من آنست که تو او را کشته و بدین
سخنان میخواهی که از دست من بیرون آیی بیچاره گفت ای ملک با من گمان خود را کار مکن که حق تعالی فرماید ان الظن
لا یغنی من الحق شیئا گمان بجای یقین نمی نشیند حاکم گوش بسخن وی نکرد و فرمود تا بر دارش کشند و منادی
کردند که فلان بویرانه کسی را کشته است جوانی از نظارگیان پیش آمد و گفت ای ملک دانشمندان صبر کن من

پیش ملک در آمد و صورت حال باز نمایم تعجیل منمای که این شخص بیگناه است و خون بیگناه ریختن عمل تباه جلاد
توقف کرد و او را پیش ملک بردند گفت ایها الملک خونی که در آن ویرانه واقع شده من کرده‌ام و آن کس
دشمن من بود فرصتی یافتم و او را بکشتم این جوان که او را سیاست فرموده از این حال بیخبر است ملک
تامل بسیار فرمود و نذر کرد که دیگر بمجرد گمان حکم نکند پس آن جوان محبوس ساخته صورت حال با پادشاه قباد
عرض کردند و یکی از علمای زمان پرسید گفتند او را نباید کشت زیرا که اگر یکی را رشته سبب حیات دیگری بریده شده
نیز قباد آنرا اطلبید و صورت حال از وی پرسید خلعت داده آزاد کرد و فرمود تا در وصایای شاهی ثبت کنند
که پادشاهان را لازم است که خون مردمان بمجرد وهم و گمان نریزند قطعه سیاست بگمان رسم معدلت نبود
که تا یقین نشود خون کس نشاید ریخت ＊ بهر دیار که حکم از ره گمان باشد ＊ بزودی دود بیابان دیار گرد انگیخت
آورده‌اند که یکی از ملوک با علم آراسته بود و در بروی مجمع شریف گشاده که اکابر اصناف عهد بدار العلوم
تبرک میجستند و دیده بگوهر تاج و فروغ افسر شه نور میساختند مصرعه دیدن روی سلاطین روشنی دیده‌هاست
پیری از میان قوم سخن آغاز کرد و گفت که بلقای ملوک مستسعد گردیدن به تحفه عزیز باید گذرانید
دستان سکان من ذخیره که از جنس زر و نقره باشد نمیدارم از جواهر حکمت در رشته دارم که در
مجلس نثار کنم پادشاه فرمود که بضاعت سخن در روزبازار لطف و کرم از جمله بضاعتها رایج تر است بیار تا چه داری
پیر فرمود که ای ملک میان شک و یقین چهار انگشت بیش نیست هر چه بچشم ببیند بیقین حق بود و آنچه بگوش شنود
در حقیقت به بطلان و شک گمان محل دارد و شاید که باطل بوده باشد شنیده کی بود مانند دیده
چون فرمان شاه بهر چه فرماید نافذ است پس آنچه حکم شود باید که از روی یقین بود نه از راه گمان که اگر
ناگاه آن گمان مرتفع شود و یقین نوعی دیگر روی نماید سبب بدنامی دنیا و وبال آخرت است ملک او را تحسین فرمود
و این سخن بقبول تلقی نمود نظم هر حکم که از سر یقین است ＊ آرایش ملک و زیب دین است
کم کن بنیاد بر گمان ستم ＊ آشوب دل و زیان جان است ＊ از حکیمی پرسیدند سبب غفلت بعضی
از پادشاهان چیست گفت سه چیز است که پادشاه را از مملکت و رعیت بیخبر میگرداند اول شهوت و متابعت هوی
نفس که پیوسته نفس آرزو فریفته خواهش باشد و هیچکس فراغت هیچ چیز ندارد جمعیت

هر که از سودای شهوت مست شد ٭ کار او یکبارگی از دست شد ٭ مشهور است که شخصی اسکندر را گفت

تو پادشاهی بغایت بزرگی زنان بسیار در عقد خود در آور تا فرزندان بسیار شوند و از تو یادگار باشند گفت

یادگار من عدل است و نیکنامی زشت باشد که کسی که بر مردان غالب آمده باشد و آخر زبون زنان گردد

بیت یکدم شهوت که خاک بر سر آن ٭ زبون شدن آئین شیر مردان نیست ٭ دوم از اسباب غفلت حرص است

بر جمع مال و نهادن گنج و هیچ صفتی در ملوک ناپسندیده‌تر از حرص مال جمع کردن نیست زیرا که حریص

جمع مال از وجوه حرام و حلال کند و غم ملک و رعیت نخورد بلکه نخواهد که غیر او را مال و متاعی بود همه خود را خواهد

بیت ٭ هنوز سیر نشود بیت کاسهٔ چشم حریصان پر نشد ٭ تا صدف قانع نشد پر دُر نشد

آورده‌اند که زاهدی سلطانی را نصیحت میکرد و گفت ای ملک حال رعیت تو تنگ است و تو پادشاه توانگری

پس اگر مال از رعیت بستانی محتاج شوند و آن زمان تو پادشاه محتاجان باشی حکیم فردوسی فرموده

مثنوی اگر پادشه را بود گنج و دُر ٭ دل زیردستان برنج آورد ٭ چو ناکام باید بدشمن سپرد

پس آن گنج را باد باید شمرد ٭ پادشاهی را گفتند مال از رعیت بستان و در خزانه نه گفت خزانهٔ

من رعیت است هر گاه بخواهم مال خود از آن خزانه بیارم سوم از آنها که غفلت آرد شراب و

ملاهی و ملاعب میل کردن پادشاه باید که از مستی بپرهیزد زیرا که چون مست شود از ملک و مال بیخبر گردد

و ملازمان بهیبت آنکه او را غافل یافته‌اند هر چه خواهند با هر که خواهند بکنند بیت بیخرد آن مرد که خیره جشید

کش قلم بیخردی درکشید ٭ و بسیار باشد که در مستی صورتی چند وجوه دیگر و خللی چند واقع شود

که در هشیاری تدارک تلافی آن نتوان کرد قطعه مست بودن [illegible] شیوهٔ ارباب [illegible] شاه [illegible] سلطنت [illegible] همین هشیاری [illegible]

شاه باشد پاسبان ملک و مستی خفتن است ٭ پاسبان را خواب غفلت [illegible] ٭ والله اعلم بالصواب که این

شاهزاده کامیاب دارای ممالک آرای فریدون بخت سکندر تخت خورشید طلعت جمشید صولت

قطعه [illegible] ٭ که نازد بدو [illegible] سروری ٭ پیوسته عدالت [illegible] سپهر

در دودهٔ دودمان ملک [illegible] ٭ بمقتضای فرمان [illegible] توبوا الی الله توبة نصوحا قدم

عالم [illegible] باب استغفار [illegible] الی ربکم [illegible]

طلب آمرزش [illegible]

اے شکر خدا سے پادشاہ توبہ قبول کرنے والا ہے ۱۲ توبہ کرو خدا کی طرف توبہ خالص ۱۲ بخشش مانگو اپنے گناہ کی ۱۲ رجوع کرو اپنے رب کی طرف ۱۲

و مانند لالهٔ سیراب ساغر شراب بر سنگ زده و چون سوسن آزاده زبان کلمهٔ استغفر الله خواندن
آغاز کرده و چهرهٔ مبارکش که از فروغ جام مدام بود سیمای متعبدان گرفته و دیدهٔ سقیم نرگسش چشم شراب آلوده از
ارتکاب شراب فجور که فی الحقیقه سراب غرور است درگذشته آئین زبان در مجلس‌ها بدین سجاده کلبانگ
می‌خواران صدای دعای دینداران نشست و عوض های هوی مستان نغمهٔ تکبیر و تهلیل خدا پرستان فرو
گرفت و بجای نغمهٔ مستانه نغمهٔ حفاظ بجای جرعهٔ باده محبت دوست * حق سبحانه برکت توبه و انابت آن
حضرت را بر روزگار کافهٔ انام واصل گرداند و میمنت این حالت با ایام دولت خجسته فرجام ایشان متواصل باد
بالنبی و آله الامجاد

باب سی و چهارم در فراست

و آن شرط کلی باشد در حکومت و بر اهل اختیار واجب است که بعین
بصیرت در سوابق و لواحق هر چه واقع شود بنظر کنند تا آن اختیار عاقبت روشن گردد و بداند که
مقتضای شرع و عدالت بدان حکم فرماید و اگر ستر آن بیک نظر میسر نشود بفراست دریابد که آن
در نظر دیدهٔ عقل از قلاب آن نماید و بزرگان گفته اند زیب حکومت زیور فراست است و در خبر آمده که دو
زن بحضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام نشستند و هر یکی دعوی میکردند و هر یک میگفت
این پسر منست و هر دو از اثبات عاجز بودند سلیمان فرمود تا طفل را بشمشیر دو نیمه کنند تا هر ضعیفه را
نیمه بدهند چون شمشیر کشیدند یکی از آن دو ضعیفه بیقرار شد و بگریست و گفت من از حق خود گذشتم او را
ودیعت ضعیفه دیگر هیچ اثر پیدا نیامد سلیمان فرمود تا طفل را بدان زن دادند که بکشتن او راضی نشد
چه فراست اقتضای آن میکند که آن زن مادر وی بود و شفقت که از وی ظاهر شد و فراست نور
است که حق تعالی به بنده مومن عطا فرموده چنانچه مضمون این حدیث که اتقوا فراسة المؤمن
فانه ینظر بنور الله برین معنی دلالت میکند یعنی حذر کنید از فراست مومن
که او بنور خدا در هر چیزی می نگرد پس هیچ بر وی پوشیده نماند و مفسران درین آیت که ان فی ذلک
لآیات للمتوسمین تفسیر متوسمین را باهل فراست فرموده اند و فراست دو نوع است فراست شرعی و فراست
حکمی فراست شرعی عبارت است از آنکه بواسطه تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب حجاب قلب از میان برخیزد تا معلوم شود

بنور یقین بینا گردد و دوربین گردد. بفراست حقیقی بر احوال و اطلاع یابد بهیبت بگیرند و ندامت شوند
به همه حالات تو واقف شوند. در اخبار آمده که امام شافعی و امام محمد رحمهما الله در پیش حرم کعبه
نشسته بودند مردی از در مسجد درآمد امام شافعی فرمود که این مرد درودگری می نماید امام محمد گفت که آهنگر
بنظر من می آید پس او را طلبیدند و از حرفهٔ او پرسیدند گفت من قبل ازین آهنگری میکردم حالا درودگری
میکنم و ازینجا صحت فراست این دو بزرگ معلوم شود. قطعه: هر دل که منظر نظر کبریا بود
پیوسته جلوه گاه کمال فراست است / گر آینه به صیقل تجرید پاک ساز / آنرا که آرزوی جهان بینی
فراست است. آورده اند که خواجه بزرگوار قطب الاخیار خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس سره روزی
در معرفت سخن میگفتند که ناگاه جوانی بمجلس شریف ایشان آمد بصورت زاهدان خرقه در بر و سجاده
بر دوش در گوشه نشست و بعد از زمانی سر برآورد و بجانب خواجه گفت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
فرموده که اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله سر این حدیث چیست حضرت خواجه فرمود که سر این حدیث
آنست که زنار ببری و ایمان آری جوان گفت نعوذ بالله که مرا زنار باشد خواجه بخادم اشارت فرمود تا خرقه
از سر آن جوان بکشید و زناری در زیر آن پدید آمد چنانکه آن دشمن دین از غبار شد و نقش غیبی
در آن آشکار. جوان فی الحال زنار ببرید و ایمان آورد حضرت خواجه فرمود که ای یاران بیائید تا بموافقت این
نو عهد که زنار ظاهر ببرید زنارهای باطن را قطع کنیم خروش از مجلسیان آمد و در قدم خواجه افتاده تجدید توبه کردند.
مثنوی: توبه باشد چون پشیمان آمدن / بیدرنگ سوی سلطان آمدن // عام را توبه ز کار بد بود / خاص را توبه
ز دید خود بود // گفت پیری کاندرین ره پیشواست / توبه کن از هر چه آن غیر خداست. قسم دوم که فراست
حکمیست چنان باشد که حکما به تجربه آنرا دریافته اند و دلیلهای آنرا از شکل و هیئت مشاهده کرده اند
آن است آید و حکمای زمان نوشیروان جهت وی در فراست رسائل ساخته بودند و پیوسته آنرا مطالعه
و از روی فراست حکم فرمودی. آورده اند که روزی مردی کوتاه بالا بمجلس مظالم نوشیروان آمد و تظلم
نمود که مردی ستم رسیده ام نوشیروان گفت دروغ میگوئی جهت آنکه در علم فراست گفته اند که هر که کوتاه قامت بود
غیره و پرحیله و ستمگر باشد پس این مرد بیداد گستر است ستم یافته پس تفحص کردند از چنان بود که فراست

سلے ڈرو مومن کی فراست سے کہ البتہ وہ دیکھتا ہے نور خدا سے ۱۲
... ہم خدا سے ۱۲

دیدهٔ دل برگشاید * هر آن حالتی که باشد بنماید * در تواریخ مذکور است که نوبت دیگر هم مردی
کوتاه قامت در پیش نوشیروان دادخواهی کرد و گفت کسی بر من ستم کرده است نوشیروان فرمود که
بر مردم کوتاه بالا ستم نتوانند کرد بلکه او ستم کند و تو کوتاه قدی گفت ای شاه آن کس که بر من ستم کرده است از
من کوتاه تر است نوشیروان تبسم فرمود و داد او بداد حضرت مرشد صمدانی میر سید علی همدانی قدس سره در کتاب
ذخیرة الملوک فصلی از اقوال اهل حکمت در باب دلائل فراست آورده منجر بفاتحه رسیده که تمام آن بعبارت در این
اوراق ثبت گردد تا حضرت سلاطین را مقبول العمل باشد و این کتاب نیز از برکت امام حقانی و عالم ربانی
زیبی و زینتی یابد فرد دسته گل چو بر گیاه بندند * زیبی دگرش بیفزایند * بدانکه حکما در مقالات خود گفته اند
که لون بیاض مفرط یا کبودی و سبزی چشم دلیل سخت رویی و بیشرمی و خیانت و فسق و ضعف عقل
و رکاکت رای است اگر با این علامات باریک شخ باشد و کوچک و تیز نظر و بر پیشانی بسیار موی بسیار
دارد حکما میگویند که حذر کردن از چنین کس لازم است که از بار و رفیق بد تر است و اهل موی
حکما گفته اند که موی درشت سیکون معتدل نشان شجاعت و صحت دماغ است و موی نرم نشان
بد دلی و ترسندگی باشد و برودت دماغ و علت کم فهمی است و بسیاری موی بر شکم و اذن نشان حمق و
حماقت و بسیاری موی سینه نشان وحشت طبع و کندفهمی و میل بجور است زردی موی نشان حماقت
و تسلط زود خشم گرفتن موی سیاه نشان عقل و ادراک بود و دوست داشتن عقل موی متوسط میان سرخی
و سیاهی نشان اعتدال صفات بود و دلائل پیشانی حکما گفته اند که پیشانی فراخ که بر وی خطها نبینی چین و شکنج
نباشد نشان خصومت و بلاهت و ضعف ادراک و گزاف بود و پیشانی باریک نحیف نشان ناکسی و خساست
و عاجزی بود و پیشانی متوسط که بر وی چین ها باشد نشان صدق محبت و فهم و علم و هشیاری و تدبیر بود و دلائل
گوش گوش بزرگ نشان جهل است لیکن صاحب آن قوت حفظ باشد و تند خوی بود و مقتضیات و گوش خورد
نشان دزدی و بدی بود و گوش معتدل نشان اعتدال احوال را دلیل بود و ابروی پرموی بزرگ بسیار نشان بی شرمی
و تخیل ابروی کشیده تا دماغ نشان لاف و تکبر بود و ابروی سیاه متوسط در کوتاهی و درازی نشان
فهم و دیانت باشد و دلائل چشم چشم بیرون آمده نشان حسد و نشان فحش و بیحیایی و کاهلی بود

و جمود دست چشم و قلت حرکت آن نشان نادانی و کند فهمی بود و سرعت حرکت چشم و تیزی نظر نشان حیله و
مکر و دزدی باشد سرخی چشم نشان شجاعت و دلیری بود و نقطهای زرد در گرد حدقه نشان فتنه و شر
انگیختن باشد و چون چشم متوسط بود میان بزرگی و خردی و سیاهی و سرخی نشان فهم و هشیاری و راستی و وفا
باشد دلائل بینی باریک بینی نشان ابله و بلاهت و بلیت باشد بینی کج نشان شجاعت بود بینی
نشان شهوت و درشتی بود فراخی سوراخ بینی نشان غضب باشد ستبری میان بینی با پهنی سرش
نشان بسیار سخنی و دروغگوئی بود و بینی متوسط در ستبری و باریکی و درازی و پهنی نشان فهم و عقل بود
دلائل لب و دهن دهن فراخ نشان صولت و شجاعت است و ستبری لب نشان حماقت است و اعتدال
لب با سرخی نشان استصواب بود دلائل دندان دندانهای کج و ناهموار نشان مکر و حیله و خیانت بود
دندانهای گشاده و هموار نشان صلابت و امانت و تدبیر بود دلائل رخسار پر گوشتی نشان جهل و
درشت خوئی بود و نزاری و زردی رخساره بی علت نشان خبث باطن و قبح سیرت بود و توسط این
معانی نشان اعتدال بود دلائل آواز آواز بلند و ستبر نشان شجاعت بود و آواز باریک نشان [illegible]
و [illegible] آواز معتدل نشان حسن کفایت و تدبیر [illegible] آواز نشان حماقت و کبر و کم فهمی باشد دلائل سخن
وقار در سخن نشان خوبیست و حرکت دست بوقت سخن گفتن نشان زیرکی و تدبیر بود دلائل گردن
گردن کوتاه نشان مکر و خبث بود گردن دراز و باریک نشان بی دلی و حماقت بود گردن ستبر نشان
جهل و پرخوردن بود و گردن متوسط نشان صدق و عدل و تدبیر بود دلائل سینه و شکم بزرگ نشان جهل و
خساست و حمق [illegible] بود و لطافت شکم و سینه و اعتدال نشان حسن [illegible] و صفای عقل بود دلائل
پشت عرض کتفین و پشت نشان شجاعت و خفت عقل بود و نزاری کتفین نشان قبح سیرت بود و [illegible] دلائل
کف و انگشتان کف و انگشتان دراز نشان زیرکی باشد صفت و علامت تدبیر کارها دلائل ساق غلیظ ساق
نشان نادانی و سخت روئی باشد و اعتدال آن نشان اعتدال احوال بود ازین مقدار علامات فراست حکیم
عاقل را در تفرس احوال خلق کفایت بود و تا اینجا سخن صاحب فراست و درین باب نکته در منتهی است آن
چنان باشد که او صاحب فراست که حکما بدین دلائل ذکر کرده اند [illegible] عوام الناس [illegible] است [illegible] اخلاق محسنی [illegible]

گذشته بمرتبهٔ انسانیت رسیده و اگر کسی اخلاق و اوصاف خود را بسبب ریاضت و تلقین مشایخ یا
تربیت و تقویت علما و اطلاع بر اخبار و آثار قدما باصلاح آورده باشد با وجود دلائل فهم حکیم بفراست او نتوان کرد
چنانچه در اخبار یونانیان آمده است که حکیم الهی افلاطون بر بالای کوهی مسکن داشت و آن کوه یک راه
بیش نبود و بر سر آن راه نقاشی نشانده بود و مقرر فرموده که هرگاه کسی خواهد که بصحبت من آید اول صورت
او را بکش نزد من آر تا از دلائل هیئت او بر احوال او تفرس کنم اگر دانم که لائق مجالست من است بطلبم
والا طلب نکنم پس مردی که آرزوی ملازمت حکیم بود بر آن مصور رسید صورت او را کشید نزد حکیم برد
او در آن صورت تامل کرده او را نطلبید یا ناامید باز میگردید روزی یکی از اکابر بیامد صورت او را بحکیم عرضه کردند
فرمود که این کس لائق صحبت من نیست چون این خبر بوی رسید پیغام نزد حکیم فرستاد که آنچه از اخلاق من
بحسب فراست فهم کرده اید چنان بود اما من بریاضت همه را علاج کرده ام و تبدیل داده حکیم او را
طلبیده بصحبت خود معزز گردانید پس بکلی بنای کار بر دلائل فراست نباید نهاد و نیز بر ذکای خود
تصرفات باید فرمود بفیض الهام الهی که ارباب الدول ملهمون مستظهر باید بود قطعه بر دل پاک
اهل دولت و دین + فیض الهام میرسد ز خدای + در ره حق غلط نخواهد کرد + هر کرا نور

او ست راه نمای

باب سی و پنجم در کتمان اسرار یکی از آداب ملک داری پوشیدن اسرار است و از فاش گردانیدن مهمات ملکی خطرهای بیشمار
در اخبار آمده است که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم در بعضی سفرهای خود توریه فرمودی یعنی پوشیده
داشتی بر آن وجه که لفظی بر زبان گوهر فشان راندی که مستمع بطرفی از اطراف رفتی و آن حضرت بجانبی دیگر توجه نمودی
که مخالف سخن بمی بردی و اکابر سلف برین وجه سلوک نموده اند خصوصاً در محاربات مثنوی چنین باید
ایمن گردار تو + که کس ره نیابد بر اسرار تو + سکندر که با شرقیان حرب داشت + در خیمه گویند
در غرب داشت + درین کار کس با تو انباز نیست + بجز تو ترا محرم راز نیست + اگر چه تو دانند که
رای تو صیبت + بر آن اسی و دانش بباید گریست + و سخنی مشهور است استر ذهبک و ذهابک
و مذهبک یعنی سه چیز خود را پوشیده باید داشت اول سفر یعنی از مقصد راه خود کسی را

یعنی جہان کا قصد

خبر نباید کرد که دشمنان در کار زنند دوم دین و معتقد خود را با کس میان نباید نهاد که علمای آن حسود
بسیار اند سوم مال خود را مستتر باید داشت که اهل طمع بسیار اند بلکه هر سرّی که داری مخفی بهتر است
زیرا که محرم اسرار در عالم کمتر است مثنوی سرّ خود با کسی در میان + که محرم نبینی ز اهل جهان
نگشتم در اطراف عالم بسی + ندیدم ز یاران محرم کسی + حکما فرموده اند که … آدمی
از دو بیرون نیست یا نشان نعمت است یا بیان محنت و این هر دو پنهان اشتی است اگر
نعمت است نهان باید تا چشم حسودان بر آن کار نکند و از آفت اهل طمع ایمن باشد و اگر
محنت است هم مخفی باید داشت تا دوستان سبب ملال نشوند و دشمنان را موجب شماتت نگردد
و در این معنی گفته اند قطعه تا توانی سرّ خود با کس مگوی + زانکه آن سرّ شادی آرد یا ملال + گر غمی باشد
شود دلها ملول + ور بود شادی رسد عین الکمال + پیش دون خلوت اسرار خویش + هیچ کس را همدم و هیچ
تکیه … حکیمی پرسید که اگر مرا سرّی در خاطر خلجان کند با که گویم که آن را اینک نگاه دارد و فاش نکند جواب داد
که سرّ نگاه داشتن کسی را که آن کار است خود نگاه نتوانی داشت و ظاهر کنی کسی را که آن در کار نیست
چه نگاه دارد و نگوید بیت چون تو نتوانی کشیدن بار خود + یار اگر نگذشت رنج از بار خود
آورده اند که سکندر سرّی از اسرار خود با یکی در میان آورده بود و در محافظت آن مبالغه نموده
ناگاه آن سرّ از وی سر زد و به گوش سکندر رسید خشم کرد با حکیم بلیناس گفت عقوبت کسی که سرّ
فاش کند چیست حکیم گفت روشن تر از این بفرمای اسکندر فرمود که من با فلان کس سرّی در میان نهادم
و او افشا کرد و من رنجیده ام و میخواهم که او را به سزای او جزا دهم حکیم گفت ای ملک از رنج و او را
عقوبت مکن که سرّ خود را خود افشا کرده ای آنکه سرّ تو را هم بود با آن نتوانستی گشتن اگر دیگری متحمل آن
نگشته بعید نباشد قطعه سرّ خود را هم تو محرم شو که محرم یافت نیست + همدم خود باش خود زیرا که
همدم یافت نیست + و سیمی یک … یکدل جستم از پیر خرد + گفت بگذر کاش سب…
میخواهی بعالم یافت نیست

باب سی و ششم در اغتنام فرصت و طلب نیکنامی

و اصحاب خبرت ظاهر و واضح است که عمر عزیز چون برق در گذر است و اوقات زندگانی چون موج بحار
ناپایدار هر ساعتی که میگذرد جوهریست بی بدل که قیمت آن باید شناخت و هر فرصتی که میگذرد غنیمتی بی عوض است
آن را ضایع نتوان ساخت فرد دمی که میگذرد زان نشان مجوی دگر چرا که این عمر بی نشان گذشت و بهار زندگانی
را چون تافت باز آوردن آن از حیز امکان بیرونست و آنچه باقی مانده آن نیز در پرده غیب مخفی و مستور میان ماضی و مستقبل وقتیست
که آن را حال گویند عمر خویش آن وقت را میباید دانست و کار خود را در آن حال میباید کرد قطعه فرصت غنیمت است
غنیمت شمار وقت خود ای ... پیش که بود این دو وقت ناگهان دل به زمانه کی نهد آن کس که عاقل است چو دانا
بهر خود نکند تکیه بر جهان بس چنین و نگاه بگذرد اوقات ناپاینده صاحب دولت کسیست که با علما
... باقی ... نام نیک و ذکر جمیل یادگار گذارد که حیات ثانیه عبارت است از نیکنامی قطعه ای طالب
... دو بقای ابد ... باقی ... که خبر بود بنام آدمی هیچ ... حشمت مال و منال و جاه چون عاقبت فناست سخن از
آدمی همین ... که ... جهان نام نکوست حاصل عالم آدمی آورده اند که بزرگی را در مجلس پادشاهی تعریف
بسیار کردند و از فصاحت و بلاغت و فضائل و معالی وی بسی شرح دادند بمرتبه که شوق پادشاه بلقای وی از حد بیان
متجاوز گردید و با حضار وی اشارت عالی نزول فرمود آن عزیز که بمجلس عالی درآمد بعد از ادای سلام گفت که پادشاه هزار
سال بقا بادا پادشاه گفت ای ... سخن محال گفتی این از فضل تو عجیب بود و از مثل تو غریب بود جواب داد که حیات
مردم همین بقای نیست همه کس دانند که نهایت بقای وی بهزار سال نرسد اما چون نام نکو بعد از وفات حیاتی
دیگرست غرض من آن بود که ... نیکنامی آن حضرت هزار سال بر صحیفه روزگار باقی ماند قطعه کسی که شد بنام نیک مشهور
پس از مرگش ... زندگان ... که ... نام اگرچه زنده باشد مرده خوانند ... همین است این
بیت سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند یکی از زیرکان رساله خود آورده که
ایوان نوشیروان ... طاق کسری اگرچه رفعتی دارد و در اطراف عالم بلند آوازه است اما استعجاب در علو کنگره است و ندرت حسن رفعه
... چندین ... نهادن و چندین درهم گشادن چندان کاری نیست نظاره گاه عقل آنست که در آن
... آن ... تامل کنند که گویند که ایوان شاهی واقع شده بود و خبر آن چنانست که وقتیکه ایوان کسری تمام شد
و عمارت کاخ ... نظر ... شش سمت استمام یافت نوشیروان جمعی از حکما و ندما را گفت نظر کنید که درین عمارت

هیچ عیبی و خللی هست تا تدارک آن امر کنیم ایشان بعد از نظر در اطراف و جوانب آن بعرض رسانیدند
که ای ملک این عمارتیست که در ارتفاعش کمر اندیشه می‌گشاید و شرفهٔ قصرش پایهٔ شرف بر سر ایوان کیوان
می‌نهد قطعه چنین بنای همایون فلک ندید بچشم چنین عمارت عالی جهان ندارد یاد بخت یار و اقبال یار کرده
...وش درست زخانه بهشت بانیان بگشا و هیچ خللی در ارکان این ایوان و هیچ زیانی در اطراف آن نیست الا آنکه در
گوشهٔ ایوان خانه‌ایست مختصر و کلبه‌ایست محقر دود از روزن آن برآمده می‌آید و دیوارهای ایوان را سیاه و تیره میسازد
اگر این عیب تدارک شود بغایت مناسب است چنین چشم زخمی از این ایوان دفع کردن لازم و حضرت نوشیروان
گفت که این خانه ملک پیرزنیست محقر گردانیده و آفتاب زندگانیش بسر حد غروب رسیده من وقتیکه
اساس این ایوان می‌نهادم و معماران طرح آن می‌کشیدند این خانه مانع بود از آنکه سطح پیش ایوان هموار باشد
کسی پیش پیرزن فرستادم که این کلبه را بمن بفروش هر چند که خواهی بفروش تا زر بدهم یا منزلی خوشتر از این برای تو
مهیا سازم پیرزن پیغام فرستاد که ای ملک من درین خانه متولد شده‌ام و درین کلبه مستأنس گشته بهیچ عالم
نمی‌توانم دید این آشیانهٔ محقر و ویرانهٔ مختصر بمن گذار که نمی‌توانی ... من ازین سخن متأثر شده دیگر هیچ
نگفتم تا وقتیکه ایوان تمام شد پیرزن را هر صبح دودی از روزنه او بیرون می‌آید و دیوارها را تیره و عمارت
تیره میساخت پیغام دادم که این دود چراست گفت برای پختن چیزی می‌پزم هیچ نگفتم خوانی از طعام با تحفه
میباید ... فرستادم و گفتم که ای مادر هر شب خوانی با انواع اطعمه برای تو بفرستم تو درین کلبهٔ تنگ
آتش مفروز که از دود آن ایوان ما سیاه شده جواب فرستاد که در عالم چندین گرسنه و فاقه زده چشم بر آن
دوختن باشند من تنها بآن طعام گرم روا بود و اتفاقا ... بقسمی که بعد از هفتاد سال
حلال خورده باشم ... حرام خورم این کلبه را برقرار بگذار که زینت ایوان عدالت تست اگر ...
ببینند که تو از کمال عدالت روا نمیداری که کلبهٔ تاریک من از مهر تاریک دست تصرف بالا
رعایا دراز کنند و دیگر آنکه ایوان تو دیرسال نخواهد ماند و قصهٔ خانهٔ من در صفحات
روزگار مرقوم و مسطور خواهد بود و من این سخن ازو پسندیدم و بهمسایگی راضی شدم و در واقع
که پیرزن گاوی که لاغر و شکسته صباح از خانه بیرون کرده و صحرا بردی شبانگاه از صحرا باز آوردی

ودرین وقت آن گاو به روی فرشهای ملون که در پیش ایوان کشیده بودند بگذشت
روزی یکی از ندما گفت ای پیرزن این حرکت مکن که نامردمی است [illegible]
خرابی کلبه پیرزن را بداد که ناموس ملک مختل می‌گردد به عدل و شفقت پادشاه [illegible]
نه به عقل هیچ حکیم برای نیکنامی پادشاه [illegible] الحق سزاوار گفته زیرا که این
هزار سال گذشته و حکایت کلبه پیرزن و ایوان نوشیروان هنوز در دفترها ثبت است و
بر زبانها جاری **فرد** جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز + خراب می‌نکند کارگاه کسری را + دیگر ما
منوچهر آمده که دنیا را اعتماد را نشاید عاقل آنست که به اقبال عاریتی دل ننهد و بداند که هر که را خدای
پادشاهی داد حق آن نعمت بر وی فرض گشت و حق آن چنان است که میان مصالح معاش و معاد جمع کند تا در دنیا
نیکنام باشد و در عقبی خجسته فرجام **بیت** با تخت نشین شو با مروت یار باش + [illegible]
خویش بر خود و بر رعیت آورده اند که کیقباد مملکت خود را بقدرت راست تا ضبط کرد و نقد بهای
نیکو نهاد و از آثار او یکی آن بود که شاعران مداحان او دوست داشتی و گفتی نام بد و نیکی باقی بماند یکی بعد
از دیگری بعبارت **قطعه** گر نبودی نظم فردوسی چه دانستی کسی + بزم کیکاوس و رزم رستم و اسفندیار
و از نظم نظامی نام بهرام بلند + شد ز شعر انوری اوصاف سنجر آشکار + آورده اند که سلطان محمود باغی
ساخت چون روضه رضوان دلگشا و مانند فردوس برین نزهت افزا از نزهت و صفا چون بوستان بهشت
تازه و خرم و از غایت طراوت و نزهت رشک گلستان ارم **نظم** ببین گل شگفته بر اطراف باغ + برافروخته
هر یکی چون چراغ + ریاحین رسیده بر اطراف جوی + صبا عطربیز و هوا مشکبوی + و نقش سطوح [illegible]
کیا بیش [illegible] تر دید و ناصرالدین سبکتگین را ضیافت کرد که در آن [illegible] از افلاک برین
در آن جا [illegible] ندیده بود و گوش [illegible] سماطی در آن [illegible] طعامهای لذیذ که از [illegible]
[illegible] حاضر کرده شربتهای خوشگوار از علاوت [illegible] وقت شراب [illegible] حکایت [illegible] مثنوی
[illegible] خبر داد از خوردهای بهشت + ز مرغان فربه [illegible]
[illegible] حلوای تر + [illegible] تنگ آمده تنگهای شکر + [illegible] طعام [illegible]

که این نوع و نظر انور چه نوع بینا بید تا ناظر آمده گفت جان پدر این باغ عظیم بیاورده بغایت دلگشاست
اما ارکان دولت و ملازمان حضرت ما هر کس خواهد مثل این باغ تواند ساخت پادشاهان باید که
باغی چنان سازند که دیگری را مثل آن ساختن میسر نشود و میوهای آن در هیچ بوستان بدست نیاید
سلطان فرمود که آن کدام باغ تواند بود جواب داد که آن نهال تربیت و احسان در بوستان فضلا
و حکما و شعرا نشاندن تا ثمره حاصل کنی که سردی زمستان و گرمی تابستان در آن تصرف نتوان کرد
نظامی عروضی گفته است نظم عمارتهای عالی ساخت محمود * که هر یک با سر چرخ برین بود * ببینی
ز آن همه یک خشت بر پا نیست * ثنای عنصری ماندست بر جای * و هم درین معنی قطعه شیخ سعدی
قطعه نوشیروان عمارت باغی خیال داشت * بوزرجمهر گفت که ای شاه کامران * آئین
اکنون بهشت نیست * باشد بسی بطرف جویباران * بستان که دولت باقیست بر قرار
کین باغ عمر گاه بهارست گه خزان

باب سی و هفتم در رعایت حقوق ادای حقوق نیز جهت کافه تربیت جمهور رعایا و
و اصحاب قدرت خصوصاً لازم است چه این معنی بر طهارت ذات و لطافت صفات و علو نسب
ظاهر حجتی باهرست و معظم ادای حق نعمت آلهی ادای حقوق شفقت والدین باید و که حق سبحانه تعالی
رضای خود را در رضای ایشان باز بسته چنانچه در حدیث قدسی هست من رضی عنه والداه فانا عنه راض
یعنی هر که پدر و مادر از وی خوشنود باشند من از وی خوشنود باشم و احسان کردن با ایشان بعبادت خود
قرین ساخته است که وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا و حکم کرده پروردگار تو
که نپرستید مگر او را و نیکوئی کنید با پدر و مادر و مقررست که خشنودی ایشان در دنیا سبب دولت است
و هم در آخرت سبب نجات و سعادت شنوی که هر فرزند پدر و مادر خوشنود باشد سبب دولت و حشمت و
چه شیر و تیغ ظفر نکرده اند و با بخت بر آید دگره * آورده اند که مالک دینار رحمه الله
سالی بحج رفته بود چون مردم از عرفات بازگشتند شب مالک در خواب دید که دو فرشته
از آسمان فرود آمدند یکی از ایشان بدیگری گفت امسال حج که پذیرفته شد جواب داد که حج همه حاجیان

مطلب جس سے راضی ہوں اس کے ماں باپ تو میں اس سے خوش ہوتا ہوں اور حکم کیا تیرے رب نے کہ نہ پوجو مگر اسی کو اور ماں باپ سے سلوک نیکی کرو ۱۲

به درجهٔ قبول رسید الا حج احمد بن محمد بلخی که امسال به راه آمده مشقت سفر اختیار کرده و او را در قبول
حج محروم ساختند مصرع بیچاره کسی که شد از کوی تو محروم ، مالک بیدار شد و از آن اندیشه
تا روز قرار نیافت بعد از ادای نماز صباح برخاست و قافلهٔ خراسان را پیدا کرد و در میان قافله سراغ احمد بلخی را
می طلبید ناگاه به خیمهٔ بزرگ رسید دید که دامن خیمه را انداخته اند و جوانی بس زیبا روی پلاس پوشیده
و بند بر پای و غل بر گردن نهاده و چون چشمش بر مالک افتاد سلام کرد و گفت ای مالک آنچه دیشب
در خواب دیدی که حج او قبول نکردند منم و این پلاس و غل و بند نشانهٔ محرومی منست مالک گوید
گفتم الحمد لله که ترا چنین ضمیر روشن و دل صافی هست هیچ دانسته که این محرومی تو چیست گفت آری
پدر از من ناخشنود است گفتم پدرت کجاست گفت درین قافله است گفتم کسی با من بفرست تا نزد وی
روم شاید که به شفاعت او را از تو خشنود گردانم کسی با من فرستاد تا نزدیک وی رسیدم پیری دیدم
در خیمهٔ سر بر افراخته و بر کرسی نشسته مردم بسیار در پیش وی صف کشیده
پیش رفتم سلام کردم جواب داد گفتم ای شیخ ترا پسری هست گفت آری ناخلف پسری دارم
گفتم ای پیر امروز وقت آنست که کسی را آزار ندهی و از گناه او در گذری امروز روز بخشیدن است
و از دنیا زیان نباید که تو فرزند خود را بدین عذاب مبتلا سازی من مالک دینارم و دوش چنین
خوابی دیدم و به نزد تو آمده ام و به شفاعت آورده ام تا از سر گناه وی درگذری و از وی خشنود شوی
چون پیر این سخن بشنید برخاست و گفت ای شیخ نیت داشتم که هرگز از وی خشنود نشوم اکنون چون
تو در وی شفیع شدی شفاعت تو قبول کردم و از سر گناه او درگذشتم و دلم با او خوش شد مالک گوید باز آمدم
گفتم به خیمهٔ جوان آمدم تا او را بشارت دهم جوان را دیدم غل از گردن برداشته و بند از پای گشاده
و پلاس از تن بیرون کرده و جامهٔ پاکیزه پوشیده از خیمه بیرون آمد چون چشمش بر من افتاد گفت ای مالک
جزاک الله خیرا خدا ترا جزای خیر دهاد که میان من و پدرم صلح افکندی و سبب شدی که حج ما
قبول شد شعر آنکه منت پایه از جان اوست قطرهٔ از چشمهٔ حیوان اوست
خدمت او کن که بجایی رسی

نتیجه سعید بهره مند و براثر میکند و در حدیث آمده که بهشت در زیر قدمهای مادران ست یعنی هر که ایشان را
خدمت کند و حق گزاری شفقتهای ایشان بجای آرد به بهشت رسد طلب جنت کن رضای
مادران ست و اندر رضای مادر نیست ٭ و دیگر حقوق ذوی القربی رعایت باید کرد و صله رحم بجای
باید آورد و آن از جمله واجبات اسلام ست و صله رحم در عمر بیفزاید و روزی را فراخ گرداند و در اخبار
قدسیه هست که منم خدا و مشتق کردم رحم را از اسم من هر که آن را پیوند کند من او را به رحمت خود وصل گردانم
و هر که از ایشان ببرد از رحمت خویش منقطع سازم آورده اند که حق سبحانه وحی کرد به موسی علی نبینا و علیه السلام
که با قربای خود نیکویی کن موسی علیه السلام گفت الهی چه کنم که موافق رضای تو باشد خطاب رسید
که احسان نمای با ایشان اگر غایب باشند بسلام و دعا و اگر حاضر اند با فقیران ایشان صله رحم بجا آر و با توانگران
نیاز نما و ثنا بیت ببر خویش گشاده کن در وصلت خویش ٭ تا از همه بیش باشی از همه بیش
و دیگر حق استاد و معلم ست هر که حق استاد و معلم بداند و حرمت ایشان بجای آرد در دنیا و عقبی
بهره ور گردد و گفته اند حرمت استاد بیشتر از حرمت پدر است او تا وقت او تا قسمی از اولیا باشند که قیام عالم ببرکت وجود
ایشان باز بسته است نظم فراش کن حق استاد علم ٭ که هست او مست بنیاد علم ٭ اگر دولت خدمت استاد دست
دهد بدستت رسد گوهر پایدست ٭ هر استاد را هر که محکوم شد ٭ سزد گر پس آنگه مخدوم شد ٭ دیگر حق آنها که
قرب و جوار ثابت دارند یعنی منازل ایشان در حوالی قصر و باغ و درگاه و بارگاه واقع شده و در حدیث
آمده که هر که حق همسایگی نگاه دارد روز قیامت ایمان آرد گو همسایه خود را گرامی دار و گرامی داشتن آنست که بدان
مقدار که مقدور باشد نفع بدو رساند و ضرر خود و ضرر دیگران از و باز دارند و اگر درویش باشد و دیگر
از احوال وی تفحص نماید آورده اند که درویشی در همسایگی توانگری خانه داشت روزی کودکی
از خانه توانگر بخانه درویش آمد دید که آن درویش با عیال و اطفال خود طعام میخورد آن کودک زبان به ایشان
و میل طعام داشت کسی او را در نمی نگرید گریان گریان بازگشت و بخانه خود باز آمد پدر او را گریان دید
سبب پرسید گفت بخانه همسایه بودم و ایشان طعام میخوردند مرا ندادند درویش هم بشنید همسایه
توانگر حاضر کرد و از جانب ... طریقه کودکان بدخو باشد میگریست و گفت که مرا از آن طعام که در خانه همسایه

نمیخورند میباید داد و پدر در باند و بخانهٔ همسایه آمد و او را بیرون طلبید گفت ای درویش چرا باید که از
بیمار رنجی رسد درویش گفت حاشا که از من رنجی بشما رسد خواجه گفت رنجی ازین بتر چه باشد که پسر من
بخانهٔ تو آید تو با کسان خود طعام خوری او را ندهی تا گریه کنان باز گردد و حالا هیچ چیز آرام نگیرد و طعام شما
می‌طلبد درویش را نیز سر در پیش افکند و گفت ای خواجه همچنین است این سخن بهتر آنست که از من مپرس که پدر این
در بدر شود قطعه ای که بر مرکب تازنده سواری هشدار که خر خارکش مسکین در آب و گل است آتش از خانهٔ
همسایهٔ درویش مخواه کانچه بر روزن او میگذرد دود دل است خواجه مبالغه کرد که سر خود را بگو
گفت بدانکه آن طعام که میخوردیم بر ما حلال بود و بر پسر شما حرام نخواستیم که طعام حرام بدو دهیم خواجه گفت
سبحان الله طعامی هست در شرع که بر یکی حلال باشد و بر دیگری حرام درویش گفت که در قرآن
نخوانده که فمن اضطر فی مخمصة هر که درمانده بیچارگی و تنگدستی گردد بر وی حلال است بر آنکه درمانده
نباشد حرام بدانکه سه روز بود که عیال و اطفال من طعام نخورده بودند هیچ نوع چارهٔ آن نمیتوانستیم کرد امروز
در فلان ویرانه درازگوشی مرده دیدیم قدری گوشت از وی ببریدیم آوردیم و طعامی پختیم و خوردیم
که چون که شما در آمد صورت حال این بود که بسمع شما رسید بیت ترا شب بعیش و طرب میرود چه دانی که بر ما چه
میرود خواجه که این سخن بشنید بسیار بگریست و گفت واویلاه اگر حضرت خداوند تعالی روز قیامت با من
عتاب کند که در همسایگی تو چنین درویشی بود و تو از حال همسایه بیخبر بودی چه جواب دهم پس دست درویش بگرفت
بخانهٔ خود آورد و او را از نقد و متاع که داشت یک نیمه بوی داد و شب حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در خواب
دید که او را میگوید ای خواجه بدان شفقت که با همسایه کردی گناهانت آمرزیده شد و بدان برکت مدد او
فردا در بهشت همنشین من خواهی بود شعر دستگیری گر کنی همسایهٔ درویش را با همه پیغمبران همسایه باشی
و چون دار السلطنه مر پادشاه را بمنزلهٔ خانه است پس هر بینوا و محتاجی که در آن شهر باشند ایشان را حق جوار
ثابت است و سلطان را از حال ایشان با خبر بودن واجب و این خبر مشهور است که حضرت یوسف علی نبینا و علیه
الصلوة والسلام در سالهای قحط بوقت آنکه در مصر پادشاه بود هر روز ضعیف‌تر و نزارتر شدی سبب
این حال از وی پرسیدند جواب نداد و بعد از آنکه بسیار الحاح کردند گفت مرضی دارم نهانی حکما گفتند

یعنی گرو گرانا ۱۲

سلے پس جو کوئی ناچار ہو جاسے درماندگی میں ۱۲
سلے نادار سبنی پر اور انبیا در درود و سلام ۱۲

شما مرض الجوع تقریر فرمائید تا بمعالجه مشغول شویم گفت هفت سال است که بر مسند پادشاهی تمکن شده‌ام و زمام
اختیار رعایای مصر بدست تصرف من باز داده‌اند و درین مدت نفس من سر آرزوی بر نتافت
که او را از نان جو سیر گردانم و نکرده‌ام گفتند این همه مشقت چرا میکشی گفت از موافقت محتاجان و گرسنگان
مسکینم و نمیخواهم که یک کس شبی در ولایت مصر گرسنه باشد و من آن شب سیر باشم و در قیامت گرفتار بود
شیخ العالم در قحط سنجار فرموده اند رباعی ای کرده شکم سیر ز انواع طعام + یاد آر از آن گرسنه بی آرام
تو شب همه شب بخواب و او نالکنان + خود گو که چنین روا بود در اسلام + گویند ملک صالح از ملوک شام
شبها با یک غلام بیرون آمدی و در مساجد و مقابر و مزارات گشتی و احوال هر کس تفحص نمودی شبی در
زمستان می‌گشت بمسجدی رسید درویشی را دید که از برهنگی می‌لرزید و میگفت الهی پادشاهان ما نعمت تمام
خط حظ نفس و هوا ساخته‌اند و از احوال ضعیفان محتاجان غافل شده اگر ایشان فردای قیامت با بهشت
بعزت و جلال تو که قدم در بهشت نخواهم نهاد ملک صالح این سخن استماع فرموده بمسجد آمد و جامه با بدرهٔ درم پیش
درویش نهاد و گریست و گفت شنیده‌ام که درویشان پادشاهان بهشت خواهند بود امروز که ما پادشاهیم با شما
در در صلح درآییم فردا که شما پادشاه باشید در خصومت بر ما مگشائید و نظر حمایت از ما باز مگیرید مثنوی من
امروز کردم در صلح باز + تو فردا بر ویم مکن در فراز + من آنکس نیم کز غرور حشم + ز بیچارگان روی
در هم کشم + تو هم با من از سر بنه خوی زشت + که ناسازگاری رود در بهشت + دیگر رعایت
حقوق مهمانان لازم است چه مهمان هدیه باشد از نزدیک خدای و در حدیث آمده که هر که بخدای ایمان
دارد و بروز قیامت نیز گو مهمان را گرامی دارد و اکرام مهمان آنست که او را عزیز دارند و با او نوعی سلوک
نمایند که سبب آبروی وی شود و هر چه توانند از تکلفات نسبت وی بجای آرند قطعه خواهی که مشرف شوی
بمهمانی + هر چه داری فدای مهمان کن + در ره مردمی و دلداری + هر چه بخواهد او بده آن کن + حکما
گفته اند در مهمان منگر که کیست در کرم خود نگر که مقتضی چیست حکایت مشهور است که طلحة الطلحات را
واقعه افتاد که تنها بقبیله بنی قیس نزول کرد و سید قبیله مالک بن عوف بود و او را نشناخت و به بزرگی و شرف او
اطلاع نیافت در مهمانداری و اکرام او تقصیر واقع شد طلحه آن جام زر که بجواهر مرصع کرده آن بارگران را

طلحة الطلحات لقب طلحه بن عبدالله بن خلف خزاعی

بقوت کرم جبلی خود حسب و نسب که داشت متحمل نمود و چون ازان قبیله رحلت کرد مالک را معلوم شد که مهمان
که بود و بغایت شرمنده شد و از روے اعتذار بوی رقعه نوشت و از عقب فرستاد مضمونش آنکه شما را
نشناختم و اسباب خدمتگاری بروجهے که لائق خدام باشد مهیا نساختم اینک ما از این معامله نشیب خجالت در زمین
خجالت در پیش فرو چگونه سر از خجالت بر آورم اندیشه که خدمتے بسزا بنیاد از دستم + توقع آن دارم که از تقصیر که
واقع شده مرا معذور داری و چون شیوهٔ کرم تو مقتضی قبول عذر خواهانست این خطا از من درگذاری بیت
اگر در خدمتت تقصیر دارم بفضل شاملت امید وارم + طلحه جواب نوشت که آنچه من توقع کرده ام از قبول عذر و عفو
تمکین مروت است اقتضاے آن میکند که اگر چندین گناه است یک عذر خواهی درگذرانم بیت چون پیر تو عذر از
از من روے نمود + نا امید شده چه سایه بر جرم که بود + اما آن سخن که ترا نشناختم سخنے نامستقیمست از شیوهٔ
کرم دور است آنکه در مهمانی رسوم اعزاز و اکرام باشراف و اعاظم مخصوص داشتن قضیه مروت
نیست بلکه مقتضای آنست که چون آفتاب بر همه کس یکسان تابد و مانند باران بر همه جا ببارد + اگر مهمان
بزرگ است حق بزرگی او بجاے آورده باشد و اگر فرومایه بود احسان و اکرام خود ظاهر کرده + تقصیر در خدمت
بزرگان موجب ندامت و واسطهٔ خجالت است و تفضیل درباره ناستحق سبب بدنامی و پشیمانی نیست و در چنین
سخنی گفته اند قطعه مهمان اگر نیاید داشت + از ره مردی و جوانمردی + گر بزرگ است و لائق خدمت
خود حق او بجاے آوردی + ور بود سفله کس نخواهد گفت + که چرا با وے این کرم کردی + جمعے
بزرگان بوده اند که درباره خصم خود رعایت مهمانداری نموده اند چنانچه در تواریخ مسطور است که در کرمان
ملکے بود بغایت سخی و مهماندار پیوسته در مهمان خانهٔ او گشاده بود و خوان احسان او برای خاص و عام نهاده
هر که بشهر او آمدے بهره از کرم او نصیب او شدے و تا در آن شهر بودے وظیفهٔ چاشت و راتبهٔ شام از مطبخ
او بوی میرسیدے وقتے عضدالدوله لشکر کشید بقصد تسخیر ولایت او کرد ملک طاقت حرب نداشت بحصار
در آمد هر روز لشکر عضدالدوله بدر حصار آمدندے و جنگ سخت کردندے و هر شب ملک کرمان از آن
مقدار طعام که لشکر عضدالدوله را کفایت بودے فرستادے عضد پیغام او که روز جنگ کردن و شب نان فرستادن چه معنی
دارد جواب فرستاد که جنگ کردن اظهار مردیست و نان فرستادن وظیفهٔ مردمی ایشان اگرچه دشمن اند اما غریب اند مسافر اند

و ولایت من اندر از مروت نباشد که ایشان در منزل من نان خورند عضد الدوله گریست گفت
کسے اگر چندین مروت باشد با وی حرب کردن از بے مروتی ست لشکر باز گردانید و تعرض بوی باز نکرد
فرد مروت کن بجاے دشمن و دوست + که مروت زیان نکرده کسے + و شرطے دیگر در مهمانداری آنست
که اگر از مهمان جنایتے صادر شود یا قبل ازین خطائے واقع گشته باشد چون از خوان احسان تو تناول نماید
از سر آن گناه درگذرد چنانچه منقول ست که سی صد اسیر از دشمنان معن بن زائده نزدیک او آوردند و
خواست که بسیاست ایشان حکم فرماید کودکے از میان اسیران برخاست و گفت ای امیر بخدا سوگند میدهم
که مرا آب دهی و تشنه نکشی معن فرمود تا جام آب بدست آن کودک دادند دیگر گفت ای امیر قوم من تشنه اند اگر من
آب خورم و ایشان نخورند از مروت دور باشد و اگر آب نخورم تشنه مانم البته چون سیاست خواهی کرد همه را
آب ده بفرمود تا همه را آب دادند چون همه آب آشامیدند کودک برخاست و گفت ای امیر با همه مهمان تو شده ایم
و اکرام ضیف واجب ست و مهمان کشتن رسم اهل کرم نیست معن از فصاحت وی متعجب شد و همه اسیران آزاد کرد
و هم بدین نوع حکایتے آورده اند که یکے از امراے بلخ مبلغی مال در ذمه کسے داشت و آن کس در اداے آن
مماطلت می نمود و او را بمحصل سپرد که آن مال از وے بستاند محصل او را بخانه خود برد و تشنه شد و بنمود آن کس
تنفرے هر چه تمامتر التماس کرد و کرم اندر امیر که سخنے واجب العرض دارم بخدمت وی تقریر کنم محصل را
بر وی رحم آمده او را بخانه امیر آورد اتفاقاً خوان کشیده بودند محصل هم بر خوان نشست و آن مرد را نیز با خود بر
خوان نشانید چون طعام خورده شد امیر را چشم بر آن کس افتاد محصل را گفت چون این مرد مهمان باشد از خوان
ما نان تناول نمود و او را رنجانیدن از مروت نباشد من آن مال او را بخشیدم بگذار تا برود قطعه اندر آئین
مهمانداری + حرمت مهمان بباید داشت + لب چو بگشاد مهمانی + جز نهال کرم نشاید کاشت
دیگر رعایت حق سائلان از لوازم ست اگر بتعریض خواهند یا بتصریح و حرمان ایشان بقول حق سبحانه
و اما السائل فلا تنهر منهی عنه است و در حدیث آمده که للسائل حق و لو جاء علی فرس هر سائل را
حقے ست و اگر چه بر اسپے سوار باشد و این مبالغه برائے آنست که تا حق سوال ضائع نشود و در کلمات عیسوی
علیه سلام الله علی مصدر ما آمده که هر که سائلے را نا امید گرداند یک هفته فرشتگان رحمت در منزل وی نروند

۱۵ لیکن سائل کو جھڑکا
۱۶ سائل کے واسطے حق ہے
اگرچہ آئے گھوڑا سوار پر
۱۷ سلام اللہ کا قصہ کے
معادر کر سنتے وہ سے پر

وسلطان ابراهیم ادهم قدس سره در زمان سلطنت خود میفرمود که نیکو دستانند این سائلان که بدر ما
خانه ما می آیند که هیچ وا دید که بجا دهید تا برای شما بداریم و بسرای آخرت بریم آنچه داده بر ایران تسلیم شما شود
قطعه گر ترا شادی هر دو کون آرزوست • با حسان دل سائلان شاد کن • ور آزادیت باید از هر بلا •
تقیدی ز بند غم آزاد کن • دیگر حق در خواست شفیعان رعایت باید کرد چه مقررست که شفاعت
سوالیست بزبان تضرع و البته شفیع یکی از اشراف و اعیان خواهد بود و پس احترام کلام این نوع مردم
فرمودن و سخن ایشان که در باب عفو و تجاوز از گناه مجرمان گویند شنودن عادت اهل سعادت باشد
آورده اند که یکی از اکابر در باب مجرمی نزد معتضد خلیفه شفاعت کرد معتضد گفت این کس را گناه
عظیمست آن عزیز گفت من هم گناه عظیم را در خواست میکنم چه از صغر گناهان خرده شفاعت
تقیدان گذشت خلیفه را خوش آمد و شفاعت او را قبول کرد و آن مجرم را بخشید و فرمود که اگر کسی شفاعت
کند بدین نوع باید کرد • بیت • آن را که چنین شفیع باشد • قدرش همه جا رفیع باشد • و زنگارستان آورده
که خداوندان قدرت را عفو کردن از خطاهای زیردستان نشان رفعت قدرست و علامت
همت بلند و سخن شفیع بهانه ایست که سبب ظهور رحمت ایشان گردد • آورده اند که یکی از عمال
سیستان هم کردند قصه او را در محکمه والی ولایت بعرض رسانیدند بحبس او اشارت فرمود مدتی مدید که
آن محبوس از صفحات ضمایر محو شد هیچ کس از و یاد نکرد و نیستی که در آن روزگار که بر بید حق گزاری
فرط وفاداری مخصوص بود و با محبوس محبتی داشت بوالی رقعه نوشت مضمون آنکه در گذشتن از زلات مجرمان
و هفوات قدما ایشان از وظیفه مراحم اهل اختیار و موقف ارباب اقتدارست و آن فقیر محبوس مانده ایست
بمحنت گرفتار گشته و نزدیک بهلاکت رسیده و سید انم که کرم عمیم آن جناب در خلاص گرفتاران بهانه جویست
اگر در معصیت آن تیره ذاتی از نوشت این جریمه پاک ست بخلاص و نجات او اشارت عالی ارزانی باید داشت و اگر
غبار گناهی جیب طهارت او نشسته ست آب عفو و کرم میباید شست و اگر غیر ازین بمعنی صورتی دیگر هست گناه او را
بشفیعان بباید بخشید • قطعه • دیشان انعام عام بر همه کس • تراست فضل چو خورشید و فیض چون باران • منه در آتش
اندیشه گناهان او را • آب عفو بشو نامه گنهگاران • وگر بدین صفت هست حالتی دیگر • بود براستی کس شفاعت یاران

چون رقعه بوالی رسید و بر آن لطف مقالت و حسن شفاعت اطلاع یافت در جواب نوشت که بیت

آنرا که ز روی لطف درخواست کنی * کارش بصلاح آری و راست کنی * بوساطت شفاعت آن عزیز مشفق

تشفیق صادق که از ریاض کلماتش روایح مهر و وفا میدمید و از مطالع مقالاتش لوامع صدق و صفا

می درخشید از سر جرم کرده و ناکرده او درگذشتم و عصیان را بمقام رضا و گناه را معطوف ساخته از سر

جرمش درگذشتم بیت بهر باعث توان ز جان گذشتن * ز جرم کس چرا نتوان گذشتن مقررست که شفاعت

در اجرای حدود شرعی مدخلی نیست که شفاعت در آن باب از اهمال احکام است و ارباب دیانت نباید

و در قرآن مجید آمده که ولا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله باید که در حدود الهی شفقت و مهربانی شعار

نباید بود و در سیاست طغاج خانی مذکورست که جوانی را بجهت دزدی که کرده بود دست ببرند و آورده

بنهایت صاحب جمال آراسته بزیب خط و خال لطف و ملاحت مانی بتصویل صورتش از حسن صورتش قلم

درکشیده بود و چشمه حیوان از آب لعلش تشنه بود قلم قضا بر لوح ابداع الانسان فی احسن تقویم

رقم کرده شعر سر و چهره اندیشه کشد کلک خیال * شکل بدیع او نبیند از آن باشد

چهار شخص شهر دست او ببرند ارکان دولت فغان در گرفتند و بجان خدمت بگیاه ببردند

نگار او بر گناه این جوان درگذر و بیا ... بهر شفاعت ما از سر دست او گذر و دست او را بجا گذار

رحم کن ... خدای تعالی فرموده که دست دزد ببرند و ما کیستیم که بفرمان دست ایزد ... گردن نهیم

و بار این دست رحم می بگفت شما را بدست او که دنیا بگریست و دل ... چون صاحب کمال النظر باید

هم بر دل شما سهل گردد و یکی دیگر رعایت حق کسی ست که اندک آشنائی داشته باشد یار و زنی خدمت بجا کرده

و اگر چه این سابقه نهایت اندک ست اما نظر کرم از آن بزرگ میسازد تا ما درین بهانه فقیری را نوازد آورده اند که شخصی

خانه شخصی بکرایه نشانده بود و روزی چند آنجا بسر برده ناگاه از آن خانه بیرون رفت و از آن شهر سفر کرده

بولایت دیگر افتاد و آنجا بمنصب وزارت رسید آن فقیر که خانه بدو بکرایه داده بود در خانه شکست روی بجد

او نهاده چون بدان شهر رسید از گرد راه روی به بارگاه وزیر آورد تا بسید خواست که به بارگاه در آید حاجب و دربان

ایستاده بود گفت کیستی و به چه جرأت بدین بارگاه در می آیی گفت آشنای وزیرم مرا آشنائی بوزیر ست

پرسید که چه آشنائی داری با وی گفت وقتی خانه بکرایه بوی داده بودم حالا آمده ام تا نظری در کار من کند
وزیر از جهت صنعت لت بنده عزت و حرمت برآرد حاجب بخندید گفت ای بیچاره تو مردی نادانی بوده این سهل
وسیله ایست که خانه بکرایه داده بودم این احمق تصور کرده و آمده که حق گزاری این رعایت یابی بدست خوش گیر
وقتی دیگر پیش قضا او وزیر از سپهر در این گفت و شنید استماع نمود و حاجب را طلبید گفت با که سخن
میگفتی گفت مردی است آمده که من آن شناسی نمیدانم وقتی خانه بکرایه بوی داده ام من او را ملامت میکردم که این
سخن مگوی چنین سهل وسیلت قرب وزیر نمیشود توقع التفات و انعام دارد وزیر گفت غلط کردی بدو و او را
بیار که آشنای قدیم منست و حقوق خدمت دارد حاجب برفت و او را در آورد وزیر او را تعظیم بسیار کرد
و دلنوازی بی شمار بجای آورد و احوال عیال و اطفال و پرسید و برای هر یک تحفه و تبرکی بزرگانه
ترتیب داد و او را دوستکام و بامراد روی تمام بمنزل و مقام باز گردانید. مثنوی: نبرده از مهر و وفا سینه
سهل مداران صحبت دیرینه را * روی مگردان ز رفیقان خویش * یاد کن از خدمت یاران پیش
آورده اند که عبدالله طاهر بار عام داده بود و ارباب حاجات مرادات خود عرض میکردند و بحصول مراد
رجعت مینمودند شخصی در آمد که ای امیر مرا بر تو هم حق نعمت است و هم حق خدمت توقع دارم که هر دو حق را
رعایت کنی و مرا از درگه حصول بقبول رسانی عبدالله طاهر گفت حق نعمت کدامست گفت فلان روز
در بغداد با کوکبه دولت بر در خانه من گذر میکردی من بر در خانه خود آب زده بودم تا گرد بجامه تو ننشیند نعمت
از این بیشتر که برای تو گرد نشانده ام و حق آن هیچ هم هست کسی که بر تو دارد حق آبی * فراموشش مکن
در هیچ بابی * عبدالله پرسید که حق خدمت کدامست گفت در آن محل که سوار میشدی من بدویدم و بازوی
ترا گرفتم تا سوار شدی گفت راست میگوئی هر دو حق تو ثابت است پس او را بصحبت تمام و لطف بزرگانه که
اهل اقتدار ند * همه میگیرند از حق گزارند * ز جام جاه بیهوشی نه نیکوست * ز مهر اهلان فراموشی نه نیکوست *
اساس کرم بر حق شناسی است * بصورت ناشناسی ناسپاسی است * دیگر رعایت حق کرم بر ذمه اهل
از قبیل فحوی احسن است یعنی کرم خود نه کرم دیگری و این صورت چنان باشد که شخصی خواهد که با ایشان اظهار
حقی کند از روی حیله پیش دوید و از صلاح باید ایشان آن را او زنده بر روی بی نیاورند و رعایت حق کرم کنند

چنان فرمایند که آن غریب را نشناخته اند و آن عمرو را نشناخته و این غایت کرم و نهایت وسعت است
آورده اند که یکی را نزد زیاد بصری آوردند و بقتل او اشارت فرمود جلاد تیغ برکشید و خواست که
چشم او را ببندد بیچاره در پای زیاد افتاد و بشور آمده و نهنگ اجل دهن باز کرده تضرع و زاری
مفید نیفتاد و بتوبه و استغفار اعتصام نمود سود نداشت گفت ای امیر میان ما و شما حرمت جوار است
و قرب جوار و همسایگی از شرع مروت و مذهب فتوت اعتبار تمام است اگر در رعایت جانب من تقصیر
عیب جویان زبان طعن دراز کنند و خرده گیران در اعتراض بگشایند که امیر حق همسایگی نگاه نداشت و
همسایگان را پایمال جفا کرد امیر فکر فرماید که خون چون من ضعیفی ریختن خود را نشاید بترک ملامت کردن
از هیچ کوئی که در گلشن اخلاق تو خار آزار نرسته و بر دامن صاف تو غبار ستم ننشسته است دریغ و
نشاید قطعه مرا سهل است از جان دست شستن * و لیکن غم که در چون من تا بود دگر گوید
پیش نکته گیران * ترا گر آستین آلوده گردد * زیاد در فکر دور و دراز افتاد و ... اندیشه در باطن
و چون نسبتی هیچ وجه با سر کوی آشنائی نبرد گفت بیان کن تا همسایگی در کدام محله بوده و
حق جوار در کدام موضع ثابت شده گفت خانه پدر من در بصره با خانه امیر هم آستان و پدرم پیشه
با ملازمان امیر هم استان بوده زیاد گفت پدرت را چه نام بود گفت ای امیر از هول جان نام خود را
فراموش کرده ام چه جای نام پدر است زیاد بخندید و آن بیچاره را ببخشید فرد لئیم نیم گنه با هزار عذر
نبخشند * بیک لطیفه کریمان هزار جرم ببخشند دیگر رعایت حقوق رعایا بعدل و احسان است و حقوق
اولاد و اقارب و وزرا و ملازمان و پاسبانان و خادمان در باب آخر بسمت گزارش خواهد پیوست انشاء الله تعالی

باب سی و هشتم در صحبت اخیار مصاحبت نیکان و مجالست دانایان کیمیای سعادت ابدی است
و رهنمای دولت سرمدی مثنوی مهر پاکان درمیان جان نشان * دل مده الا بمهر دلخوشان
ناز خندان باغ را خندان کند * صحبت مردانت از مردان کند * سنگ گر خارا و گر مرمر بود * چون
بصاحب دل رسد گوهر شود * ملوک فارس را قاعده آن بود که هرگز صحبت ایشان از حکما و فضلا خالی
نبودی و هیچ حکم بی مشورت ایشان نکردندی و ازین جهت که بنای سلطنت بعدالت راستی داده

مملکت ایشان چهار هزار سال وکسری کشید و سلطان سنجر ماضی رحمة الله علیه حکیم عمر خیام را با خود در تخت
نشاندی و خلفای عباسی با آنکه خود دانشمند بودند همه حل و عقد کار ایشان مبتنی بر کلام اهل علم
و ورع بودی و در خلافت نامهٔ الهی مذکورست که پادشاهی را آوان گفت که صاحب شوکت باشد
و حکم او بر وفق حکمت بود و پس لازمست خداوند قدرت کامله را متصف شدن بحکمت بالغه و این اتصاف
برین وجه است و هر که چگونگی تدبیر و تصرف درین جهان بیاموزد و بر وجه آموخته بکار برد و بدین تقدیر
او را مصاحبت و مجالست علما و فضلا و حکما و عرفا مبیل باید بود و از جاهلان و غافلان بپرهیزد یا
و حذر از باید فرمود نظم همنشینی کو لطیف و کامل است راحت روح است و آرام دل است و آنکه نادانی و
غفلت وصف اوست صحبتش ناسزاوار قاتل است و بنابرآن لازم آن بود که حاکم ایشان
باشد که علم دوستان را بر همه علما و فضلا زبان بشیر دهد یا کسی که منظور نظر محکوم حکم مردی علیم و حکیم
باشد تا از اثر صحبت او انوار فضیلت بر صفحات حال او لایح گردد که صحبت را اثر عظیم است و چنانکه گفته اند همنشین
نیک مثل عطارست که اگر چیزی از عطر خود بتو ندهد باری از رایحه بهرمند گردی و مثل همنشین بد مانند کوره آهنگر
اگر آتش آن بسوزی اما از دود و بخار آن بتادوشی مثنوی در گذر از کوره آهنگران کآتش و دود
رسد از مجمران رو بر عطار که پهلوی او جامه معطر شود از بوی او و از جمله اهل علم و حکمت که پادشاه را
از ایشان ناگزیرست یکی فقیهی بود عالم و عامل متدین که احکام شرع را نیک ضبط کرده باشد و مسایل اصل
و فرع را بتمام دانسته تا بوقت فرصت در مجلس همایون از حلال و حرام و حدود و احکام سخن در اندازد و از
آداب و سنن نماز و روزه و غسل و وضو عبارت روشن بوجهی سازد تا برکت مسائل فقه و فتوی ورنگ دو
سلطان حصول پذیرد شعر گر نباشد کلیدها از فقه و فتوی در میان منهدم گردد اساس شرع و ملت در جهان
و دیگر ناصحی امین و مرشدی صاحب یقین تا امور خیر و بی ایا دیدهد و نصیحت و بنی از وی باز گیرد و لغایت
کافی و بشارت وافی و از افعال شنیعه و اقوال قبیحه باز دارد و از ارتکاب منهیات و ارتکاب محرمات منع کند
و ناصح باید که در نصیحت ارشاد طریق لطف رعایت نماید و در صحبت محفل پند ندهد بلکه در خلوت تا فرصتی
گرد آمده سخن جای گیرست که از روی ملامت نگوید چه درین زبان صلاح وقت در شرم گویی و خوشخویی

و خلفا و ملوک در قدیم الایام از علما و مشایخ سخنان تلخ می شنوده اند و از روے اخلاص قبول آن می فرموده اند
چنانچه در کتب مذکور است که هارون الرشید شقیق بلخی را قدس سره گفت مرا پندے ده شیخ گفت اے خلیفه
خداے را سرائے است که آنرا دوزخ خوانند و ترا دربان آن سرا کرده و سه چیز بتو ارزانی داشته تا بدان
خلق را از دوزخ باز داری مال شمشیر تازیانه پس باید که بمال محتاجان از فاقه خلاص کنی تا بواسطه
ضرورت متوجه سیئات و محرمات نشوند و ظالمان را بشمشیر قتل کنی تا مسلمانان از شر ایشان ایمن شوند و بتازیانه
فاسقان را ادب نمائی تا از فجور و فسق باز آیند اگر چنین کردی تو هم نجات یافتی و هم خلق را نجات دادی
و اگر خلاف این کردی پیش از همه بدوزخ میروی دیگران در پی تو هارون بگریست و دست شقیق ببوسید
قطعه نصیحت کان ز روے صدق گویند * بگوش هر که آید در پذیرد * چو جان آن را در حدیث صاحب دلان
روان اندرون جان جاے گیرد * دیگر طبیبی حاذق مشفق که قانون علاج را دانسته و اغراض حکما را در خزینه
خاطر داشته و شفاے مرض از ازالهٔ اعراض حاوی کلیات فن باشد و از فاضله انفاس عیسوی ید بیضا
موسوی نماید بیت تازه گردد جان بیمار از دمش * ترجمه راحت پدید از مقدمش تا بمزاج و ملاحظه مزاج مبارک
نموده قاعده حفظ صحت مرعی دارد و اگر بحسب اتفاق علامت انحراف در طبع شریف مشاهده نماید فی الحال
بتدارک آن مشغول گردد و دیگر منجمی محقق مدقق که صور صحائف زیج و تقویم اهل کرده باشد و مفتاح کنوز علم
هیئت و تنجیم بدست آورده در باب اختیارات و ملاحظه دقائق مشروطات و محذورات آن رتبه اعلی رسیده و
دوائر کره مهر و نقش زیج سپهر محاسب قلمش درست کند تصویر تا طالع مبارک سلطان را تقریر کند و تسییر
اوتاد و دلائل آن تحقیق نموده از هر دوره و هر کواکب سعد و نحس با خبر گردد و در وقت ظهور علامات دولت
و شوکت سلطان را به شکر گزارش سپاسداری دلالت کند تا بواسطه آن نعمت بحکم لئن شکرتم لازیدنکم آن نعمت
دوام و قوام پدید آید و در زمان مشاهده امارات خطر و محنت او را به عبودیت و صدقات و ازدیاد خیرات
ترغیب نماید تا بوسیله آن عبودیت بمضمون الصدقة ترد البلاء و تزید فی العمر آن بلیت مندفع و آن نحوست
گردد مثنوی امر که خواهی کز بلا جان بری * بیان نحو را تضرع آوری * پیش تا آسمان بر کشائی دست التجا
تا حجاب غصه بر خیزد ز پیش * دیگر شاعرے شیرین زبان بیان که در فصاحت گوے از میدان سخن

ربوده باشد و در بلاغت قصب السبق از سخنوران آن زمان برده و در روزبازار فصاحت رواج از نظم او
صحن گلزار بلاغت را از شعر رنگین بگو تا جواهر صفات سلاطین در رشتهٔ نظم کشیده بر سر بازار اشتهار جلوه
آورده باشد تا نام ممدوح را بر صفحهٔ روزگار یادگار گذارد و قطعه شاعران عزیز باید شنید + که از ایشان
بقا پذیرد نام + شعر سلمان اگر تازه از وست + نام سلطان اویس در ایام + دیگر ندیمی تازه روی
بذله‌گوی که به نکته‌های لطیف و نکته‌های رنگین محافل را بیاراید و به لطیفه‌های شیرین ابواب انبساط بر روی
حاضران مجلس بگشاید تا پیش طبع را لذت از ظرائف او + روح را بهجت از لطائف او + و بهترین
جلیسی خوش و شیرین انیسی کتب اکابر و رسائل بزرگان است مصرع و خیر جلیس فی الزمان کتاب +
خواننده را از ملالت و ملال خاطر خلاص شود و بکلامی که بی مرسوم و وظیفه مصاحبت میکند و بی ناز و
کرشمه با است بنماید مثنوی همنشینی به از کتاب مخواه + که مصاحب بود گه و بیگاه + صحبت او را
جان راحت دل + هرچه خواهی از آن شود حاصل + همنشین به هم لطیف که دید + که نرنجید و هم نرنجانید
بزرگان گفته اند که جمیع خلائق به عقل محتاج‌اند و عقل به تجربه احتیاج دارد چه گفته اند که تجربه آئینهٔ عقل است
که در وی صور مصالح مشاهده میکنند و تجارب روزگار به مدتی و عمری دراز و فراغتی تمام باید و چون
دیدند که مدت بقا مستعار است و دراک معنی فانی کم چاره انگیختند و از روی مهربانی تدبیری ساختند
که جبر این نقصان کنند و بی مرور زمان تجربهای کلی به دست آید پس اخبار ملوک و سلاطین و احوال امرا و
وزرا و کلمات علما و حکما را در کتب ثبت کردند و قصص و تواریخ گذشتگان را جهت حصص حظوظ آیندگان
در قید تعلیق کشیدند تا اصحاب دولت و ارباب مکنت آن را دستور العمل خود سازند و هر یک بقدر استعداد و
به مقدار همت خود از مطالعهٔ آن حکایات استفاده و استفاضه نمایند تا مضمون السعید من وعظ بغیره
از تجربهٔ دیگران فائده گرفته باشند و موعظت دیگران پذیرفته نظم حکایات و احوال شاهنشهان روایات
و اخبار کار آگهان دل و دیده را روشنائی دهد + علم و خرد را روشنائی دهد + هرگونه بابی سخن گفته اند
با الماس تحقیق در سفته اند + دوران سبب تجربه کرده اند + هر کار پس تجربه دانند + هان بر که بگوش هوش
رو بهر سخنهای پیشینگان بشنو هم + در خیمه کشته اند در روزگار + سبب آورد میوهٔ نغز بار +

بیا تا بدان بخشائیم * و با دو ما از ان میوه ها بر خوریم

باب سی ام در دفع اشرار چنانچه میل صحبت اخیار و ارادهٔ صحبت ابرار ضروری است احتراز از
مجالست اشرار و مجانبت ایشان هم لازم است چه صحبت به حسب خاصیت مؤثر میباشد پس چنانچه از همنشینی نیکان
فایدهٔ کلی حاصل می شود از اختلاط با بدان نتایج نالایق ظهور می یابد صحبت نیکان سبب ازدیاد دولت
و مخالطت بدان سبب ملال و ندامت نظم با دو ناکسان منشین که خار است * در صحبت گل شود و همسایه
با هر که نه مقبل است منشین * کز سر انگشت کام شیرین * و اشرار دو قسم اند یکی جماعه که دفع ایشان
را آنها که دفع ایشان سبب نفع مسلمانان است و صلاح کلی در نابودن ایشان است و این گروه اند اول
دزدان و دفع کردن ایشان دست همت ولاة لازم است و جمعیت سیم می شکنند این بود که اهل فرزند
باید کرد با جماعه فسق را اما باید دو مزدور راهی و شریر و مفسد را از ملک بیرون کرد و ضرر دزدان را
از سر راه گذریان دور سازی تا راهها امن گردد و تجار از اطراف و جوانب به ولایت تو تردد نموده
انواع امتعه و نفایس جهت خرید و فروخت پدید آید و همین سبب رفاهیت خلق گردد قطعه تا نگشتی مسدود راه
هر که از ملک و سلطنت شادان * راهها از دزدان دار * گر تو خواهی ممالک آبادان حکایت از
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در کتاب جواهر الاماره نقل کرده اند که ایشان گفتند وقتی در جاهلیت
به تجارت جانب مداین می رفتم و چهل جامه از سه دیبائی با من بود و چون بحوالی مداین رسیدم دزدان راه گرفتند
و مرا غارت کرده و دیبا را بردند و من به جهت خود را به مداین رسانیدم و به دادخواهی به درگاه نوشیروان رفتم
چون صورت تظلم من به سمع نوشیروان رسید و بر کماهی حالات من اطلاع یافت حاجبی را فرستاد تا دست
گرفته مرا به وثاقی فرود آورد و گفت اینجا باش تا دزدان را طلب کنند و دیبا را باز ستانند من در آن وثاق مدتی بودم و هر روز
از مطبخ خاص آنچه طعام ملوکانه می آوردند پیش من می نهادند و من هر روز به درگاه کسری می رفتم و نظاره
در رسم مملکت داری و رعیت پروری می کردم تا بعد از چهل روز به وثاق درآمدم جامه ها را دیدم نهاده و سنجی
آنجا نهاده به نکانه چهل تنگه زر سرخ در دهی و بر آن کاغذ نوشته که چهل روز است تا ایستادی تا دزدان را بدست آوردند
و وقت تو ضایع شد و این چهل تنگه مزد چهل روز انتظار تست چون به ولایت خود رسی باید که از ما شکایت

و ازین حکایت معلوم میشود که ملوک رفیع المقدار را در باب دفع دزدان و راهزنان اهتمام بسیار بود و پیش الی
عادل باید که راههای مسلمانان را از خوف دزدان و راهزنان بسطوت سیاست ایمن سازد و هر که در راهی
باید و آزار متعرض مسلمانی گردد او را بنکال عقوبت عبرت دیگران گرداند نظم هر دست دزد
و سر راهزن که ایمن شود در ره بر مرد و زن چو ره گشت ایمن شود کاروان ز بهر تجارت
بهر سو روان ز دزدان سو بسی نفع یابند خلق و بادام بهر سو شتابند خلق شود شهر معموره
خیر هم ز آیینه دل رود زنگ غم دوم رنود خونریز و اوباش فتنه انگیز در بلاد و قری بخیره بی
وجه دست تعرض بمال و فرزند مردم دراز کنند و کسی بجهت حفظ حال متعرض ایشان نشود
و جز حاکم صاحب قدرت را بر ایشان دست نباشد پس قمع و قلع ایشان ضرورت است در اخبار
آمده که در شهر حلب رنود و اوباش بسیار شدند و مردم از ایشان بتنگ آمده نزد سلطان مصر
دادخواهی کردند سلطان حاکمی مصلح نام فرستاد تا دفع رنود و اوباش نماید مصلح چون آمد
بعضی از ان مفسدان را سیاست کرد آن جماعت منزجر نشدند و از کاری که میکردند باز نه ایستادند
حال بر آن حیله و کار بدان انجامید که ملک و جامع مسجد نماز گزار آن دست و پیش محراب بر نوشتند
که ای مصلح خود را مرنجان که ما از انجمله ایم که اگر یک تن را بکشی ده دیگر سر بر آرند و ما کشتن خود را فخر
خود میدانیم و ازان هیچ عار نداریم نظم ما عاشقیم کشته شدن اعتبار ماست شمشیر عشق تیز سنگ
مزار ماست بی زخم تیغ عشق ز عالم نمیرویم بیرون شدن ز معرکه بی زخم عار ماست لیکن که
تو از کشتن ما تنگ آمدی و ما از کشتن خود تنگ نیاییم مصلح که این خط بخواند دانست که با ایشان
از حیله و تدبیر در می باید آمد فرمود تا در زیر خط ایشان نوشتند که ما مردانگی و فرزانگی شما را دانستیم و یکدلی
و یکجهتی شما را با یکدیگر معلوم کردیم فرد در جگرداری و سربازی شما را مثل نیست چنین مردان یکدل آن فرو
آرزومند تا الا از بهر رفت پشیمانیم و بمقام عذرخواهی در آمد و در صدد تربیت و تقویت ایشانیم اسلام
حضار مجلس ازین سخن متعجب شدند و او در خلا و ملا تعریف و توصیف اوباش و رندان مشغول شد و دست از
حبس و قید و قتل ایشان کوتاه کرد و دیگر روز اعیان و اشراف شهر نزدیک وی آمده خواستند که در باب اوباش

سخن گوینده او بر ایشان سبقت گرفته فرمود که ای عزیزان باز کشتن آن جوانان پشیمانیم و بغایت حیف است مردم دلیر چالاک کشتن چه در هر قرن ازین طایفه اندکی پیدا میشوند و من امروز بدیشان محتاجم که اهل قلعه سوم یاغی شده اند و مرا دفع ایشان مردان کاری میباید شما اگر هوا دارید جماعتیکه پیشوا و سر این قوم اند نیز در من آرید تا بنظر تربیت ملحوظ و از اثر تقویت محظوظ سازم نظم ازین نامداران با هوش و هنگ * کسی را که بینیم هنر در جنگ * و هم مرکب جوشن و مغفرش * بگردون گردان سایم سرش * آنگاه به جلب گفتند که هر از پیشکار ایشان بیست یا چهار پسر و حالا در پی کسب و کاری رفته اند و از سطوت سیاست شما گوشه گرفته اند مصلحت بفرمود تا ایشان را طلبیدند و تعظیم بسیار و لطف بیشمار نموده جامه داری خود را بدان پیرانه و پیشوائی بارگاه بفرزندان او ارزانی داشت و همه را خلعت فاخره بغایت و عاطفت استمالت کرد و اینها بعد از چند روز که خاطر ایشان مطمئن و دل ایشان از جانب حاکم ایمن شد مصلحت بفرمود که مرا بجهت جمعی از خونخواران عیار پیشه احتیاج است تا ایشان را تربیت کنم شما این جماعت را میشناسید هر کرا دانید که از دست وی کاری می آید و معرکه حرب را میشاید بیارید تا خلعت دهم و ایشان را بنجواه ایشان تقویت کنم پدر و فرزندان بغایت خوشدل و شادان چون بیرون آمدند از اطراف و جوانب سی صد تقسیم جرار و رند خونخوار در هم کشیده نزد وی آوردند فرمود که ایشان را فردا بیارید که خلعتها مهیا شود و هم در زمان فرمود تا خیاطان را طلبیده سی صد جامه تکلف بریدند و بدوختن مشغول گشتند ملازمان درگاه و اعیان شهر و ولایت در عجائب همه درین کار حیران که او را سلطان مصر بدفع ایشان فرستاده بود و نجابت سلطانی دست ایشان را قوی میدارد بیت بجای خار گلبن می نشاند * بجای زهر شکر می چشاند * اما چون شب در آمد سی صد مرد بیگانه فرزانه مردانه را مقرر کرد که سلاح پوشیده و در جامه خانه مستعد ایستاده باشند که چون رنود به ایجاد در آیند هر یکی را استقبال نمایند و یک یک را بکشند چون آن جماعت آمدند دست بوس کردند اشارت شد که بجامه خانه روند و خلعت پوشیده بیرون آیند و صف خدمت کشیده بملازمت برپای ایستند در آمدن بجامه خانه همان بود و بقتل رسیدن همان پیر را با چهار پسر نیز کشتند و سرهای آن قوم بی سر انجام را بنیزه کرده گرد شهر بگردانیدند و عرصه آن ولایت از شر و فساد ایشان پاک شد

بیت بد اندیش مردم بسر افگنده به + درخت بد از بیخ برکنده به + سیوم ستمگاران ظلم شعار که دیگرانرا ظلم
ظلمات یوم القیمة و بماند مقصد مال و منال مسلمانان کنند و بتهدید الا لعنة الله علی الظالمین تنبیه نشده
اند از عقوبت خدای تعالی نترسند و نه از سیاست سلطان باک دارند دفع چنین کسان بر پادشاه واجبست
تا از شآمت او مملکت خراب نشود و نتیجه و نجاست عاقبت او دران ولایت اثر نکند که آفت ظلم وخیم ست
چه خواست ظالم از عذاب الیم **مثنوی** کار ظالم ملک ویران کردنست + عالمی را دیده گریان کردنست + بنهاد
تیغ ظلم اندر کمان گر شمشیر بلا پایی امان + رابع نمام و هم که وجب المنع اند طائفه باشند بصفتهای ناستوده
معروف و بسیرتهای ناپسندیده موصوف و هر آئینه بملاقات و مقالات ایشان اهل ولایت را زیان رسد و بیکی ازانها
سخن چینان اند که با غبار دروغ و راست میان جمعی گرد فتنه برانگیزند و دوستان را با یکدیگر دشمن سازند و در
حدیث آمده که سخن چین در بهشت نرود و حق سبحانه تعالی در توریت با حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام
گفت که ای موسی در قیامت هر سخن چین آید بر پیشانی او نوشته که این کس از رحمت الله نا امید است
و بی بهره از رحمت خدا ازینجا سخن چین را در قرآن مجید فاسق خوانده آنجا که میفرماید ان جاءکم فاسق
بنبا فتبینوا و بزرگان گفته اند که چون کسی نزد تو خبر آرد که ترا فلان چنین گفت یا سخنی که ترا چنین کرد بر تو
شش چیز واجب باشد اول آنکه او را راست گوی ندانی که حق سبحانه تعالی او را فاسق گفته است و سخن فاسق
بی تحقیق نباید شنود و دوم آنکه او را منع کنی از نمیمه که آن منکر است و نهی منکر واجب بود و سوم آنکه او را دشمن داری نیز که
خدای او را دشمن میدارد چنانچه در خبر آمده که دشمنترین دشمنان خدای تعالی آنها اند که سخن چینی کنند
میان دوستان افگنند چهارم آنکه بد گمان نشوی به برادری که بعضی گمانها بزه بود و پنجم آنکه تجسس آن خبر نکنی
که تجسس منهی عنه است ششم آنکه سخن چین را نهایت نگاهداری و اول آنست که سخن چین را نشنود در ره نهی کند لطف سخن او
گوش نکنی **نظم** سخن چین آمده و رنج تو جانست + که دو رکن هم کند صد فتنه بر پا است + سخن چین کلمن دیگر چو
دام که پیش دیده سر انجام آورده اند که یکی از خواجگان عجم غلامی آنجا بخرید فروشنده گفت
غلام من عیبی دارد که سخن چینی است خواجه گفت سخن چینی غلام چه خواهد بود و او را بخرید چون روزی چند بر آمد
غلام کینه با خواجه گفت خواجه ترا دوست نمیدارد و زنی دیگر میخواهد و میخواهد که ترا بفروشد آنچه سخن چینی غلام
آنها از نزد شنیدن

علامة ظلم از زکیان
بیند در قیامت
کسی که ستم کند
بر نصیحت خدا کی
بر ظالمون پر
عقاب و امید پر
رحمت خدا
علامة اگر آسمان
نجات سے پاس
کون فاسق
سطر ۱۱

که سخن او کارگر آمد و تیر تدبیرش به نشانه رسید گفت میخواهی که ترا دوست دارد گفت آری گفت بیچاره هیچ غلام
گفت من طلسمی میدانم و افسونی محبت یاد دارم چون خواجه بخسپد استره تیز بردار و از میان سه تار موی زیر محاسن
روست قدری بستان و بمن آر تا افسونی کنم محبت ترا در دل او جای گیرد زن بدین عزیمت راسخ شد گفت البته
امروز چنین خواهم کرد و پس غلام نزدیک خواجه آمد گفت ای خواجه حق نان و نمک در میانست و من چیزی شنیده‌ام
ترا آگاه میسازم تا از خود غافل نشوی خواجه گفت آن چه خبرست غلام گفت زن تو دوستی دارد و قصد هلاک
تو کرده است اگر خواهی که راستی سخن من بدانی چون بخانه روی خود را بخواب ساز تا ببینی که چه میکند مرد بخانه
رفت و طعام چاشت تناول نمود و تکیه بگرفت و خود را بخواب ساخته و دیده بر حیله گشاد زن پنداشت که خواجه
خوابست استره بدست گرفته بیامد تا از زیر محاسن او موی چند تراشد خواجه دیده باز کرد و آن حال مشاهده نمود
پنداشت که زن قصد کشتن او دارد برجست و دست زن محکم بگرفت و استره از دستش بستد و سرش باز کرد
اولیای زن را خبر شد خواجه را بگرفتند و بقصاص بکشتند و بشومی سخن چین چندان خان و مان عزیز خراب شد نظم
میان دو کس جنگ چون آتش است · سخن چین بدبخت هیزم کش است · میان چاه مرد اندرون بسته پای
به از فتنه بیرون ز جای بجای · دیگر غمازان اند دیدار ایشان تا توانی مبین و گفتار ایشان تا توانی مشنو بیت
ندیدم ز غماز سرگشته‌تر · نگون طالع و بخت برگشته‌تر · در آثار آمده که غماز حلال زاده نباشد و آورده‌اند
که در بنی اسرائیل خشک سالی پدید آمد و آثار قحط ظاهر شد حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام با اشراف بنی اسرائیل
باستسقا بیرون رفتند و چهل شبانه روز دعا کردند اثر اجابت پدید نیامد موسی علیه السلام بنالید که الهی چهل
شبانه روزست که دعا میکنیم مستجاب نمیشود خطاب آمد که اگر چهل شبانه روز دیگر دعا خواهی کرد باجابت نخواهی رسید
زیرا که در قوم تو غمازیست که شومی او نمیگذارد که دعا محل اجابت رسد موسی علیه السلام فرمود که خدایا آن کیست
که آن غماز کدام است تا او را از قوم بیرون کنیم ندا رسید که من غماز را دشمنم چگونه غمازی کنم تو تمام قوم خود را بگوی تا از غمازی
توبه کنند او نیز در آن توبه کند موسی علیه السلام فرمود تا همه قوم توبه کردند حق تعالی باران فرستاد و سلاطین مر او را
مطلقا گوش سخن غماز نکرده‌اند و این جماعت را دشمن داشته‌اند در حکایات آمده که پادشاهی یکی را
تربیت میکرد گفت اگر میخواهی که روز بروز کار تو بالا گیرد و ساعت بساعت مرتبه تو بیفزاید زنهار سخن غمازان

مقرب‌تر باشی باید که سه کار نکنی اول دروغ نگویی که دروغگو در چشم مردم خوار و بی‌مقدار باشد دوم مرا
در پیش من ستایش نکنی که من خود را به از تو میدانم سوم سعایت هیچکس و از غمازی برحذر باشی و بدی
سپاه و رعیت پیش من نگویی که چون من بدی ایشان بشنوم با ایشان بد شوم و خبر بدی من با سپاه و
رعیت چون ظاهر گردد همه رمیده شوند التجا بدیگری کنند و پادشاه دیگر طلبند و خلل از جهت مملکت من پدید آید نظم
بتابد ز غماز عالم بهم خلل‌ها پدید آید از چشم غماز گردد جهان پر نگون که ناپاک جانست و تیره درون
چو غماز را دیدی ای نیکنام بتیغ سیاست ببرش زبان آورده‌اند که نوشیروان وزیری بمجلس آمد
یکی از ملازمان نوشیروان شخصی را پیش وی غمازی کرد نوشیروان گفت این سخن را تحقیق میکنیم اگر راست است
ترا بسبب غمازی دشمن خواهم گرفت و اگر دروغ است ترا جهت آن عقوبت خواهم کرد و اگر توبه میکنی از تو
درگذرم گفت توبه کردم نوشیروان گفت من عفو کردم نظم هر که غمازی کند نزدیک شاه همچو شانه
گردد دو روسیاه * عالمی در آتش دو رویی از او * نی خدای خلق خشنود از او * آورده‌اند که یکی از
بسعایت نامه نوشت بمعتصم خلیفه که فلان کس از معارف وفات یافته و از وی مال خطیر مانده و یک پسر از او
طفل اگر فرمان شود تا کفاف طفل بگذارند و باقی بر سبیل قرض بخزانه بسپارند تا چون بزرگ شود بدو تسلیم نمایند
حالا خزانه را توفیری در قضیه باشد معتصم بر پشت رقعه او نوشت بعربی که ترجمه اش اینست که متوفی را خدا
بیامرزد و مال میراث برکت کناد و یتیم را نباتات خیر رویش باد و غماز بلعنت خدا گرفتار باد مثنوی
غماز کس نزدیک شاهان * بتر از خر آید بگناهان * که در گناهان ره خست گیرد * بیچه کس را نخجسته
دو دیگر گروه صاحب غرضان که در هر چه کنند و گویند غرضی در نهفته باشند از روی اخلاص خواه او را
منتج چیزی بسازند چون سنگ ملامت و جفا با فرود آید کار بسعایت و موافقت اصحاب اغراض ایشان را
واجب است و یا چنید که صاحب غرض سخنان از سر دوستی گفتی الا فرموده خواهی شد و جواب سخنان را از سر شتاب
و فعل خیری کرد آنکه را کیسوت هیچ و صورت زشت با نیابند نظم مرا صاحب غرض پیش خویش
نه صاحب غرض باشد و سینه پیش که او جانب خود نگه دارد بس است * بدان دوست دارد درون دشمن است
و چون معلوم شد که غرض گویان تیز و برسیده که تدبیر نام کرده اند بدی از نکویی بر گذارند و خوبی را استی

در شمار آورند پس بی تحقیق سخن ایشان احکم نباید فرمود و در تفحص کلام این قوم مبالغه تمام
باید نمود و نشنوی چو ارباب غرض لب بگشایند، نکوئی را بزشتی بنمایند، بجلی تا سخن روشن نگردد
کسی باید که بیراهن نگردد + اسکندر از ارسطو پرسید که بملازمت ملوک از کدام طائفه موافق‌تر و کدام
فرقه نالائق حکیم فرمود که لائق خدمت ملوک کسی است که امین باشد نه خائن زیرا که امانت سبب عزتست
و خیانت موجب ذلت و اهانت و قانع باشد نه طامع که قناعت گنجیست بیکران و طمع رنجیست بی پایان
بیت مرد قانع بزرگوار بود + مرد طامع البته خوار و زار بود + دیگر باید که نیکوگوی باشد نه عیب جوی که
آدمی به نیکوگوئی همه حال محبوب و مقبول و بعیب جوئی نزد همه کس مردود و مخذول باشد باید که کارکننده
باشد نه لاف زننده که مرد مصاف محترم است و صاحب لاف و گزاف متهم باید که موافق باشد نه منافق که
نتیجه وفاق مهر و وفاست و ثمره نفاق جور و جفا بر طریق سنت باشد نه بر راه بدعت که تابع سنت آدمی را بروضه
جنان رسید و داعی بدعت را بهاویه بلا افکند و شناعت می افکند باید که ملوک هفت طائفه را در خدمت خود
راه ندهند اول حسود را که زهر حسد بهیچ تریاکی علاج نمی پذیرد و رنج حسود بهیچ داروی دوا نمی یابد و گفته اند
شعر حسد نخست بسوزنده که آتش بجان افتد + چه جای جان که از حسد آتش در جهان افتد +
بدانکه حسد از جمله مفاسد عظیمه است از آن جهت که نفس حسود بغایت خبیث است و دائم صاحب نعمت را
زوال نعمت آرزو تمام باشد از این سبب حق سبحانه تعالی فرمود که و من شر حاسد اذا حسد یعنی پناه آرید بخدای
از ضرر حاسد و در حدیث آمده که حسد حسنات بنده را بخورد یعنی ناچیز سازد چنانچه آتش هیزم را و فی نفس الامر
حسد ذلیل‌ترین صفت و خوارترین خصلت است و اصلا از دنائت همت و خساست طبیعت در وجود آید که نتایج
جهل است و از نجاست که اظهار این صفت بنقصان عقل دلیل روشن است نه بینی که حسود همیشه از راحت محروم و در
مشقت باشد **بیت** در بیغم و غصه جان بهر دو کس که بهر چه دارد وجود آن کس + از این نوع هر ساعتی شربت
زهرآلود غم و غصه تجرع میکند و هر جا کسی پای نشاط بر زمین نهد او دست حسرت بر سر میزند و شعله سوز که گفتی
للحسد و حسده بغیظ حسود را حسد و بس است در عالم + که در بلا و غم و رنج دارد هر دم + حسود میبیند که دیگران آتشی برافروزند
چو بینند و نگیری خود دیگران پیش زند + و در باب حال حسود و حسد او حکایتی آورده اند که در زمان

ما بدی ست حسد
کرنے والے کی جب
حسد کرے ۱۲

جانورے پدید آمد که هر که چشمش بر وی افتادے فی الحال هلاک گردیدے سکندر چندانکه از حکما چاره جوئی کرد
هیچکس چاره آن ندانست و دفع این غائله بهیچ نوع نتوانست تا آخر ارسطاطالیس بعد از تامل بسیار فرمود که من
چاره اینچنین اندیشیده‌ام و تدبیرے کرده‌ام که این بلا مندفع شود و این آفت از خلق منقطع گردد پس بفرمود تا آئینه ساختند
بمقداری که آدمی در پس آن مختفی تواند بود و گردونے ترتیب داد و آئینه پیش گردون ببست و خود در پس آئینه
بر گردون نشست و گردون را روان بدان موضع کرد که آن جانور بود و جانور بوی آدمی شنید و بدان طرف
متوجه شد و نظرش بر آئینه افتاد و صورت خود را دید چون نزدیک گردون رسید بیفتاد و بمرد و اسکندر از آن
حال آگاه گردید متعجب شد و از حکیم پرسید که درین کار چه حکمت بود گفت ای ملک این جانور چند سال در
عالم از قدرت الهی بواسطه بخارات متعفنه که در زیر زمین محتبس بوده‌اند بر روی زمین پیدا شده و در
چشم او زهرے قاتل است که نظرش بر هر چه فتد فی الحال هلاک شود من آئینه پیش وی بردم تا چون نظر وی
بر آئینه افتد عکس آن نظر هم بوی راجع شود و اثر آن بروی سرایت کند و بمیرد اسکندر حکیم را دعا گفت و این
حکایت بعینه حال حسود است که شر حسد او هم بدو باز گردد و بدو راجع شود چنانچه عربی آورده الحسد کالنار تاکل
نفسها ان لم تجد حطبا تاکله یعنی آتش که هیزم نیابد خود خود را بخورد تا هیچ نماند دوم از آنها که سزاوار
خدمت ملوک نیستند کسانی اند که بخیل و ممسک باشند چه بخیل مردود خلق و مبغوض ایشان است چنانچه شنیده
عیبها است بخیل پوشنده هنرها است گفته‌اند نظم مرد هر چند هنرمند شد بخیل از جمله او پوشیده
از بخیلان همه دل بگریزد در کریمان هزار عیب آن پوشیده در جامع الحکایات آورده‌اند که سلاطین هم
بخیل را ملازم خود نسازند که از ایشان خجالت رسد چنانچه منقول است که عمرو بن لیث وکیلے داشت
مردے بخیل و وقتی میوه‌ها را حاضر کرد عمرو گفت میوه از کجا باید خرید و خرج کنید روزے عمرو جشنے
ساخته بود و محفلے آراسته و در آن محفل رسولان که از اطراف و جوانب رسیده بودند همه جمع آمدند و همه
اسباب ضیافت مرتب مهیا بود و جز میوه که بسیار آرند کے بنظر آمد عمرو وکیل خود را گفت میوه بسیار بیاور
او اندکے بنظر آورد عمرو را این حرکت بد آمد گفت بر همه میوه بیار گفت میوه متعفن بوده و مانده است اگر
عمرو از این سخن خجل شده او را از وکالت معزول کرد و بارها می گفت که آن ممسک مرا انفعال داد که هرگز تدارک

آن نمیتوانم کرد بیت نزدیک ارکان حضرت شیطان بود و ز بخیل بدتر سوم از آن جماعت که لایق ملازمت
نیستند مردم دون همت سفله باشند چون همت سلاطین عالی باشد پس مردم دون سفله در خدمت
ایشان نشاید و گفته‌اند که سفله از ممسک بخیل بدتر باشد زیرا که بخیل آن باشد که درم ندارد و با کسی
از مال خود بهره ندارد و ممسک آنست که خود نخورد و با کسی کرم نکند و سفله نه خود خورد و نه کسی که کرم
نخواهد که کسی با کسی کرم کند آورده‌اند که پادشاهی بود بغایت جوانمرد بخشنده روزی با یکی از
نزدیکان خود فرمود که مرا آرزو هست که هزار هزار درم به کسی بخشم تو چه میگوئی گفت این مقدار مال بسیار
این مبلغ به چه کس بس است گفت اگر نصف از این عطا کنم چون باشد گفت هنوز بسیار است گفت ثلث
از آن بخشید گفت هنوز زیادت است گفت ربع چه میگوئی گفت هنوز وی کثرت دارد القصه
عشر قرار داد که صد هزار درم باشد گفت اگرچه بسیار است اما یک کس همپایه و پادشاه فرمود که این سفله بیش
[illegible] که این مبلغ به تدریج از آنکه خود را محروم ساختی و مرا از سخاوت باز داشتی آن مرد متضرع در آمد که
ای ملک من خطا کردم سلطان گفت کرم خود نکند سلطان فرمود تو سفله لایق عقوبت نه قابل عطیت
[illegible] زیان من آنست که اگر این مقدار مال تو بخشیدمی در سخاوت علم شدمی و نام آوازه
[illegible] کرم و مروت من باقی ماندی زیان تو آنست که از چندین مال محروم شدی اکنون صد هزار
درم که بخشش خود بر آن قرار دادی بستان و دیگر در مجلس ما چنین سفلگی مکن فقط سفله نخواهد که کسی را
کام بخش بگذارد [illegible] سفله [illegible] چنانکه [illegible] سفله [illegible]
از آن غیبت‌گران اند که [illegible] خواهند که از مساوی آن چیزی باز گویند اگر آن بیان
واقع نشده غیبت باشد و اگر غیر واقع است هم بهتان باشد و هم غیبت و در خبر آمده که غیبت از زنا
سخت‌تر است حق سبحانه تعالی در قرآن فرموده ولا یغتب بعضکم بعضا را غیبت نکنند آیا
دوست دارد کسی که گوشت برادر مرده خود را بخورد و این غایت تهدید است و از اینجا معلوم میشود
غیبت گویان مانند مردارخوار باشند و هر که را شمه انسانیت است از مردار پرهیز دارد و از مردار گریز دارد
از غیبت مردمان پرهیز [illegible] عیب جوی [illegible] آورده‌اند که یکی از پیغمبران

غمبری مرسل بود چیزها در خواب بدو نمودندی و نداها می شنید شبی در خواب دید که چون بامداد بر خیزی فلان
صحرا گذر کن نخستین چیزی که ترا پیش آید بخور دوم چیزی که بینی پنهان کن سوم چیزی که در پیش آید
نگاهدار چهارم را نا امید مگردان پنجم چیزی که در نظر در آید ازو بگریز چون بامداد شد بخاست و بدان
صحرا که مأمور بود روان شد اول چیزی که پیش آمد کوهی بلند بزرگ و سیاه رنگ بود و آن پیغمبر متحیر شد که این کوه را
چگونه توان خورد اما چون حکم خداوند است از آن چاره ندارم بطرف کوه روان شد که کوه را بخورد چون نزدیک رسید دید
که کوه بدان عظمت لقمه خرد شده بود و آن را برداشت و بخورد شیرین تر از انگبین و خوشبوتر از مشک شکر خدای تعالی
بجای آورد و از آنجا پیش رفت طشتی دید زرین بر راه افگنده گفت مرا امر کرده اند که این را پنهان کنم پس زمین
حفره کند و پنهان کرد و خاک بسیار بر بالای او ریخت و بگذاشت و برفت هنوز دو قدم نرفته بود که دید
آن طشت بر روی زمین است دیگر باره باز حفره در تر کند و پنهان ساخت هنوز فارغ نشده بود که دید
آن طشت بر روی زمین دید سیوم بار در اخفای آن مبالغه زیاده نمود باز ظاهر گردید پیغمبر با خود گفت مرا
گفته بودند که پنهان کن من کار خود کردم و آنچه فرموده بودند بجای آوردم از آنجا در گذشت مرغی دید که از
بازی هراسان شده و شتاب می پرد گفت یا نبی الله مرا نگاهدار که دشمن در قفای من است پیغمبر او را در گریبان
خود پنهان کرد فی الحال باز خشم آلوده گرسنه رسید گفت یا نبی الله امروز تمام روز در طلب این صید بودم و
من بیچاره بتو آورده ام و من بغایت گرسنه ام مرا نا امید مکن از روزی من پیغمبر با خود گفت مرا گفته اند که این را
نگاهدار و دیگری را نا امید مگذار اکنون چه کنم کارد بکشید و قدری گوشت از ران خود برید و بسوی باز انداخت
باز گوشت را خورده و مرغ را گذاشت آن پیغمبر روان شد مرداری دید افتاده و گنده شده از وی بگریخت
اما چون شب در آمد پیغمبر مناجات کرد و آلهی آنچه فرمودی بجای آوردم حکمت اینها مرا معلوم گردان از
آن کوه عظیم که دیدی و یک لقمه شد و بخوردی آن خشم است اول عظیم نماید چون بخوردی شیرین تر از
شهد نماید است دوم آن طشت زرین که هر چند پنهان کردی آشکار شد خیر است هر چند کسی خواهد که نیکی را
مخفی دارد البته ظاهر شود و آن سیوم را سعی آنست که هر که بتو پناه آرد و پناه گیری هر کس امین باشد
خیانت در امانت روا ندارد سعی چهارم آنست که چون کسی از تو چیزی طلبد جهد کن تا حاجتش روا کنی

بہ نیم آن مردار گند ، و گرنہ دیدی غیبت بود زنہار از غیبت گریزی کہ غیبت کردن از ہیئت ارباب باطل
گردانند نظم مران غیبت ہیچکس بر زبان ، کہ طاعت ز غیبت فتد در زیان ، بہر غیبتے طاعتے کم شود
ز غیبت گری کار برہم شود ، و صحبت ملوک باید کہ از گوشت غیبت گر و بہتان گوئی پاک باشد چنانچہ
گفتن غیبت حرام ست شنیدن آن نیز روا نیست کہ عذاب غیبت شنونده برابر ست با عذاب غیبت کننده
بیت گوش و زبان در رہ غیبت مدہ ، از ہمہ کس گوش و زبان پاک بہ ، قبل از این نکتہ در باب
غیبت گفتہ بودم پنجم از کسانیکہ سزاوار درگاه ملوک نباشند مردم ناحق شناس و غدار ناسپاس اند کہ
حقوق ولی نعمت را نشناسند و شکر منعم را بکفران مبدل سازند و پیشہ این جماعت منکر شدن و عہد
واز دہائے آشنا و بیگانہ و صحبت ایشان بد اثر باشد نہ دولت ایشان پایدار قطعہ کسیکہ
نعمت فراموش ، از و کردن فراموشی جدا نیست ، از آن کو حق نعمت انداز پیش ، کہ روح از صحبت او در
عذابست ، نقل ست کہ معتضد خلیفہ گفتہ کہ ہر تیغ زبان کہ شکرگذاری نکند باشد او را بہ زبان
تیغ تیز سزا باید داد نظم حق نان و نمک تبہ کردن ، پشت کند مرد را سبک گردن ، با ولی نعمت ار بدون آید
گر سپہرست سرنگون آید ، حق شناسی بزرگوار کند ، ناسپاسی زیاده آرد کند ، ششم در نگو باشند اگر چہ
پیش ہیچ کس پسندیده نیست و مرد در نگو سخن دنبال طمع آید و باشد در کتاب اخلاق آمده
کہ در مجلس فضیل بن زیاد و ندیم او یکی نصیر نام داشت دیگری ثاقب ہم بساط سلطان اتفاق شد قوم مزاح و مطایبہ
بر بساط انبساط نہادند کار از حد طیبت بالا گشت ، ثاقب ہم از ملاعبہ نصیر بعد رسید ، چنانچہ نصیر
عمامہ از سر ثاقب جدا گشت ثاقب بنابت غیرت در شده از غضب برخسارہ وی برآمد و زیر گفت ای
چنین خشم گرفتی میان ندما از ینہا بسیار واقع میشود ثاقب گفت چگونہ در غضب نباشم کہ آبروی من در مجلس
چون تو کسی ریختہ شد فضیل گفت کار بر خود آسان گیر و این واقعہ از دل خود سہل کن کہ آبروی تو در پیش
من آن روز ریختہ شد کہ گفتی این مرا و یک شب از در و پنجاہ پور رسانید و در این باب گفتہ اند نظم سفرہ
سر گرفتہ چراغ در دروغ ، چراغ دروغ ست ایمن سفرہ دروغ ، تو از کذب تعظیم و رفعت مجوی ، کہ زان پیش در کوہ
نا جو کہ ... در میان ... اگر گوی پریشان سخن نیز لائق خدمت نیستند زیرا کہ ہر کہ بسیار کلام کند او را

قدرے نماند و در خبر آمده که در سخن بسیار غلط و سقط بسیار بود و بزرجمهر گفته است که چون مرد بسیار گفتن
حریص بود متیقن باید شد بجنون او یعنی بیقین بدان که دیوانه است و در مثل آمده که الکثار مهذار بسیار گو
بیهوده گوی باشد منقول است که حواریان حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة گفتند که ما را بچیزی ده
بدان کار کنیم و بهشت رسیم فرمود که هرگز سخن نگوئید گفتند این حدیث میسر نشود گفت هر آینه سخن بجز خیر
نگوئید و بسیار گفتن دل را تیره گرداند **مثنوی** الهی ار صرفه زر میکنی صرفه گفتار کن ار می کنی
چند زنی لاف در رم گفتن رنج پاس سخن دار که نیست گنج گفتن بفائده ترک حیاست قول موجه
صفت انبیاست هر چه بهنگام نگوید کسی خامشی از گفت نکوتر بسی نغز همه گفتار زانسان
خوش است هر چه پسندیده بود آن خوش است **آورده اند** که چهار پادشاه در مجلس نوشیروان حاضر شدند
قیصر روم و خاقان چین و رای هند نوشیروان فرمود که بس روزها باید که تا چنین مجمعی دست دهد
تا هر یک سخنی بگوئیم که سخن پادشاهان پادشاه سخنان میباشد و دریغ بود که این اجتماع بتفرق انجامد
و از ما اثری بر صفحه روزگار یادگار نماند **فرد** درین سرای کهن خوب کن بخویش سخنی که بهتر از
سخن خوب یادگاری نیست ایشان اشارت بکسری کردند که اول شما افتتاح فرمائید نوشیروان از
درج فکر جواهر آبدار بر که بهر شاهوار طبق بیان نهاد گفت هرگز بسخن ناگفته پشیمان نبوده ام و بسی
سخنان گفته شده بسیار دست حسرت خورده ام قیصر روم در خزانه خیال نظر فرمود و این نقد تمام عیار نثار
مجلس شهریار نمود که آنچه نگفتم توانستم که بگویم و آنچه گفتم بر آن قادر نبودم یعنی هر سخن که از شست بیان
جدا نشده است قدرت آن دارم که هر گاه خواهم بهدف رسانم اما چون از تقریر بیرون شد باز گردانیدن نتوانم
خاقان چین نافه سربهر بیان بگشاد و بر آمیخت این شمامه مشام حضار مجلس سلطنت را معطر ساخت که چون سخن
نگویم او زیر دست من است و من بر وی غالبم و چون گفته شد من زیر دست اویم و او زبر دست من است
و بر وجه تمام شد یعنی تا عروس سخن در پس پرده فکرست مشاطه مشیت را اختیار باقی است
اگر خواهد بزیور نطقش جلوه دهد و اگر خواهد در نقاب خامشیش بدارد اما چون از پس حجاب بیرون آید
و پرده از جمال برداشت دیگرش بحجله خانه خفا نتوان فرستاد و رای هند از ریاض گفتار

این گل خوشبو و این ریحان دلجو چیده نزهت گاه فصاحت آورد که هرکلمه که بگفتن در می آید یا بر نهج صوابست یا در معرض خطاست اگر صوابست قائل در عهدهٔ آن سخن میماند تا از عهده بیرون تواند آمد یا نه و اگر خطاست هیچ فائده ندارد پس در هر دو حال خاموشی اولیست **قطعه** به پیری رسیدم در اقصای یونان بدو گفتم ای آنکه با عقل و هوشی ز مردم چه بهتر بهر حال گفتا خموشی خموشی خموشی خموشی خموشی و حکمای متاخرین گفته اند خموشی به از سخن بدست و سخن نیک به از خاموشیست **قطعه** نظر کردم بچشم عقل و دانش ندیدم به ز خاموشی خصالی نگویم لب ببند و دیده بر دوز ولیکن هر مقامی را مقالی

باب چهلم در تربیت خدم و حشم

این باب مشتمل بر دو قسمست قسم اول در تربیت ملوک مر متعلقان و ملازمان را قسم دوم آداب یکه ملازمان سلاطین را رعایت باید فرمود قسم اول حکما گفته اند سلاطین را از ارکان دولت و اعیان حضرت و سایر ملازمان متعلقان گزیر نیست از برای آنکه هر کس که بتنهائی از ممالک عرصهٔ زمین در قبضهٔ تسخیر وی باشد جمعی از آدمیان در قید تصرف او باشند مر او را ضرورتست که نظر در جزئیات و کلیات مملکت خود بر قانون احتیاط کند و از روی یقین از امور رعایا و زیردستان بپرسد و حال هر یک از اعیان و اوساط مملکت خود کماحقه بداند و در تحقیق این امر دو گوش و دو چشم کفایت نیست بلکه گوش بسیار و چشم هشیار در کار است پس باید که جمعی مردم دانا و هوشمند نیک سرشت و بی طمع بلند همت ملازم وی باشند تا او را گوشها و چشمها باشند تا بگوش همه اخبار ممالک بشنود و بدیدهٔ مجموع در حقائق مهمات نظر کند و هر آینه این جمع را که در سماع اخبار متنوع و مشاهدهٔ اطوار گوناگون بمنزلهٔ سمع و بصر اند رعایت کلی باید کرد تا از کار خود باز نمانند و پیوسته بایصال اخبار و عرض کردن احوال مشغول باشند که هیچ چیز ملک را زیان کارتر از این نیست که اخبار اطراف ولایت و صورت حال رعیت از سلطان منقطع گردد و در کتاب سراج الملوک آورده اند که نوشیروان از بزرجمهر پرسید که زوال ملک در چه چیزست گفت در سه چیز اول در پوشیدن خبرها از پادشاه دوم تربیت مردم فرومایه سوم در ظلم عمال نوشیروان گفت بچه دلیل این سخن میگوئی جواب داد که چون خبر ولایت و رعیت از سلطان انقطاع یابد از دوست و دشمن فارغ و غافل باشد هر کس هر چه خواهد کند و چون او بیخبرست انواع فتنه از هر گوشه

سر برزنند و مملکت در سر ایشان رود دیگر مردم دون که از اول چون تربیت یابند از دناءت بر جمع مال
حریص باشند و به هر کس طمع کنند و قدر اکابر و اشراف نشناسند و حرمت مردم بزرگ فرو گذارند و دلهای
عالمیان به سبب این اخلاق رنجیده شود لاجرم همتها بگمارند تا از مربی و مرتفع خلاص دست نمایند از اینجا گفته اند
زوال الدولة باصطناع السفلة چون سفله را ترقی دست دهد دولت روی به تنزل نهد گفته اند شعر
گر سفله به جاه دست یابد — باز از ره ملک شکست یابد * دونان نه سزای جاه باشند — بل در خور بند و چاه باشند
و دیگر عمال چون عمال بر رعیت ستم کنند نیتهای ایشان با پادشاه بد شود و از زراعت و عمارت ملول و متنفر
گردند و دخل سلطان کم گردد و علوفه لشکر کم رسد و چون لشکری علوفه نیابد سر از خدمت تابد و
اگر دشمن پدید آید یاری دهندگان اندک بود و بدین جهت ملک از دست برود و درین باب گفته اند
ز ظلم عامل جهان خراب کند — دل مظلوم را کباب کند * اندر آرد بکار ملک شکست — دهن عاقبت
برود از دست * نوشیروان سویدرا گفت و فرمود تا این کلمات را بآب زر نوشتند و دیگر گفته اند
که قصر سلطنت را چهار قائمه است که اگر یکی نباشد مهمات ملکی منتشی نگردد اول امیری که اطراف
مملکت را محافظت کند و شر دشمنان از شاه و رعیت باز دارد دوم وزیری که مؤنات
سلطان و ملازمان وی را انتظام دهد و مال از جایگاه بستاند و بجایگاه خرج کند سوم حاکمی که
از قبل سلطان تفحص احوال خلق نماید و داد ضعیف از قوی بستاند و اهل فسق و فجور را مخذول و
مقهور دارد چهارم صاحب خبری امین که پیوسته اخبار شهر و ولایت و حالات اعیان و رعیت بحضرت
سلطان عرض نماید و فی الجمله هیچ سلطان را از ایشان چاره نیست یا ارباب سیف اند چون امرا و پهلوانان
و سپاهیان و مانند آن یا اصحاب قلم اند چون وزرا و مستوفیان و دبیران و عمال و ترتیب مجموع اینها از روی
اجمال آنست که به چشم شفقت و عین عاطفت ببیند و آنچه هر یک را ضرورت بود و بدان محتاج باشند از ایشان
باز ندارد و هر یک را از عموم مرحمتی که مخصوص بدو باشد نصیبی بدون آید و کار خود به وجهی که باید و شاید بسازد و او را
نوازش فرماید و هر که در مهمی تهاون نماید و تغافل ورزد اول او را نصیحت گرداند و اگر متنبه نگردد و نصیحت
نپذیرد ... در اظهار معایب و قبایح ملازمان نباشد و بشادی ایشان اظهار بهجت و مسرت نماید و مصاحب

و الا هم ایشان بد و ملال ظاهر گردانند و هر یک را در تربیت و تقویت به مرتبهٔ خاص نگاه دارد که کسی با او
در آن مرتبه شریک نباشد تا میان ملازمان حقد و حسد پیدا نگردد و اگر مهم بعضی از ایشان به نزاع و جدال
انجامد به زودی دفع نماید تا مادهٔ خصومت قوی نگردد که از ایشان فسادات کلی روی نماید و بزرگان فرموده‌اند که
انقطاع سررشتهٔ مملکت وابسته به نزاع امرا و وزراست نظم چو یکدل نباشند اعیان شاه شود کار شاهی
پریشان تباه ز ارکان دولت نزیبد نزاع که استیزه آرد علی الانقطاع ستیزه به جایی رساند سخن
که ویران کند خاندان کهن همین از حکیمی شنیدم که اساس سیاست ملازمان بر چند چیز باید نهاد و از آن که
بر دو چیز یکی لطف و یکی قهر باید که همیشه اثر قهر و نظر لطف سلطان بر خدام ظاهر باشد نه قهر بگیرد تا دلیر نشوند
و لطف درگذارد تا ناامید نگردند و در نگارستان آورده که طریق حکمت در تربیت آنست که به نرمی و آهستگی اگر
کاری پیش رود در آن وقت تشدد و عنف نباید نمود و اگر به خشونت و سختی حاجت افتد رفق و نرمی نباید نمود
که جراحت را تو اندود که نیش احتیاج پیش افتد از آنکه مرهم قطعه همیشه ره لطف نتوان گرفتن
در آبروی فلک چین به هنگام خویش نه بینی که مرهم نیاید بکار چو گردد جراحت سزاوار نیش حکما
فرموده‌اند که هر گاه سلطان خواهد که تربیت کند تا بر بانقد حال وی را به محک امتحان نزند و عیار کار وی
به تمامی اندر نیابد در تربیت وی نظر نکند که بسیار وقت نامستعدی را تربیت کرده‌اند چون از اخلاق
احوال وی اطلاع حاصل شد بالضرورة در همان وقت از نظر انداخته‌اند و بر داشتن زر و شکیبندگان
سطوت سلطنت را مضر است و درین باب گفته‌اند قطعه هر کرا میل تربیت داری امتحان کرده باید
یک چند اگرش هست قابلیت آن علم و نقش بر آر بلند ورنه قابل بود و بلند مساز تا بزودی
نبایدش افگند و چنانچه برداشته را بزودی بیفگندن مناسب نیست بزودی خوشنود شدن
از کسی که بروی خشم گرفته‌اند هم محمول بر خفت است چه میان خشم و رضا باید که مدتی بگذرد تا عدم و ثبات
پادشاه ظاهر گردد آورده‌اند که روزی یکی از خلفا با ندیمی سخن میگفت در اثنای مکالمه از وی کلمه
که مناسب نبود در وجود که او را از مجلس بیرون کردند آن بیچاره امید از زندگانی بریده در گوشهٔ کاشانه
نشست و ناکام شربت تلخ صبر و تحمل تجرع کرده با خود میگفت بیت و الا از حال بد خود چنین علم نمانی

صبور باش که نیکو شود بآخر کار + اما چون مدت مهاجرت در کشید و کار بجان و کارد باستخوان رسید
قصهٔ خود را نوشته بیکی از محرمان خلافت داد تا بوقت فرصت بوقف عرض رساند خلیفه بخندید و گفت او را
بیدار گردانید که هنوز وقت آن نیامده باشد گفت چنین نیست پیچیده که آن بیچاره را در مجلس همایون او دیدند خلیفه فرمود
تکمیل آنها گفت که هر کاری بوقتی بازبسته است و هر نهالی بموسمی موقوف مانده که تا زمان آن هم در نیاید
و وقت آن کار در نرسد جهد و کوشش فایده ندهد بیت تا در نرسد وعدهٔ هر کار که هست سودی نکند
یاری و یاوری هر که هست + بعد از یکسال ورا طلبید و خلعت داد و گفته اند که چون سلطان کسی را بزرگ
گرداند بهمان نظر اول بروی و یکدیگر دیر که چون پایهٔ او متعالی شد اختیار و اقتدار یافت و را بدیدهٔ اول باز
نتوان برد و اگر خواهد که او را خرد گرداند نشده هیچ فایده ندهد آن کار با بدیهت و از اخلالها پدید آید بیت
بر آتش سپار و بیکبارگی + که جان آنکه شد بیچارگی + نوشیروان از بزرجمهر پرسید که آیا تربیت
فرمود که کسی از تربیت با بد گردد که وی را نسبی و هر که نسبی سافل دارد بحکم کل شیء یرجع الی اصله
رجوع باصل خود میکند و در حکایات آورده اند که مردی بود که نام از خاندان بزرگ نسبی
عالی داشت کامل کنیزکی رومی خرید نوشاد نام بسیار خوب و بغایت بیباک چون کسی فتنه روی و سعادت نگه
سلوک معین بد نوشاد تصرف کرد پسری از وی متولد شد روزی حکیمی در صحبت وی نشسته بود فرزند وی
حاضر شد وی او را بکاری فرمود آن پسر فی الحال برخاست و روان شد چون گامی چند بنشاط گذشت در مجلس
آن نشست حاضران متعجب شدند گفتند امتثال اول عجب بود و اجتناب ثانی عجب تر روی نمود آن
حکیم بخندید و گفت وی که خواست که فرمان پدر و نوشاد بجا گذاشت از پدر و جهه بجا آورد چنانچه سفید و سیاهی
فرزند پیدا شد و سیاه پیدا شد عرق و لت بنجابت نیز همان قیاس باید کرد و درین باب حکیم فردوسی فرموده
نظم درختی که تلخ است وی را سرشت + گرش بر نشانی بباغ بهشت + ور از جوی خلدش بهنگام آب + به بیخ
انگبین ریزی و شهد ناب + سر انجام گوهر بکار آورد + همان میوهٔ تلخ بار آورد + و گفته اند نفس خسیس ار پرورش
آبروی خود بدرست چراغ است که یکی از نطفهٔ خبیث در وجود آمده باشد که از دنیا انتقال کند بدمعنی گرد
سخاوت بکسی که او نیکو کرده باشد فرود به اصل بد اجگونه کسی تربیت کند + در جیب خود چگونه کسی مار پرورد

سله پر زور قلم را واسطے لکھا ہے ۱۲
سله بہ پرہیز بہر بی کی بی ذاتی اصل کی طرف ۱۲

ونکتهٔ دیگر در تربیت ملازمان آنست که یک کس را دو عمل ندهد بلکه برای هر کسی منصبی مقرر کنند تا همه ملازمان امیدوار باشند و دو کس را یک عمل نیز نفرماید که چون شرکت پدید آید عمل بمراد ساخته و پرداخته نگردد قطعه

نه یک کس تواند که سازد دو کار * که آن هر دو را نیست اسباب هوش * دو کس نیز در یک عمل ضایع اند * که دیگی بشرکت نیاید بجوش *

و چون از تربیت اجمال فراغت دست داد شمه‌ای از تفاصیل آن مرقوم میگردد و مقدم بر همه تربیت اولاد است و در ذخیرة الملوک فرموده که فرزند امانت حق است نزد والدین و در عرصهٔ محشر مطالبهٔ حقوق این امانت خواهد بود و چون این امانت آئینه ایست که صور جمیع نقائص و کمالات اتفاق وجود حقیقت او را به هر چه میل دهند مایل گردد پس بضرورت در تربیت او سعی باید فرمود تا بصفتهای پسندیده متصف گردد و از خصلتهای نکوهیده منحرف شود و اول آنکه او را بنام نیک تسمیه باید کرد که اگر نامی ناموافق باشد مدت عمر از آن در کراهت خواهد بود و دیگر دایهٔ او بغایت معتدل مزاج و خوش خوی و پاکیزه سرشت باید در خبر آمده که شیر دادن طباع را متغیر سازد و چون مدت رضاع تمام شود مردم پاک دین نیکو خلق را بخدمت او نامزد باید کرد تا طبیعت او باوصاف آن خادم مستانس گردد و چون طبع صبیان بلهو و لعب و اکل و شرب مایل است در آنها آئین اعتدال و قانون توسط رعایت باید نمود و معلم نیکو سیرت پرهیزگار تعیین باید نمود تا او را تعلیم قرآن و احکام شرعی درآموزد و علمی که او را در دین و دنیا نافع باشد از وی باز ندارد و بهترین آداب آنست که او را از مصاحبت کسانی که فاسق و هیچ طبع باشند نگاه دارد و با مردم خوش خوی و نیکو طبع مصاحب سازند و در پیش چشم او علما و عرفا و فضلا را مدح گویند تا محبت ایشان در دل او جای گیرد و بدکاران را مذمت کنند تا کراهتی از ایشان در طبع او پیدا آید و چون بسن تمیز رسد مربی‌ای که خدمت ملوک کرده باشد مقرر کنند تا او را نشست و برخاست و رفتن و آمدن بیاموزد و در آن کوشش کنند تا ادب و حیا و علو همت و تخلق باخلاق ملوک از وی ظاهر گردد و چون وقت در آید سپاهیان چابک را از تیراندازی و کارهای دیگر را امر کنند تا آئین سواری و سلاحداری و آنچه سلاطین را بکار آید بدو تعلیم دهند و چون بزرگ گردد بخدمت مشایخ و صحبت علما دلالت کنند تا از نظر بزرگان دین مستفیض گردد که همت ایشان را اثرهای کلی میباشد

نظم

هر که دولت از سری یافت است * از دل صاحب نظری یافت است * همت مردان حق دارد یگانه

برگ گلے تازه برآید ز خار * هر نفسے کز ره صدق و صفاست * چون بحقیقت نگری کیمیاست * دیگر
امرای دولت ایشان که رکن اساس مملکت اند و تربیت ایشان بران وجه شاید کرد که بقواعد
تعظیم ایشان را ضبط باید و دست ایشان در تصدی مهمات کلیه ملکی و مالی قوی مطلق باشد و در جمیع اموری که
بآن محتاج باشند ایشان را دخل دهند تا هیچ مهم بے رای و تدبیر ایشان ساخته نگردد و سخنے که در باب مصالح
ملک و مال موقف عرض رسد بسمع قبول اصغا نماید و در تقویت و تمشیت مهماتے که متعلق بدیشان ست از روی
نواحی ایلچی و رسایل ایشان ملازمان شرف التفات ارزانی دارند خصوصاً در مهم ایلچی که او زبان سلاطین باشد حکایت
هر پادشاهی از ناطقه ایلچی او معلوم میتوان کرد و پس ایلچی مردے حکیم سخنگوی نیکوروی صاحب جود و بزرگ
باید تا آبروی فرستنده بخود و بنیز و هر کس که بسوی فرستند مناسب آن کس باید فرستاد چنانچه حکیم فرموده
ابلغ رسول تو دانا تو ناقد ست * دانا هم از جنس دانا فرست * آورده اند که چون مهلب خوارج را
هزیمت کرد و غنیمت بسیار بدست آورد بسوی مالک نام بنزد حجاج فرستاد حجاج گفت مهلب را چون یافتی
گفت در حالیکه دوستان او مسرور اند و دشمنان او مقهور گفت شفقت او به سپاه بچه اندازه است گفت شفقت
پدرانه بر فرزندان گفت حال فرزندان وی چیست گفت پهلوانیش اند گفت که در رزم چون اند گفت جان را
در پیش ایشان خطرے نیست گفت در بزم چگونه اند گفت مال را در پیش ایشان قدرے نیست گفت در
فضل چگونه اند گفت چون دایره که سر آن پیش نتوان یافت و اول آخرش نتوان دانست حجاج گفت این
مرد سخن بر امید کمال رسانید و مهلب او را بار داد قطعه قیمت مرد باحشمت حاصل شد و از آداب رسول و
استدلال کردیم بر ادب و عقل فرستنده او قطعه رسول از رستی حکیمے فرست * که کار ترا
باشد از وی بهی * شنیدی که آن مرد دانا چه گفت * فارسل حکیما ولا توصه * اما تربیت
لشکریان از جمله ضروریات ست و فایده ایشان چهار چیز ست اول قوت و هیبت پادشاه
دوم قمع دشمنان سوم ایمنی رعایا چهارم قطع دزدان و ایمنی راهها و ایشان را چهار شرط بجا باید آورد اول آنکه
از فرمان سلطان بیرون نشوند و جز بحکم او کارے نکنند دوم آنکه با پادشاه یکدل و یکزبان باشند سوم آنکه
با یکدیگر متفق باشند چهارم آنکه در کارزار مردانگی و فرزانگی رعایت نمایند و سلطان هم با ایشان چهار کار

باید کرد اول آنکه سلاح و مرکب ایشان مهیا سازد دوم مرتبه هر یک نگاه دارد سوم مردانگی را
تربیت نیکو کند و در میان لشکر سرفراز سازد چهارم از لشکر دشمن غنیمت که بدست آید ایشانرا
بهره‌مند گرداند و از پادشاه قباد منقول است که موبد را گفت که با لشکر چگونه معیشت کنم فرمود
که هر چند وقت تفقد حال ایشان باید کرد چنانچه خداوند باغ تفحص بستان میکند و هر گیاهی که
بکار نیاید و قوت از دیگر گیاهها باز می‌ستاند آنرا میبرد و دور میسازد و هر چه از وی نفعی متصور است
نگاه میدارد و تربیت میکند و در میان لشکریان نیز جمعی باشند که از ایشان هیچ کار نیاید ایشان را علوفه را
دادن ضایع است اسامی آنها را از دیوان رزاق محو باید ساخت و تربیت مردم کاری باید پرداخت
و بوجهی علوفه ایشان باید داد که بطریق اعتدال باشد چه اگر معیشت ایشان تنگ گیری ملول و متفرق شوند
و ممکن که رجوع بجای دیگر نمایند و اگر معیشت بر ایشان فراخ گردد مستغنی شوند و در ملازمت خدمتگاری
کاهلی ورزند و همین معنی را حکیم نظامی آورده نظم سپه را باندازه ده پایگاه مده بیش از اندازه خرج راه
شکم بند در او چون شکم گشت سیر کند بد دلی گرچه باشد دلیر سپه را چنان ده که گرد دست نه بگذار
شان در خورش تنگدست سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه ندارد حد و ولایت نگاه دیگر وزرا
که ایشان سرمایه ملک و خزانه مال اند و اگر مهم والی مملکت بی وزیری متمشی گشتی حضرت موسی علی نبینا
و علیه السلام از خدا نخواستی که از برای من وزیری از اهل بیت من معین سازد تا از ان برادرم هارون
پشت من قوی گردد پس معلوم شد که وزرا اسباب استحکام بنای سلطنت و نظام امور مملکت اند و
باید که مستجمع خصال حمیده و اخلاق زکیه باشند هیچ چیز بهتر از وزیری که او نگهبان ملک از زینت دیگر است
تربیت ایشان بدست آنست که بتشریف التفات سلطان معزز و بعز عنایات خاقانی مشرف باشند تا در چشم خاص
و عام مکرم و معظم نمایند و قول ایشان را نفاذی و حکم ایشان را اعتباری باشد و کسی در مهمات مالی
بی استصواب ایشان مدخل ننماید و تدبیر ایشان در کارهای عمده تمام و اعلی باید دانست چه ممکن است که بقلم
کارها ساخته گردد که بشمشیر میسر نگردد بیت قلم زخم جائی تواند کشید که شمشیر هندی بآنجا نرسید
و روزی در میان وزیری و امیری در تقدیم و تاخیر منازعت افتاد امیر گفت من خداوند تیغ آبدارم

و تو صاحب قلم ملک از شمشیر توان ستد نه قلم وزیر گفت کار ملک به قلم راست شود و شمشیر این جا بر اسم سلطان
رسید و مهر دوات خدمت طلبید وزیر گفت همیشه اهل قلم خدمتگاران اهل سیف بوده‌اند تو چرا اهل قلم را
به هیچ مسکینی گرفت ای شهریار عالم شمشیر دشمنان را بکار آید نه دوستان را و قلم هم برای نفع دوستان بکار آید
و هم برای دفع دشمنان دیگر اصحاب سیف را هوس ملک وراثی پدید آید و مبادا که بی‌صفت خروج کنند
و از اهل قلم هرگز این حرکت صادر نشود و دیگر اصحاب سیف خزانهٔ سلطانی را خالی می‌سازند و اهل قلم
جمع می‌کنند و محل دخل عزیزتر از محل خرج باشد قطعه و غایهٔ وزیر همت نگر که آن درخت بسیار ملک
بهره ور هست حقی بموقع است اگر تربیت کنند آن شاخ را که میوهٔ او هست مشتهر اما تربیت سفرا و ایلچیان
و محرمان حکومت آنست که هر یکی را اهم خاص فرد فرا باید دید که منسوب بکسی باشد دیگری را دخل نه
و قدر خدمت هر کس بدانند و اخوان در بارهٔ او عاطفت نماید و ایشان را بدان شاه پذیر گردانند که هر چه خواهند
توانند گفت و حجاب سطوت و مهابت از پیش بر ندارد و همه را در مقام ادب و مرتبهٔ حیا متوقف سازد و اگر
کسی از ایشان بی‌محل سخنی گوید آن سخن را اصغا نکند و تا کسی نیک امین نباشد و چندین بار آزموده با
ستم نباید ساخت و سر خود را با وی در میان نباید نهاد و چون با زبان ملوک را یکدیگر رشکی و غبطه
می‌باشد سخن هیچ یک را هم در بارهٔ یکدیگر استماع نباید فرمود و همه را بر دوستی و موافقت با یکدیگر تحریص باید کرد و از
منازعت و مخالفت تحذیر باید نمود که مخالطت با یکدیگر ایشان امور انتظام سلطانی و خلل تمام دارد
چنانچه شمه‌ای از بیان لطایف کرده آمد قطعه ازبان سلاطین چو یک جهت باشند مهم مملکت و مال از بهر او
و گر نفاق نمایند و مکر و حیله کنند اساس جمله مهمات بی مدار بود اما چون غلامان و بندگان زر خرید از اوقات
خود را به منزلهٔ دست و پای و سایر اعضا باشند چه کسی که به جهت تغیری تکفل او می‌کند با عانت دست و از جا
رفتند تا مهم مقام است آن غیر بوده باشد و کسی که سعی کند در کاری که قدم در آن بجا باید کرد و مشقت قدم کشیده
کرده باشد و کسی که به چشم نگاه دارد چیزی را که نظر در آن صرف باید کرد و زحمتی از بصر باز داشته باشد و باقی برین
قیاس پس به وجود این جماعت شکر گزاری حق باید کرد و بانواع رفق و مدارا لطف و مواسا در باره ایشان
بکار باید برد چه ایشان ان بزرگان و دقیقه ... چه دست ... اشتر و گریبان کار ... از ایشان ...

رعایت باید فرمود و چنان باید که پاس معیشت ایشان از خورش و پوشش بجای آرد اینها چه اصل آنست که ایشان را
بنظر خاص مخصوص سازد که اقدام بر آن کارها که بایشان مفوض است از روی خوشدلی و نشاط کنند نه از سر کاهلی
و ملال و کربت و گفته‌اند که خواجه نشاید که بهر گناهی خادم را بیازارد بلکه بنده وقتی شرط شفقت بجای آرد و
مهرداری کند که خود را از مفارقت مخدوم ایمن داند و اگر بنده را بهر سهوی و خطائی برانند خود را از خدمت
عاریتی شناسد و بیچاره گردد زبان غیبت بساعت کشاید و هیچ کار از اندیشه بکار نبرد و در هیچ امر شرط شفقت
نگاه ندارد و چون اصل بندگان صفت حیا در برگزیدست و این از همه صفتها در کار نیکوترست و اگر از بنده اثر مکر و زرنگی
حیله دریافته شود در دفع باید کوشید و چون یکی از بندگان بخیانتی فاحش و گناهی زشت ملوث گردد و مستوجب
تعذیب قابل اصلاح نباشد صلاح در آنست که او را از خود نفی کند تا دیگر بندگان با او صحبت ندارند و
تباه نشوند و فساد او بدیگران سرایت نکند قطعه صحبت مفسدان و بدفعلان مردم نیک را تباه کند
هر که با دیگ همنشین گردد جامه خویش را سیاه کند + و اگر از بندگان یکی از ارباب دولت که ملازم
سلطان باشند شکایتی از خواجه خود کند و سلطان آن را در چیزی که شرع را در آن مدخلی نبود در فرع
لازمست چنانچه در سیاسات سلطان محمود غزنوی آورده‌اند که روزی آمد سلطان بنماز دیگر غلامی بغایت
حسن و جمال سر راه سلطان گرفته بود و چون موکب شاهی رسید غلام زمین ببوسید و سلطان از روی کرم عنان
حشمت باز کشید و بزبان لطف و مرحمت پرسید که چه حاجت داری گفت شاها بنده را آن کس که از [illegible]
می‌خورد و تمام ایام میگفت تر آنچه بدست سلطان میرسم تا سایه همایون بر روزگار تو اندازد و من با
این بشارت دلخوش بودم و باین اشارت کربت غربت و خواری بندگی تحمل میکردم و میگفتم بیت
گر دهم هزار غم اندر روزگار پیش آید چو روی شاه ببینم همه بیاساید خوشدل می‌بودم اکنون که بدین
شهر آمدیم خواجه من مرا دید و بهزار دینار بخرید و مدتیست که مرا در خانه پنهان میدارد و این غصه تمام
وجود را اسیر اندوه کند بخت یاری و سعادت مددگاری کرد تا بدولت ملازمت رسیدم و امید که بر دل
دارم موقوف عرض رسانیدم باقی سلطان حاکم است سلطان فرمود تا غلام را از او [illegible] گرفتند و او را
[illegible] حسن [illegible] هزار دینار [illegible] [illegible] تا [illegible] خانه

فرو نگذارد که غلام تو بی اجازت از خانه بیرون رود یکی از خواص پرسید که غلام عجب دلیر است فرمود سلطان
فرمود اگر غیر آن بودی که هزار دینار حسن ضایع میشد بفرمودمی تا از میانش بدو نیم زنندی اگر غلامان را
فرصت دهند هر غلامی که از خواجه برنجد همین شیوه پیش گیرد و شکایتی نامعقول عرض سازد و هم خواجگی و بندگی
مختل و مهمل بماند مثنوی چو از خواجه خود برنجد غلام ؛ بداد و دهد شرح با خاص و عام ؛ به بهتان و غیبت
گشاید زبان ؛ کند خواجه را افگند در زبان ؛ غلامی که نسیان بود خوی او ؛ بسی بنیاد چشم کسی روی او ؛

قسم دوم ازین باب در آداب جمعی که بدولت سلاطین تقرب جسته‌اند و سرافرازی گشته
از ارکان دولت و اعیان حضرت و خواص بارگاه و نواب و محاسب و سایر گماشتگان متعلقان
باید دانست که هر که در کار پادشاه شروع کند و در مهمات سلطانی خوض نماید باید که سیرت او
به قانونی باشد که سبب نیکنامی سلطان و آبادانی مملکت بود و این معنی وقتی میسر شود که رعایت
چهار طرف بر خود لازم داند اول رعایت جانب حق دوم رعایت جانب پادشاه سوم رعایت
جانب خود چهارم رعایت جانب رعیت اما در رعایت جانب حق پنج شرط است اول آنکه شکر نعمت
الهی و فضل نامتناهی که درباره او واقع شده بجای آرد تا نعمت وی زیاده گردد بیت شکر نعمت
نعمتت افزون کند ؛ کفر نعمت از کفت بیرون کند ؛ دوم آنکه مراسم طاعت فرو نگذارد و بلا آنها بخدمت پادشاه
مقدم دارد تا در همه حیثیات موفق گردد و در همه کارها مقبول بود آورده‌اند که ابو منصور وزیر پادشاه طغرل
در کار خود بود و عادت داشتی که چون نماز بامداد گزاردی تا طلوع آفتاب وردی خواندی بعد از آن بخدمت
سلطان رفتی وقتی مهمی ضروری پیش آمد سلطان او را بتعجیل پیش خود طلبید کسان پی در پی آمدند و او
از سر سجاده برنمی‌خاست حاسدان مجال غیبت یافتند و زبان غیبت گشاده او را نزد سلطان به بدی
یاد کردند که سبب غفلت میکند و از سخن سلطان اعتباری نمیگیرد و مانند این کلمات در میان آوردند تا
آتش مزاج در شیشه پادشاه ظاهر شد تا چون خواجه از اوراد فارغ گشت بخدمت سلطان آمد سلطان از روی
غضب با وی گفت چرا دیر آمدی گفت ای ملک من بنده خدایم و چاکر تو تا از بندگی فارغ نشوم
بچاکری نمی‌توانم آمد سلطان بگریست و او را تحسین بسیار گفت نظم هر که در خدمت حق رو بست

خداوند را بندگی کن که هست • سر پادشاهان گردن فراز • بدرگاه او بر زمین نیاز • سوم آنکه رضای
خدای را بر رضای پادشاه تقدیم کند که چون حق سبحانه تعالی از بنده خشنود بود خشم دیگران در او زیان ندارد
و اگر عیاذا بالله خدای تعالی بر وی خشم گیرد خشنودی همه خلق او را سود نرساند فرد چون خداوند از تو
خشنود است • خشم دیگر کسان ضرر نکند • مشهور است که بزرگی در مجلس یکی از خلفا بود و وقت نماز تنگ شد
و خلیفه بمهمی اشتغال داشت و نماز بخاطر او فراموش شده بود و آن بزرگ برخاست که نماز گذارد یکی
گفت چرا صبر نمیکنی که خلیفه بنماز برخیزد گفت حکم خدای را امروز بحکم دیگری نباید داشت گفت نمی‌بینی
که خلیفه بر تو غضب خواهد کرد گفت چون رضای خدا حاصل شود از غضب مخلوق چه باک خلیفه که این
بشنود آن بزرگ را بسیار بنواخت و آن معترض را از نظر تربیت بینداخت شرط چهارم آنکه از خدای بیش ترسد
که از پادشاه و در خبر آمده است که هر که از خدای بیش ترسد همه کس از وی بترسند پنجم آنکه بخدای
امیدوارتر باشد که بپادشاه که هرچه امید بود امید در کرم کسی باید بست که هیچ امیدوار از در رحمت او
بازنگردد بیت محال است گر سر برین در نهی • که باز آیدت دست حاجت تهی • اما رعایت جانب
پادشاه را نیز پنج شرط است اول تذلل و تضرع و اظهار عجز و خدمتکاری چه ملوک را همتهای عظیم
و حالتهای بزرگ است که بدان متفرد اند از غیر خویش و آن بدان سبب است که مظهر سلطنت الهی
واقع شده اند و ازین جهت لقب ظل الله بر ایشان اطلاق میکنند پس بدین معنی که این صورت در ایشان
مختفی است از همه خلق استخدام و تعبد خواهند و خود را سزاوار آن شناسند و در هر چه کنند طریق استقلال
تقرر و رعایت نمایند و هر چند اساس سلطنت بیشتر باشد ظهور این صفت زیادت بود و برین تقدیر مقتضای
ایشان طلب آنست که مردم محتاجی و مسکنت خود بر ایشان عرض کنند بیت چه آتو سم تو چون جلوه‌گر هست
تو داری • مگر شفاعت و عجز و نیاز مندی و زاری • دوم تحمل محنت و مشقت و ریاضت کشیدن و مکاره
سفر کردن چه خدمت ملوک بی رنج و زحمت نباشد و در کتب حکما مذکور است که ملازمت سلطان حاصل است یا
ترک آسایش و طلب راحت و لذت و خدمت ملوک از قبیل محالات باید شناخت سوم آنکه چیزی اندیشد و کند
و بدیا باید کرد در آن مصلحت پادشاه ملاحظه نماید هم از جهت دنیا و هم از جانب آخرت و طرف آخرت را مقدم دارد

چهارم بطریق ملامت و تلطف ظالم را از ظلم او تنبیه سازد و عدل را بتعریف و توصیف در دل او
شیرین گرداند و بوجهی که مصلحت داند او را از ظلم باز دارد که اگر بظلم پادشاه راضی شود او نیز در آن مظلمه
شریک باشد و در عرصهٔ حشر که ندای احشروا الذین ظلموا و ازواجهم بر آید او را نیز با ظلمه در معرض خطاب و
عتاب در آرند در اخبار مذکور است که یحیی بن اسطی خطاطی بغایت زیبا نویس بود و اولاد خلفا نزد او خط می نوشتند
و تعلیم می گرفتند روزی نزد وزیری تعریف کردند که یحیی قلم را نیک می تراشد او را طلبید و فرمود تا قلمی برای
او بتراشد یحیی قلمی باحتیاط تمام بتراشید وزیر بدان قلم توقیعی نوشت خطا و بهتر از پیشتر نمود و یحیی را خلعت و هزار
دینار انعام فرمود یحیی خلعت پوشیده و زر بقبضهٔ تصرف در آورده از مجلس بیرون آمد چون به بارگاه رسید
فی الحال باز گشت و گفت ایها الوزیر یک صنعتی درین قلم فراموش کرده ام اگر اجازت باشد بجا آرم
وزیر قلم بدست وی داد قلم تراش بکشید و سر قلم بیفگند و زر و خلعت پیش وزیر نهاد وزیر فرمود ترا
چه شد گفت چون بدرگاه رسیدم این آیت بگوش دلم فرو خواندند که احشروا الذین ظلموا و ازواجهم یعنی حشر
کنید ظالمان را با شریکان و مددگاران ایشان ترسیدم که تو بدین قلم از روی ستم چیزی بر کسی نویسی
و من که قلم تراشیده ام در آن شریک باشم و بعتاب الهی گرفتار گردم بیت یار ستمگار مشو ای عزیز
تا که از آن قوم نباشی تو نیز ۔ پنجم آنکه پادشاه را بر خیر دارد و چنان کند که خیر او بهمه کس رسد چه بهترین انعام
آنست که عام باشد چون شعاع آفتاب که بهمه جا می تابد و چون شحات سحاب که بهمه زمینها میرسد از بزرگی پرسیدند
که خیر بر چه وجه باید کرد و بهترین خیرها کدام است فرمود خیر بر عموم باید و بهترین آن بود که بروی تازه باشد
و منت با آن همراه نباشد آورده اند که معن بن زائده کرمی عام داشت و در وقت بخشش بغایت
خندان و تازه روی بودی عزیزی را پرسیدند که آیا ابر سخی تر است یا معن بخشنده در جواب داد که سخاوت معن از ابر
بهتر و بیشتر است گفتند چه دلیل گفت بآن دلیل که هرچه ابر دهد گریان دهد و هرچه معن دهد خندان بخشد قطعه
تازه روئی و انبساط و نشاط ۔ در سخاوت عظیم معتبر است ۔ مرد بخشنده را بوقت سخا ۔ تازه روئی سخاوت
دگر است ۔ ششم آنکه تا بر کسی وثوقی تمام نداشته باشد و بارها صفات او را نیازموده باشد او را پیش پادشاه تعریف
نکند و ستایش ننماید تا بوقت آزمایش شرمنده نشود آورده اند که شرابی نزد یکی از ارباب

ظالم کو ظالموں کو اور ان کے شریکوں کو

سلطان سنجر آن کیسه را گذاشته و قدری جامهٔ کعبه آورده گفت من مردی ام از اهل بیت رسالت
و امسال بحج رفته بودم و بجهت سلطان حج گزارده ام و بر سر روضهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم برای شاه و ارکان دولت او بحضور قافلهٔ حجاج دعا کرده ام اگر بخدمت سلطان سابق نرسیدم
از تو منتی در رسیدم و بدین بشارت که آورده ام مرا نیز نوازش فرماید آن نایب این صورت را تحقیق نکرده
نزد سلطان آمد و آن حاجی علوی را تعریف بسیار کرد چنانکه سلطان مشتاق شده باحضار او فرمان داد
چون آن عزیز را حاضر گردانید سلطان را دست بوسی کرده بر حاشیهٔ بساط نشست سلطان پرسید
که از کجایی گفت از شهر اصفهان فرمود که کی حج کردی گفت امسال قضا را ایلچی از نزد حاکم اصفهان بمجلس
آمده بود چون نام اصفهان شنید و آن کس را دید گفت ای شاه من این کس را می شناسم او نسبت بابکه از
کولیان آن ولایتست و بیشتر از ایشان بوسه بر سر اند و من در همه این سال وی را در اصفهان دیدم
و روز عید اضحی بدر خانهٔ من آمده بود و مطلب گوشت قربانی سلطان بغایت متاثر شده روی با آن
نایب کرد که نیک سیدی نامدار و حاجی بزرگوار بخدمت ما آورده آن نایب خجل زده انفعال یافته
از مجلس بیرون رفت و بقیة العمر بخدمت سلطان نیارست آمد اگر در اول تحقیق حال او کردی و در آن باب
تفحص تمام بجا آوردی غبار خجلت بر چهرهٔ حال او ننشستی و از نظر عنایت پادشاه محروم نگشتی قطعه مگو وصف
کسی نزدیک شاهان مگر تحقیق او را نیک دانی که گر نبود بران صفتی که گفتی رسد از انفعال آن بجانی
هفتم هرچه داند که پادشاه را بدان میلی ست از اسب و شکره و امتعه و ضیاع و مستغلات بغیر آن جهت خود
نگاه ندارد و با او بطریق استدعا چنان کند که بنظر قبول رساند هشتم آنکه چون پادشاه با وی سخن گوید دل
و جان و عقل و هوش و چشم و گوش و تمام جوارح و اعضا متوجه سخن وی باشد و چنان نکند که یک کلمه از وی فوت شود
و بهیچ فکر و عمل نپردازد و نظر بر جانبی دیگر نیندازد و بسخن با کسی مشغول نشود و هر چند سخن ضروری باشد چه سلاطین
بغایت غیور باشند چون بینند که کسی بوقت توجه ایشان بجای دیگر نظر یا بسخن میل کند از روی غیرت
بر وی خشم گیرند و اگر در آن محل ظاهر نکنند اثر آن بروز ظهور کند و خطرات بر آن مترتب شود نهم در مجلس ملوک
با کسی سرگوشی نکند یعنی سر نگوید که هر که بحضور او دو تن سرگوشی کنند او پندارد که تشنیع و نفرین او میکنند و باشد

او را خیالات بسیار روی دهد و انواع گمانها برد و غالب است که از ایشان کینه گیرد و در صحبت سلاطین بمعنی را
مبالغه بیشتر میباشد ممکن که حسّاد و اهل فساد خاطر نشان پادشاه کرده باشند که فلان و فلان را با شما دل نیست
و در هواخواهی ایشان خللی پدید آمده و در مقام قصد میباشند چون سلطان بیند که در مجلس با یکدیگر سر میگویند
کلام صاحب غرضان مؤثر می شود نظم سخن پوشیده گفتن در محافل نباشد شیوهٔ دانا و عاقل که از طرز ادب
بسیار دورست نشان غفلت و مکر و غرورست + دوازدهم باید که چون سلطان از کسی دیگر سوالی کند او سبقت نکند
و جواب ندهد تا آنکس که از وی پرسید جواب گوید زیرا که جواب دادن کسی از آن سوال که بدیگری متوجه است حمل بر
سبکساری و بی وقاری میکنند یکی از حکیمی پرسید که اگر من در مجلس پادشاهی باشم و او از غیر من سوال کند
روا باشد که من جواب دهم گفت نی تو جواب مگو که آن فسانهٔ استخفاف است هم سائل یعنی پادشاهی که از که
سوال باید کرد و هم مسئول یعنی استحقاق این سوال ندارد و درین باب مجدوری دیگر هست که اگر سلطان گوید
که از تو نمی پرسیم این اچه جواب تو دانی گفت و از انفعال این صورت چگونه بیرون توانی آمد اگر فی المثل از جماعتی
پرسد که تو از ایشان باشی بجواب سبقت مکن که دیگران خصم تو شوند و بسخن تو عیب گیرند بلکه تاخیر کن تا دیگران
گویند و عیب و هنر سخن بدانی پس آنچه تو دانی اگر بهتر باشد عرض کن + الا خاموش نشین مثنوی مکن
شتاب اندر جواب سخن ❊ نگر در خطا و صواب سخن ❊ اگر نقد تو بنقش آید بیار ❊ کز ان نقد افزوده گردد عیار
و گرنه در اظهار عیبت مکوش ❊ مر آنرا به بستر خموشی مپوش + سیزدهم باید که تا سلطان چیزی نپرسد
ابتدای سخن نکند و چون پرسد جواب بقدر کفایت گوید و خاموشی کند مگر وقتی که پادشاه
میل داشته باشد بآنکه سخن بیشتر و درازتر گوید + چهاردهم آنکه اگر سلطان او را بچیزی وقوف
مطلقاً تفحص آن نکند و در پی دانستن آن نشود چه اگر او را قابلیت و محرمیت آن بودی با وی
گفتندی پس مبالغه در وقوف بر آن متضمن غضب سلطان است قطعه با تو سری که نگویند از نا
محرمیست + هرکه نامحرم بود با سرّ سلطانش چه کار + چون کسی را در درون خانه رفتن راه نیست + با تملقها
نمودن پیش دربانش چه کار + پانزدهم باید که در تحفه و هدیه و عطیه که نامزد وی شود استغنا ننماید از پادشاه
اگر چه محقر باشد زیرا که اندک سلطان بسیارست و استغنا نشانهٔ خوار داشتن عنایت پادشاهی است هیچ عاقل

این کند که فیضی از سایهٔ الهی متوجه او گردد و انچه در دل کند بیت هرچه از پیش شه آید خوش بود • اندک
و بسیار دلکش بود • چهارم آنکه از طریق امانت قدم بیرون ننهد که امانت صفتی‌ست که مردم خوار را
عزیز گرداند و خیانت خصلتی‌ست که مردم عزیز را خوار سازد یکی از خلفا فرموده که من مردم امین را دوست
میدارم هرچند بیگانه باشد و با کسی که خائن باشد دشمنی دارم اگرچه بزرگ و عالی باشد زیرا که امانت علامت
ایمان است و در حدیث آمده که ایمان ندارد هر که امانت ندارد و حق سبحانه خائن را از محبت خود بی بهره ساخته است
ان الله لا یحب کل خوان کفور • پنجم آنکه بانچه از پادشاه بوی رسد قانع و راضی باشد و زیاده طلبی نکند و حرص
ننماید که البته حرمان لازم حرص است نظم حرص و حرمان قرین یکدیگر است • حرص از جملهٔ خلقها بتر است • مردم از
وصف حرص خوار شوند • و در قناعت بزرگوار شوند • ششم آنکه در حضور و غیبت سلطان ذکر محامد و شکر
او مداومت نماید اگر از کسی کلمه بشنود که مشتمل بر ترک ادبی باشد به نسبت پادشاه در آن باب ملامت و نصیحت کند
و اگر منزجر نشود و سخت گوید و جفا کند و اگر بدین نیز متنبه نگردد ترک مجالست و مخالطت و مصاحبت وی
گیرد و با او هیچ وجه سخن نگوید هفتم آنکه بکاری که بدو مفوض است بر آن مداومت نماید و از مهمی که متکفل است
غافل نشود و جهد کند که پیوسته حاضر باشد تا هرگاه که سلطان او را طلبد فی الحال بخدمت رسد و از موقف
و از ملازمت دائمی که موجب ملالت باشد احتراز کند هشتم آنکه اعتماد بر محبت و رضای سلطان نکند و به بسیاری
خدمت خود نیز واثق نشود و به غرور جاه خدمت را فراموش نکند و دیگر آنکه با سلطان اظهار نکند که مرا نزد
تو حقی‌ست یا سابقهٔ خدمتی دارم بلکه تجدید ملازمت و تاکید دعاگویی و لواحق فرمان برداری
سوابق حقوق را زنده و یک وجه تازه دارد به وجهی که آخر آن اول را احیا کند چه سلاطین حقی را که آخر
از اول منقطع بود فراموش کنند و از خدمت کسی منت وار نباشند چه ایشان خود را از خدمت مستغنی شناسند
نهم محل عرض حاجات نگهدارد که عرض کردن بر ملوک حکم نماز دارد چون نماز در وقت ادا کرده شود
مقبول افتد عرض حاجت نیز چون در محل افتد روا شود بیت حرف خوش بود و نعمت پادشاه +
که هنگام فرصت ندارد نگاه • و باید که چندان حاجت عرض نکند که اثر ملال بر جبین پادشاه پیدا شود
دهم آنکه اگر سلطان عزیز دارد باید که بر جمعی که نزدیکان و مقربان اند یا خدمت قدیمی دارند تقدیم نجوید

از ایشان در پیش نگیرند که ازین صورت به سفاهت و خفت و کم خردی وی استدلال توان کرد چه شاید
که پادشاه را با آن کس که به وی تقدیم می جوید نسبتی و الفتی باشد یا خدمتی بشرط کرده باشد که سلطان
حق او را ضائع نگرداند چون آن کس به دفع طالب تقدم برخیزد پادشاه جانب وی گیرد و او را مغلوب سازد
و او در انفعال و خجالت بماند قطعه بر آنکس که او خاص سلطان بود تقدم مجو گرچه باشی عزیز
اگرچه ترا عزتی شد پدید ز اعزاز او هم بیندیش نیز بیت و یکم باید که از ستم سلطان نرنجد و غلظت و
درشتی ایشان به نیکویی و خوشی قبول کند چه گفته اند عزت پادشاهی و سطوت فرمان دهی
زبان ایشان گشاده گردانیده و باعراض مردمان بی سببی پس برین تقدیر با ایشان مواسا باید کرد
و اگر از روی نازی که لازم سلطنت است کسی را دشنام دهند باید که به دعا پردازد مصرعه
دشنام بگو دعاست اینها ؛ و اگر درشتی کنند آن را ملائمت حساب نماید مصرع
تاویل وفا کردم هر چند جفا دیدم ؛ بیت و دوم آنکه اگر در معرض سخط و غضب و عتاب سلطان
افتد البته با هیچ آفریده شکایت نکند و عداوت و حقد در دل خود راه ندهد و وجه گناه را با خود گرداند و
هر چند جفا کنند شکایت نکنیم گوییم که جرم از طرف ماست هنوز ؛ و بعد از آن عذر خواهی کند و تلطف نماید
تا سببی که بدان ازاله خشم توان کرد مهیا سازد بیت و سوم اگر سلطان بر یکی خشم گیرد یا از وی متهم شود
باید که از آن کس تجنب نماید و با متهم زده اختلاط نکند و با ایشان در یک مجلس مجالست ننماید و
ایشان را ثنا نگوید و تمهید عذر خواهی نکند تا وقتیکه غضب سلطانی نسبت ایشان ساکن گردد و اسباب عاطفت
و مرحمت و مهربانی پیدا آید آنگاه به وجهی لطیف عذر ایشان باید نمود تا رضای ایشان حاصل آید
بیت و چهارم آنکه در پی رضای سلطان بود و چنان سازد که خوشنودی او حاصل کند و آن به چهار چیز
میسر است یکی آنکه هر چه پادشاه گوید تصدیق کند مگر چیزی که مخالف شرع و دین بود دوم رای و تدبیر او را
ستاید سوم محامد او را ظاهر گرداند چهارم مساوی و قبایح او را بپوشد بیت و پنجم کتمان سر است و این
عمده همه شرطها و اصل همه اصلها باشد پس باید که در پوشیدن رازهای سلطان مبالغه تمام بجای آورد و طریق
احتیاط و غایت بجا آرد نسبت که اقوال ظاهر پادشاه اگر همه ملازمان بر آن مطلع اند بقدر توانائی بپوشد و از

کتمان الکه پدید آید آنگاه سرپوشیدن به آسان شود و چون سلطان بر حال این کس اطلاع یابد اگر بهیچ
فاش گردد و تهمت بروی نهند تا چه سر مکتوم بی آنکه کسی فاش کند از احوال ظاهر است معلوم میتوان کرد و از
استدلالات نیز مفهوم میشود و در اثنای این حال کسانیکه در آن محل اعتماد بوده اند متهم میشوند و گناهی
بر ایشان می بندند پس چون کسی بدین صفت مشهور شد که محرم اسرار است و هیچ سری از وی شیوع نمیکند از این گناهها
دور میباشد اگر عیاذاً بالله سری با کسی که ضعیف بود و تحمل کتمان سر نتواند کرد سر او در معرض تلف است

بیت
چنین گفت آن حکیم مصلحت کوش ٭ که گر سر بایدت سر را فرو پوش ٭ آورده اند که پادشاهی
بزرگوار از حکیمی عالی مقدار وصیتی طلبید حکیم فرمود که ای ملک همه وصیتها درین دو کلمه شریف مندرج
است که التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله فرمان خدای را بزرگ دار و شفقت با خلق خدا فرو مگذار

رباعی
ای تازه جوان بشنو این پیر کهن ٭ یک نکته که هست بیگمان اصل سخن ٭ با حق بادب باش و بجا آر [illegible]
با خلق بمرفق باش و نیکی میکن ٭ پادشاه گفت در سیاست سخنی بگوی گفت و کشتن مردم سعی مکن که
خرابی بدن انسان آسان کاری نیست مگر در کشتن سه کس که همه دانایان ترا معذور خواهند داشت یکی
جابری که خرابی ملک تو جوید دوم عاملی که مال تو دزدد سوم خائنی که سر تو آشکارا کند و در حکایات آمده که
نوشیروان را گفتند فلان کس سر تو آشکارا میکند فرمود که او را در خاک پنهان کنید تا آن از پنهان بماند

قطعه
هر که سازد سر پنهان آشکار ٭ زیر خاک تیره پنهان بهترست ٭ سر نگهداری بحرمت ماند بجای ٭ زانکه
حفظ سر نگهبان سرست ٭ آورده اند که پادشاهی با یکی از ندیمان خود گفت که سری با تو میگویم باید
که با کسی نگویی گفت نگویم گفت من از برادر خود اندیشه ناکم و پیش از آنکه از وی قصدی ظاهر گردد در صدد دفع او
میباشم باید که پیوسته تو مرا محافظت کنی و از برادر من هر چه دریابی خبر بمن رسانی آن کس قبول کرد و فرصتی
طلبیده آن حال با برادر او گفت و آن برادر از وی منت دار شد و گفت حقی بر من ثابت کردی
که مرا خبردار ساختی او نیز خود را محافظت میکرد و قضا را پادشاه وفات کرد و سلطنت بدو رسید و بجای
او بر تخت نشست آن کس را [illegible] حکم کرد که سرش ببرند گفت ای ملک گناه من چیست گفت آنکه سر برادرم
آشکارا کردی و با وجود آن همه انعام که در حق تو فرموده بود سر او را پیدا ساختی تو سر او را نگاه نداشتی سر ترا

هیچ اعتمادے نماند پس او را بقتل رسانید بسبب آنکه راز نپوشید در ورطهٔ هلاک افتاد و
پیری پرسیده گفتم که چیست راه نجات بجو هست جام می و گفت راز پوشیدن + اما در رعایت جانب خود
هفت شرط مرعی باید داشت اول آنکه جائے که چیزی نباید نشستن و بجائے که نباید پا نهادن و چیزی که نباید خورد
بدنام و بدعقیده را یار نشود و در آخرت رسوا و شرمسار گردد و تا تواند دفع بدی کند از همه کس نیکی بماند
باشد که اعتبار هر کس بقدر همت اوست باشد بقدر همت تو اعتبار تو + و هر که بصفت عالی همت آراسته
هر آینه نفس نفیس خود را بطمع مال و منال و دنیا که بغایت خسیس است خوار نگردانیده اند که فائده وجاهت یا مالی
عرض شریف خود را بباد دهد که مال و جاه نماند و او در مقام خست و خواری بماند چنانچه آنکه بر خود بخت گیر
و نه بر خلق امام حجة الاسلام فرموده که عجب بدبختی باشد که برای رضای مخلوق خود را بخشم خالق گرفتار گرداند
و بجهت فراغت سلطان چندین مظلمه بر گردن خود گیرد و نفس عزیز خود را هیمهٔ آتش دوزخ سازد و بجو
نیرزد قطعه برای رضای خلق مکن خویشتن را مستحق خشم خدا + حیف که بهر راحت دگران تو در افتی
به رنج و عنا + ششم قدر اختیار بداند و قیمت اقتدار بشناسد و چنان سازد که پیش از صدمات زوال
و قبل از هجوم جنود هادم اللذات بیت زان پیشتر که مرگ بناگه فرا رسد + خورشید عمر بر
کوه فنا رسد + ذکر جمیل او از خوب از و یادگار بماند + هفتم باختیار و جاه خود مغرور نگردد و تکیه
بر عزت و احترام نکند که دهر غدار و سپهر ناسازگار بجفا جوئی و تندخوئی معروفست اندکی مانع را عهد
دولت کسلطی را بستحیل یا تکتب در نوردیده میشود و در تمنای امیدی صفحهٔ بختیاری کامگاری میگردد
قطعه مشو مغرور بال جاه و دینار که دنیا پایدار چون تو بسیار + دمادم بگذری ای واگذاری + بهمین
هر چه داری و اسپاری + هشتم بدان مقدار که ممکن است با مردم نکوئی کنند که فائدهٔ تقرب ملوک
و اختیار در درگاه سلاطین آنست که فوائد احسان و انعام خاص و عام سازد خرد و بزرگ را از نتایج دنیا بهره اند
فیض بخشاند و یقین باید دانست که هر که نیکی میکند با خود میکند لاجرم بر آن ثمره مترتب است نیکی
نکرده ام ملازمی پرسید که علی الدوام فیض احسان و انعام شما عام است و بیشتر اهل این شهر مشمول
و محظوظ کرم شما اند معنی این سخن چه باشد که من با هیچکس نیکی نکرده ام ... سازید فرموده ...

حق سبحانه در کلام معجز نظام خود میفرماید ان احسنتم احسنتم لانفسکم اگر نیکوئی کنید
نیکوئی کرده باشید با نفسهای خود پس چون خاصیت احسان راجع بنفس است پس نیکوئی با خود کرده باشد
و در جانب بدی نیز همچنین است و ان اسأتم فلها و اگر بدی کنید هم با نفسهای خود کنید چه عقوبت بدی
بشما باز گردد نظم نکوئی کن چو اکنون میسر هست + بدی بگذار اگرچه قدرت هست + که نیکوئی نکوئی
آورد پیش + و گر بد کنی بد آیدت پیش آما رعایت طرف رعیت بباید دانست که غرض اصلی از جاه و دولت
نه استظهارهای پادشاه و متعلقان او نیست بلکه مقصد اقصی رعایت رعایا و حمایت بلاد است پس جانب رعایا مرعی
داشتن اهم مهمات باشد و این رعایت به دو شرط تواند بود اول آنکه در محافظت حال ایشان عنایت اهتمام بجای
آورد و باید او اسعاف حاجات ایشان سازد که از آن خود بار نمانند و از جاهای خود جدا نشوند دوم شر ظلمه را از ایشان منع
سازد که بزرگان گفته‌اند که رعیت گوسفند است و عامل شبان و پادشاه مالک گوسفند همچنان
مالک گوسفند ایشان را بشبان سپرده تا از دو زخم گرگان نگاه دارد و در چراگاه خوش ایشان را فربه کند و منافع
ثمره آن حاصل آورد همچنین ارکان دولت باید که رعایا را از چیزهای که ضرر رسانند و گرگان ستمکار نگاه دارند تا
صلاح دین و دنیای ایشان در آن باشد بر آن دارند و از منافع و مکاسب ایشان خبری بپادشاه رسانند تا آنکه از
حال ایشان غافل نشوند تا ظلمه هرچه خواهند با ایشان کنند نظم تو ای راعی این رمه غنیمت شمار گوسفندم را
ز گرگ ستم باز دار + نپاید بسی نیز دیک دانا پسند + شبان خفته و گرگ در گوسفند + و چون کلمه چند از آداب
اجمالی ارکان دولت گفته شد دو سه نکته از آداب امرا و وزرا و اهل قلم هم مذکور میشود اما امرا باید که
دوازده قاعده نگاه دارند اول فرمان برداری حق تعالی بدان قدر که خواهد که خلق خدمت وی کنند
نخواهد که خدمت خدای کم از آن کند پس زشت باشد که استحقاق مخدومی خود با خلق بیش از آن خواهد که
استحقاق مخدومی حق با خود بیت گر جانب حق نگاه داری + حق نیز ترا نگاه دارد + دوم حفظ حقوق
نعمت باید که حق ولی نعمت فرو نگذارد و طریق خلاف پیش نگیرد که کفران نعمت نتیجه های بد دارد
از جمله آنکه هیچکس از ملوک بر ایشان اعتماد ننماید و در نظر همه کس بی اعتبار باشند و هیچ ناسپاس کافر نعمت
بمراد نرسیده و بعاقبت نکبت و خذلان گرفتار شده نظم حق نعمت نگاه باید داشت

حرمت پادشاه باید داشت * هرکه روتابد از ولی نعمت * بخت از و روی تابد و دولت * و گفته اند
علامت مردمی آنست که از ولی نعمت مکروهی و مضرتی رسد آنرا در مقابله فائده و منفعتی که از و گرفته
محو و ناچیز گرداند تا شکر نعمت بجا آورده باشد فرد نخواهم از سر کویت بصد چندین جفا رفتن * نشاید بهر
زخمی زجا رفتن * آورده اند که خواجه غلامی داشت کافی و خردمند روزی آن مرد با آن غلام بباغی
رفت و در اثنای تماشای باغ به پالیزی رسید و خیاری باز کرده بدست غلام داد غلام پوست باز کرده
برغبت تمام تناول نمود چنانچه خواجه هوس کرد مقداری از آن طلبید تا بخورد همین که بچشید بغایت تلخ بود گفت
ای غلام خیاری بدین تلخی چگونه بنشاط میخوری گفت ای خواجه این خیار تو بمن دادی و از دست تو بسیار
چیزهای شیرین خورده ام شرم داشتم که بیک لقمهٔ تلخ روی ترش کنم فرد از دست تو صد شربت شیرین بچشیدم
یک شربت تلخ از چه چشم پاک نباشد خواجه را خوش آمد و گفت چون شکر نعمت من ادا کردی ترا از بندگی بگذارم
آزادش کرد و انعام بسیار فرمود * سوم از آداب مر آنست که جهد نماید که از جهات تحصیل مال کنند از شاه یعنی جمعی
قدرت دارند بجد و سعی نمایند و مال بدست آرند و بمال پادشاه طمع نکنند که مال محبوب هر کس ست و هر کسی که طمع در محبوب
کسی کند در معرض عداوت افتد و حکما گفته اند از سلاطین اسباب منافع باید طلبید نه نفس منافع مثلا عملی طلب کنند
که موجب حصول مال باشد تا هم از سوال فارغ باشد و هم منفعت رسد چه نفع بملوک باید جست نه از ملوک چهارم
باید که غرض همه اسباب مالی و جاهی زینت پادشاه و آراستگی بارگاه باشد نه تجمل نفس خود چه این
نوع با و بهانه دیگر ست و هیچ شناسی لائق تر بلکه استیفای آن اسباب و خصوصا متصور پنجم حذر
کنند از تشبه نمودن به پادشاه در چیزی که او بدان متفرد باشد از منازل و ملابس و ماکل و مراکب پادشاهانه
چیزی که لائق ملوک بود و بس چه این معنی محمول بر ترک ادب باشد و ممکن که آن چیز در معرض ذهاب بود
و او بسبب آن در ورطهٔ هلاک افتد ششم باید که بهر کاری که از سلطان صادر شود که نه مخالف شرع بود
او را مدح گوید و آن کار را بخوبی ستایش کند بیت اگر شه روز را گوید شبست این * بباید گفت
اینک ماه و پروین * و همه عقلا را معلوم ست که هیچ کاری خوب در دنیا که آنرا دو وجه نباشد یکی
جمیل و یکی قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و آنرا حواله به پادشاه نماید و اگر انکار

مصلحت نباشد بعد از آن بتدبیر حکیمانه خاطر نشان کند هفتم اگر سلطان رایی زند که منافی نفس
او باشد یا سخنی گوید که مکروه طبع او بود با او موافقت باید کرد و تذلل باید نمود و بتحقیق باید دانست که
او سلطان است و آن کس چاکر پس چاکر باید که متابعت سلطان کند نه آنکه از وی مساعدت و مطاوعت چشم دارد
هشتم باید که بجاه و تقرب خود مغرور نگردد و باعزاز و اکرام پادشاه قدم از حد خود فراتر ننهد در آداب
ابن المقفع مذکور است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را خداوندگار دان و اگر نام فرزندی بر تو نهد تو خود را
خادم شناس هر چند او در تعظیم تو افزاید تو در خدمتگاری و تواضع بیفزای بیت شاه اگر لطف بیحد در آید
بنده باید که قدر خود داند و سابقاً دانسته که اگر از امیری که در غایت اختیار و نهایت اقتدار باشد جرمی
در وجود آید که شبیه باشد بکفران گزاری سلطان سیاست وی البته کند و طبع اشرف پادشاه خواهد بود
اگر چه بظاهر ببخشد در خاطر نگاه خواهد داشت بیت لکن در ملک سلطان هر چه خواهی کن که شرکت نباید با شاهی
آورده اند که ایاز سلطان محمود غازی غلامی را از بندگان درم خرید که از وی گناهی عظیم در وجود آمده بود
بفرمود تا فرو کشیده در پیش می و چوب بازدند غلام بتظلم پیش سلطان آمد سلطان در حال امر کرد
تا طبل و نقاره و کوس و علم و اسباب نوبت سلطنت تمامی بدر خانه ایاز کشیدند ایاز چون
آن حال مشاهده نمود از غایت خوف و اضطراب بی توقف بدرگاه سلطان آمد و سر نیاز بر زمین خضوع
نهاد و گفت از بنده چه گناه صادر شده و کدام جریمه واقع گشته که موجب آن باشد که اسباب سلطنت
بدر خانه بنده فرستند سلطان فرمود که اگر سلطنت حق من است تو با فرو کشیدن و چوب زدن چه کار داری
بایستی که آن حالت بعرض من رسیدی تا تفحص کرده بکنه آن رسیدمی که از مالک بر مملوک حیفی رفته و دو نه از مملوک
بر مالک حق سبحانه تعالی که بندگان بمن سپرده جواب آن مرا باید گفت نه ترا بعد از آن بشفاعت بسیار
گناه او را عفو فرمود و ثمره این سیاست نشاید بکار آگهان که آن خاص باشد بشاهنشهان و دیگری
لکن بدین بهره زیاده مهمات شاهان بدیشان گذارد نهم چون امیر سپاهیان مفوض بامارت
باید که امیر سلطان را ایمن دارد که پیوسته لشکر او آراسته باشد و برای حرب مهیا و آماده گشته
چه عالم محل حوادث است و کس نداند که حادثه در چه وقت زاید و فتنه از کدام طرف آید اگر سلطان بجنگ مایل

مشغول گردد و رجال جمع نه کند بوقت ضرورت فرو ماند چه جمع رجال بمال میسر گردد و اطراف ممالک بجز
مسخر نگردد لا مملکت الا بالرجال و لا رجال الا بالمال بیت بلشکر شود ملک عالم مسخر *
سپاه است ترتیب لشکر میسر * آورده اند که یکی از سلاطین با امیری از امرای خود مشاورت کرد
که من در مقصد مال و لشکر متحیرم اگر مال جمع کنم لشکر متفرق شود و اگر لشکر ترتیب کنم مال از دست نماند
امیر گفت مال جمع کن سلطان گفت لشکر پریشان شوند گفت اگر رجال بروند وقتیکه بدیشان محتاج شوی
مال بر ایشان عرض کن تا باز آیند گفت برین صورت هیچ دلیلی داری گفت آری درین جا خالی است هیچ
مگس نیست بفرمای تا ظرفی از عسل بیارند چون عسل حاضر شد مگس بسیار جمع آمدند گفت اینک نمودار آنچه گفتم
شاه سلطان را خوش آمد و تحسین کرد و این سخن با امیری دیگر در میان آورد گفت لشکر ترتیب کن ایشان را
از خود دور مران زیرا که شاید در وقتیکه خواهی جمع شوند یا نشوند گفت برین معنی دلیلی داری گفت وقت
در شب بعرض رسانم چون شب در آمد بفرمود تا ظرفی از عسل آوردند یک مگس پیدا نشد گفت دیدی که از
کسی متنفر شدند و در تاریکی نفرت افتاد و هر چند مال بر ایشان عرضه کند پیرامون آن کس نگردند
و من درین باب حکایتی یاد دارم ملک فرمود که باز گوی امیر گفت سلطانی در مصر بوده که در جمع مال میکوشید
و بعضی حال لشکریان بهیچ سپهر بالی که بهیچ می آورده در صندوقها می نهاد و بجد محافظت میکرد قضا را امیر شام
لشکری جمع نموده با عزیمت حرب او متوجه مصر شد و این خبر بمصر رسید یکی از ارکان دولت سلطان
باو گفت که امیر شام لشکر جمع میکند تا بحرب تو آید مال میده و لشکر بساز و مردان تو کو و لشکر تو کجا
پادشاه اشارت بصندوقها کرده گفت مردان در میان اینها اند و لشکر من در صندوقها هرگاه خواهم
بیرون آید در اثنای این حال امیر شام تاختن کرد و بر وی غالب آمد صندوقها در تصرف آورد و گفت اگر
او بدین مال مردان کاری و مبارزان کارزاری جمع کردی این تفرقه بوی نرسیدی مبیت
مال دهی مرد بدست آیدت * ور ندهی زو شکست آیدت * دشمن برای صلاح ملک سپهند باید که
سپاهیان و جانسپاران بیگانه نداند چه از جوانب و اطراف خبرها بوی آمده و از هر گوشه که فتنه سر بر زند دست
تدارک آن کوشش نماید آورده اند که صاحب امیر بیاد یا از مهر الدوله ... اکثر اوقات در ...

نہیں ہو ملک مگر مردوں سے اور نہیں ہیں مرد مگر مال سے ۱۲

نشستندے اتفاق افتاد که سه روز پیش ملک نرفت صباح چهارم که بملازمت رسید فخر الدوله پرسید
که سبب تخلف سه روزه چه بود صاحب گفت پیروز منهی از طرف مملکت ختا آمده تقریر کرد که خاقان ختا
بوقت آنکه بفراش خانه خود میرفت با یکی از ارکان دولت خود بمشاورت سخنی گفته است و سه روز است که در
اندیشه ام که چه گفته باشد بتفحص مشغول میکردم و در دفع تعرض او چاره ها میساختم امروز صباح قاصدی
دیگر رسید که او تهیه لشکری میکرد بیکی از اطراف مملکت خود میفرستاد خاطر جمع کردم و بملازمت آمدم امرا
و وزرا از تفحص احوال سلاطین تا این غایت بوده با وجود آنکه ختا کجا و شیراز کجا و قبل ازین با منهیان
و ارباب اخبار را اعلام دوستکام گفته شده بود قطعه چو ضبط ملک مفوض شده است بجد نمای که از جوانب
و اطراف باخبر باشی بتیغ قهر سر فتنه چو سر برداری بدفع شر بلا خلق را سپر باشی یازدهم با رعیت
آن شود که فقیران السلطان سا نعوده آن گروه که مظلومان و دادخواهان اند پیش پادشاهان آورده
درد دل خود پیش طبیب دار الشفای عدالت تقریر کرده شربت شفای مراد نوش کنند و هر امیری که
رعایا از خوف او بحضرت سلطان نتوانند رسید بمثال آن است که چون آب جاری باشد و تشنگی در آن آب
جا گرفته و لب تشنگان بدان آب محتاج باشند و از هیبت او گرد آن نتوانند گشت قطعه
چو داری اختیارے آنچنان کن که درویشان ز تو آسوده گردند مباش آن نوع کز دست جفایت
زبر دستان غم فرسوده گردند دوازدهم با زیردستان چنان زندگانی کند که خواهد که زبردستان با وی همچنان
معاش کنند و در حدیث صحیح آمده است من لا یرحم لا یرحم هر که رحم نکند بر وی رحمت نکنند و کسیکه بخلق
نبخشاید بر وی نبخشایند و در خبر آمده ببخشائید بر کسیکه از شما فروتر است تا رحم کند بر شما کسیکه از شما برتر است
قطعه غم زیردستان بخور زینهار بترس از زبردستی روزگار سلوک آنچنان کن بخلق جهان که خواهی که
با تو کنند آنچنان ما را آداب وزرا زیاده از همه ارکان دولت باید زیرا که هیچ کاری بدرگاه سلاطین
از وزارت صعب تر نیست چه بروی بسیار حسد برند و حسودان او بیشتر از زبان پادشاه زند خصوصا
جمعیکه در مناصب و مداخل با او مساهم و مشارک باشند لاجرم چون طمع در منصب او می بندند و کارها
مکر و حیلها بر کشیده بترصد آنند که او را در دام اندازند و خاصیت نه بینند و هر چه بقصد او را

هیچ تدبیری به از راستی و کم طمعی نیست باید که دقیقه در باب آداب و شرط وزارت فرو نگذارد تا انگشت
بر حرف او ننهند و بزرگان گفته اند که چون کسی مهم خود را بپاکی گذارد عیب جویان را در مجال دخل نماند
فرد کرا رسد که کند عیب دامن پاکت * که همچو قطره که بر برگ گل چکد پاکی * بوزرجمهر را پرسیدند که لایق وزارت
کیست گفت آنکه او را چهار و سه و دو و یکی باشد گفتند تفصیل بیان کن گفت یکی از چهار هشیاری که بانجام
کارها بداند دوم بیداری که خود را پیش از وقت در مهالک نیندازد سوم دلیری در ساختن کارهای
بزرگ چهارم جوانمردی اما آن سه یکی آنست که چون از خدمتگاران خدمت نیکو بیند زود مکافات آن
او را بنوازش نماید دوم هیچکس که از زبان او شنیده مالش سوم حوادث روزگار را آماده باشد و آن دو
یکی آنست که جانب پادشاه را رعایت کند و دیگر از جانب رعیت غافل نگردد و یکی آنست که هیچ کار
از حق سبحانه فراموش نکند و در حدیث آمده که چون خدای تعالی با امیری نیکی کسی که صاحب مروت و خداوند
فرمان باشد نیکوئی خواهد او را وزیری راستکار و درست گفتار دهد تا اگر کلمه از قواعد معدلت فراموش کند آن وزیر
یاد وی دهد و اگر یاد وی بود وزیر یاور و مددگاری نماید و اگر حق تعالی بدان امیر غیر این خواهد او را وزیری
ناخوش کردار دهد که اگر دقائق عدل فراموش کند یاد وی ندهد و اگر یاد وی بود او را بر آن اعانت و امداد
نکند پس وزیری که بصفت راستی و پاکی موصوف است مددگار پادشاهان باشد و تنبیه ارکان عمل نمودی چراغ افروز
نکند آن زمان که هم آرند مجال فقیران وزیر را بجاه خود و تعلیم داده اند و از وی نام سلطان نحو نده مانده *
و از شرط کلی وزارت آداب آن تو نزده نکته آورده میشود اول رعایت جانب حق و این صورت بر همه چیزها
مقدم است زیرا که چون کسی جانب حق نگاه دارد هر آینه ملاحظه احوال غیر خواهد شد و از ناشایستها احتراز
و اجتناب خواهد نمود دوم مساوات نگاهدارد میان شاه و سپاه و رعیت و میل بهیچ جانب نکند تا حیفی واقع
نشود و این مشکل ترین کاری و نازکترین عملی است در وزارت سوم در کاری که شروع مینماید در عاقبت
آن نیکو نظر کند و از خاتمت آن هم بیندیشد تا آخر پشیمانی نکشد و پشت دست حسرت بدندان حیرت نگزد مثنوی
کاری که گرفته تو در پیش * از عاقبتش نکو بیندیش * گر مصلحت است آنچنان کن * ور نیست صلاح
ترک آن کن * چهارم قاعده نیکو نهد که در حدیث آمده هر که سنتی حسنه در راه نیکو نهد

مر او راست مزد آن و مزد هر که عمل کند بدان و هر که سنت بد و بدعتی ناپسندیده نهد بر او باشد وزر آن
و گناه هر که عمل نماید بدان رباعی ای آنکه بکار شاه بودی مشغول خواهی که همیشه باشی معزز و مقبول ز رنجه
روزگار رسمی بگذار که آن پیش خدا و خلق باشد مقبول پنجم کفایت خود را بگردانند در امور ملکیه که کفایت
وزرا در تمهید مصالح و انتظام مهام بیش از آنست که تقریر پذیر باشد آورده اند که عضد الدوله را ابو علی خضری که
وزیر یکی از اتراک بود بجهت نزدیک او رسولی فرستاد با شمشیر برهنه گفت این امیش و نه رسول هیچ سخن
نکرد هیچ نگفت وزیر قلم پیش او انداخت و گفت جواب تو اینست در روی بکار عضد الدوله آورد
و نامها نوشت و ارکان دولت او را بوی بیرون آورد تا او را بگرفته و بند کرده تمام مملکت او را با حمایت
شاه خود انضمام داد بیت همه کار شاهان حکمت پژوه بر رای وزیران نیابد شکوه ششم اگر سلطان
رای اندیشد که مصلحت مالی و ملکی در آن نبود باید که بدان راضی نشود و لیکن در مجمع آن را ابطال
نکند بصریح بلکه پیش آن نماید و گفته اند که رای ملوک مانند سیلی باشد که از سرکوه در آید و بیکبار
بیک دفعه خواهد که آن را از طرفی بطرفی گرداند و در ورطه هلاک افتد اما اگر با دل مساعدت نماید و پیدا رای
احتیاط یک جانب او را بجای خاشاک بلند کرده بجانب دیگر که خواهد تواند برد و همین سیاق در صرف رای
پادشاه از آنچه متضمن بلای وی بود طریق تلطف و تدبیر بجای باید آورد نه بوجه امر و نهی بلکه از روی
تضرع چه مصلحتی که بر خلاف رای او باشد بدو باید نمود و او را بوخامت عاقبت آن کار تنبیه باید داد
و بتدریج در اوقات خلوت با او امثال حکایات خاطرنشان او باید ساخت و بلطیفه حیل آن رای را
از خاطر بیرون باید برد نظم توانی بنرمی ز کار آگهی که تغییر رای سلاطین دهی وگر از درشتی بیاری نفس
نیابی از آن رای خود باز پس پس آن به که اول مدارا کنی بفرصت ره چاره پیدا کنی هفتم
بمنصب عزت و تقرب ملوک کمال اختیار مغرور نگردد که مزاج سلاطین حکم آب و آتش دارد و اعتماد
نشاید و یقین اند که هر عملی را عزلی و محقب است و هر دولتی را نکبتی مستلزم هر یکی را گفته اند ای
برای خود ولسازی گفت درین شهر دو سه راست یکی سر دیوان وقتیکه در عمل باشم دوم تک بدان آنکه
معزول باشم فرد چه باشد نازش و کاهش باقبال و ادبار که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی

احسان کنند پیش از آنکه فرصت آن فوت شود نظم زان پیش که دست ساقی دهر در شربت دولت افگند زهر
از سر بنه این کلاه و دستار * چندے بکن و بیت آرزو کین هیچ ساله با کله نیست * و دین وصیے
همیشه هیچ چیز بهتر نیست از بر آوردن حاجات محرومان و امیدواران سعی بلیغ نماید که کفارت
ملازمت شاهان قضاے حاجت محتاجان ست از حضرت امیرالمؤمنین حسن رضی الله عنه منقول ست
که فرموده اگر حاجت مومنے برآرم دوست تر دارم از آنکه هفتاد سال باعتکاف نشینم و از دو اینال
پیغمبر علیه السلام روایت کرده اند اگر گفت چندین سال است که کار پادشاهی میکنم تا سوار شده و فرض من
آن بود که حاجت مظلوم برآورده گردم بسیار از اولیا و حکما نظر بهمین معنی داشته اند و در عهد سلطان اختیار
زمین بود از شیخ کبیر قدس سره منقول است که در یک روز هفتاد نوبت پیش عضدالدوله رقعه فرستاد که کار مسلمان
وساخته شد و کار چند ذره عضدالدوله گفت ای شیخ عجب مردے بوده اینچنین کار تو ساخته گشت
بازهم می آمدی و هنوز ممتنع نشدی شیخ گفت ای ملک کار من ساخته شد که نیت من رضاے خدا بود و امید اجر
خدا از این امید و شد من حاصل شده است اما کار تو ساخته نشد که در مهم مسلمانان اهتمام نکردی و محتاجان را ناامید
ساختی ندانستی که تا اهل دولت کار کسے نسازند کار ایشان ساخته نگردد و کار درویش مستمند برآید
کرد اینچنین کارها باشد عضدالدوله شرمنده شد و بسیار بگریست و کارهاے شیخ را به اهتمام ساخت بیت
درساختن کار کسان سعی نماے * که کار تو شود ساخته از لطف خداے * دهم سلطان آن خیر او
چنان کند که خیر او به همه کس برسد گویند وزیر اتابک از مال پادشاه خیر بسیار کردے اتابک مستوفی را فرمود
که دیگر اطلاع نکند حیثیتی که وقت چیزے بر وزیر دیگر درویشے را زمین چیزے خواست مستوفی گفت که فلان
اشیا با اطلاع او چیزے نیست مستوفی تأمل میکرد وزیر گفت چه تأمل میکنی از آن می ترسی که دست بسر از این می نهی
کار او برتیم خیر از تا اتابک رسید وزیر را طلب کرد گفت مستوفی را چرا آزار دادی و محتاجی گفت من میخواستم که خطاب برادر دو
دولت ترا هیچ دوام ... حکام جز او نمیگذاشتند سزاوار بود و همچنین باشد اتابک بگریست و مرتبه وزیر را
بلند گردانید و خلعت داد و در تواریخ مذکور است که سلطان ملکشاه را گفتند که خواجه نظام الملک هر سال
از خزانه صد هزار دینار بعلما و صلحا و فقرا و زاویه داران و گوشه نشینان میدهد و لشکر را از آن نفع

و بدان مبلغ لشکر چرا در هم نتوان بست سلطان این سخن را بخواجه باز گفت فرمود که بدین لشکر زور را
ترتیب نتوان کرد که ایشان دشمنان را بشمشیری که طول آن یک ذراع است و تیری که رفتن او دستی صد گز باشد
از تو دفع کنند من از برای تو همان لشکری ترتیب میکنم که از اول شب تا صباح بر درگاه حضرت اله بقدم
صدق ایستاده اند و از برای تو زبان بدعا و دست بمناجات گشاده و شمشیر همت را برکشیده اند و تیر آه از شصت آسمان
میگذرانند و لشکر تو و ما همه در پناه ایشانیم فرد دگر مگو که درین ملک پناه کیست + که پادشاه جهان را پناه درویش است
ملک شاه بگریست و گفت شاباش برای من بیشتر ازین لشکر ترتیب فرمای باید و هم قدر روز عمل بداند و
ازان فایده گیرد و کارسازی خود بدست خود سازی کوشد آزار روا ندارد بکس نرساند و گرنه وقتیکه آن عمل از دست رود
جز حسرت و ندامت در دست نماند بیت چون توانستی ندانستی چه سود + چون بدانستی توانستی نبود +
آورده اند که بزرگی از عمل معزول شد و جزع میکرد گفتند روا باشد که چون تو عزیزی در عزل جزع کند
گفت من نه از معزولی جزع میکنم چه یقین میدانم که عمل بی عزل نمیباشد این فزع و اضطراب برای آنست که
اگر با کسی نکوئی کرده ام میگریم که کاشکی نیکی زیاده کردمی و اگر از من نسبت بکسی بدی صادر شده میگریم
که کاشکی بدی نکردمی فرد چون عاقبت جزای بد و نیک میرسد + ای کاش نیکی از همه کس بیش کردمی +
دوازدهم از رجوع خلق و کثرت مردم بتنگ نیاید و بوقت ملاقات با ایشان گره بر پیشانی نزند و یقین داند
که مردم ملازم اختیار اند هرجا که این صفت ظهور کند از ملازمت خلقان چاره نیست آورده اند که فضل
بن سهل در زمان وزارت خود بکسی گفت که از آمد و شد مردم بتنگ آمده ام از بسیاری گفت و شنود
با دادخواهان ملول گشته گفت ای وزیر بالش اعزاز از پس پشت برگیر و مسند وزارت در هم پیچ و در
سر کن که هیچ کس انجا نرود و هیچ کسی بتو رجوع ننماید قطعه پیش آنکس که اختیارش هست +
خلق بی اختیار می آیند + و گر آن اختیار رفت از دست + بدر او چه کار می آیند + سیزدهم
دوستان خالص پیدا کند که از همه نعمتها احباب یکدل بصحبت نیکوتر باشند و گفته اند دوست
مخلص به از گنج زر خالص چهاردهم از عمال خائن و ظالم غافل نشود و پیوسته تفحص و تجسس احوال ایشان
اشتغال نماید و ظالمان را زنده و بر متعلقان رعایا مسلط نگرداند و چون ستم و خیانت یکی از ایشان

ظاهر شود و او را بعقوبتی که سزاوار آن باشد عبرت دیگران گرداند و در سیاست ظالمان مطلقاً مسامحه [ظالمان را سهل انگاری]
نکند پانزدهم از عمال رشوت نگیرد که تا کسی رشوت از دیگری نستاند نتواند که بدیگری رشوت بدهد
چون وزیر رشوت گرفته شد اجازت است برشوت گرفتن آن کس و رشوت او را ستدن حرام است و دیگر
رشوت گیرنده زبون رشوت دهنده میباشد و زبونی مناسب وزیر نیست شانزدهم اگر بر کسی حاسدی یا
سفیهی یا غمز و سعایت شعاری وقوف یابد چنان ظاهر کند که او را بدل هیچ باک نیست و نزد سلطان
و کینه از ایشان ظاهر نکند که سوء سخن ایشان کرده و اگر در مقام سوال جواب و مناظره جدال افتد جواب از روی
حلم و وقار گوید خفت و سبکساری نکند که غلبه همیشه در جانب حلم میباشد هفدهم خود را بسلطان چنان نماید
که باندک کلمه و کمتر اشارتی که شاه فرماید تمامی سوال و جملگی جهات خود را بذل خواهد کرد که چون چنین کند از
از طمع پادشاه امین شود و هر چه از او خود داند و بیان و تصرف خود شناسد هیجدهم کسی را که بعمل بفرستد
باید که از روی تامل و فکر بسیار باشد و تا بارها آزموده باشد بوی اعتماد نکند تا در آخر کار منفعل و
شرمسار نگردد و نظم بعقلش بباید نخست آزمود ٭ بقدر هنر پایگاهش فزود ٭ بایام تا پایه بر نیاید بسی
نشاید سپیدن بنفس کسی ٭ نوزدهم کاری که رفتن در او آسان باشد و بیرون آمدن دشوار شروع ننماید
که بزرگان گفته اند بیت تو بهر کار که در آئی نخست ٭ رخنه بیرون شدنش کن درست ٭ اما از بیستم
قلم دبیران اند که تعلق بسلطان و ارکان دولت دارند و دیوان انشا تعلق بدیشان میدارد و ایشان می باید که امین
باشند و معتمد و کافی و خوش طبع و تند فهم و از اصطلاحات باخبر از حکیم ارسطو پرسیدند که حاجب
پادشاه بهتر یا کاتب حکیم فرمود که حاجب چهره اوست و کاتب عقل او و اگر دبیر لطیف طبع است
کفایتهای نیکو تواند کرد آورده اند که پادشاه ایران عادتی داشت که در حربها فوجی از سپاه را
جامه سیاه پوشاندی چون جنگ سخت شدی بفرمودی تا سپاهیان پیش رفتندی و آن فوج را
پیش فرستادی وقتی اتفاق افتاد که پادشاه توران که پنجاه هزار مرد داشت مصاف کشیده چون هر دو
لشکر در مقابله یکدیگر بایستادند شاه ایران بعضی خواص را از اهل مصاف خود بر بلندی ایستاده بود
چون استعداد خصم کثرت لشکر او بدید خواست که آن روز حرب نکند و بدست خود بکاغذی نوشت

که سپاهداران را نگاهدارند تا باز پس ایستند دبیر مرد عاقل بود دانست که اگر لشکر باز گردد خصم قوی شود
و در مکان قرار گیرد و ظفر یابند فی الحال قلم برداشت و نقطه و شد زیر سپاه داران زد تا سپاهداران شد چون
خط ایشان بسپاهداران که در لشکر بودند رسید تصور کردند که سپاه مدد رسید و باعتماد تمام لشکر را
پیش کردند و خود از عقب ایستاده و حمله کردند لشکر دشمن از آن جرأت و صولت عجب شکسته منهزم شدند و
سپهداران حاجت برآمد و چون صورت حال بعرض رسانید شاه او را بستود و نوازش فرمود و گفت دبیر
چنین باید که بیک نقطه پنجاه هزار مرد را هزیمت دهد و دیگر در باب دبیران حکایتی است که پادشاهی
بپادشاهی نوشته بود که پیش از آنکه تو خود را بمن زنی من خود را بتو خواهم زد و ارکان دولت فرو ماندند
که در جواب این سخن چه نویسند دبیر سلطان مرد خوش ذهن بود گفت من جوابی بنویسم که همه شما را پسند افتد
پس بنوشت که من نه شیشه و سنگم خواه سنگ بشیشه زن و خواه شیشه بسنگ همه اعیان حضرت این جواب را
پسندیده فرمودند و سخن کاتب از سر دانش نویسد نزد عاقلان مقبول باشد دیگر عمال‌اند و ایشان متعلق
بوزرا میباشند و عامل باید که نیک نفس و خوش خوی باشد و از حرص و طمع بری کسری انوشیروان فرموده
که عامل باید که دست بسته باشد و هم دست گشاده یعنی بنیکی دست گشاید و از خیانت دست بندد و دیگر باید که
رسم بد ننهد و قانون نامرضی وضع نکند که هم پادشاه را بدنامی آرد و هم خود را بنفرین خلق گرفتار کند
آورده‌اند که وزیری بعاملی از جانب پادشاه بود و عامل نوشت که اگر فلان کار بکنم زر بسیار حاصل شود
وزیر در جواب نوشت که بار اعیانان پیش ما بسیار گران است و زر بهای ایشان گنگ بهای ایشان بقا
کو تا پنج روزی که تو در کاری چنان مکن که سبب بدنامی ما و واسطه لعنت و خواری خود شود دیگر باید
که رسم بد ننهند که اگر پادشاه یا وزیر یا امیر از وی راضی باشد جانب رعیت سهل است زیرا که کسی که چندین هزار
خلق نفرین کنند چگونه سلامت تواند بود بلکه اگر رعایا خوشنود باشند طرف پادشاه سهل است آورده‌اند
که یکی از خلفا شخصی را بعمل فرستاد و او برفت و چندین رسمهای نیک برانداخت و قاعده‌های بد نهاد و مال بسیار
حاصل کرد و چون پیش خلیفه آمد خلیفه از وی رنجید و مصادره‌ها فرمود و مدتی در زندان انداخت بعد از آن
فرمود تا بسر عمل رود و ده پانزده سال گذشته مال بسیار در آن عمل را تسخیر شد و باشنیدن آن پادشاه شیخ فرمود

قبول کن بلکه غنیمت دان احسان رسمهای نیک بنه و بد رسمها برانداز و رضای رعیت حاصل کن و وظائف درویشان و ادرارات و اقطاعات تمام بده و باز آی و در عهدهٔ من که هیچ آفت بتو نرسد برفت و بهمان طریق که شیخ فرموده بود عمل کرد چون باز آمد ده دینار بسال گذشته داشت دینار بیاورد با وجود این آفت و مخالفت از خلیفه نسبت وی واقع شد آن عامل سبب این صورت از شیخ سوال کرد که در سال گذشته کفایت بسیار کردم و مال وافر آوردم عقوبت کشیدم و امسال مال کم آوردم و تربیت دیدم شیخ فرمود که در آن نوبت چندین هزار مردم خصم تو بودند آن نتیجه داد و درین کرت این همه مردم شفیع تو اند چنین ثمره میدهد

فرد
بدی مکن که درین کشت زار زود زوال * بداس دهر همان بدروی که می کاری *

اما چون ندما بدولت مجالست سلطان مشرف شده اند ایشان را در رعایت قواعد ادب و حرمت باید کوشید و شرط ایشان آنست که آنچه نزدیک پادشاه مقبول نگردد و باشد بدانند و ایثار آن کنند که مقبول سلطان است و اگرچه مکروه نفس ایشان باشد و ندیم سلطان باید که با خود مقرر کند که در بندگی خدای و خدمت مخلوق هیچ چیز سود مندتر از ترک حظ نفس خود نیست و چون این معنی نزد او محقق گردد در هر معامله و محاوره که میان او و سلطان افتد و خویش را ازان بهره جوید ترک بهرهٔ خود گیرد و ازان تجنب نماید حظ خود با پادشاه تسلیم دارد تا ثمرهٔ خیر هر دو و آن فائده هم عاید بدو شود و اگر با وجود استیفای حظ خود مشغول گردد و کار او خالی از خللی نباشد و چون او را انبساط و گستاخی پیدا شود باید که بهیچ وجه در هیچ کاری حرفی با سلطان جدال نکند اگرچه حق بجانب وی بود و اگر چیزی قبیح از وی دریابد هیچ جا باز نگوید و اگر بنادر سهوی کند و باز گوید بدان اعتراف نکند اگرچه آن خبر با سلطان رسیده باشد که از اقرار تا انکار تفاوت بسیار است اگر میان وی و پادشاه جائی افتد که قبح آن عاید بیکی از هر دو تواند بود جهد کند در آنکه آن قبح منسوب با خود گرداند تا ساحت سلطان ازان طاهر کند و چون سلطان ملتبس شود باید که حیلها انگیزد و تدبیرها اندیشد که آن قبح ازو متغیر گردد و باید که در خدمت ملوک چشم و دست و دل و زبان بفرمان او باشد تا سلامت ماند

رباعی
پیوسته دو گوش سوی شه باید داشت * و فرمان ورا چشم سیه باید داشت *
از نیکوئی زبان نگاه باید داشت * و از بد دل و دیده را نگاه باید داشت *

اصمعی میگوید که روزی نزد یکی از خلفا رفتم او را دیدم بر تخت نشسته و دختری پنج ساله تخمیناً [illegible]
پیش او [illegible] گرفته بود مرا گفت دانی این دختر کیست گفتم علم ندارم گفت دختر منست بیا و بوسه بر فرق
او زن [illegible] گفتم اگر خلاف امر کنم عقوبت کند و اگر جرأت نمایم شاید غیرت او را باعث شود که مرا
بیجا [illegible] رساند آن دختر نهادم و سر آستین خود را بوسه دادم خلیفه را آن ادب خوش آمد گفت
اگر بخلاف این کردی از نعمت حیات محروم میماندی پس او ده هزار دینار انعام کرد من شکرانه آنرا
که از آن ورطه خلاصی یافته بودم همه را صدقه دادم و در آداب ندما آورده اند که یکی از ملوک غلامی
[illegible] نهایت صاحب جمال فرخی چنانکه خورشید و ماه نتوان کرد و خطی چنانکه بمشک سیاه نتوان [illegible]
روزی ندیمی را گفت این جوان زیبا صورتی و دلکش سیمائی دارد گفت آری [illegible]
لطیف و ظریف سلطان گفت تو او را دوست داری گفت نی پرسید که چرا گفت کسی که پادشاه دوست [illegible]
من که باشم که او را دوست دارم سلطان را ادب او خوش آمد و سخن او پسندیده و رتبه او را بلند گردانید قطعه
هر که را پایه ادب باشد هر کجا جای رسد عجب نبود چون ادب هست جمله [illegible] هست هنر از ادب نبود
چون این رساله بسر حد انتها رسید و باقتضای آنکه زیاده از این قدم بر بساط انبساط نهاده
[illegible] اختتام باید فرد سخن بر نهج اختصار رفت [illegible] که ختم
دگر این نامه که وقت دعاست فرد خدایا تا افلاک را [illegible] زمین را [illegible] ارجمند [illegible]
رایات آسمان فرسا [illegible] این شاهزاده عالی [illegible] مثنوی فرزان
از فر الهی درخشان که کبیر برج شاهی ابو المحسن شهنشاه جوان بخت که برخوردار باد از تاج و از تخت
تا [illegible] دولت [illegible] ملت [illegible] حشمت [illegible] شاه [illegible]
[illegible] زمین [illegible] باتمام رسید [illegible] اختتام [illegible]
[illegible] حقائق [illegible] این کتاب که [illegible] باسم سامی [illegible]
[illegible] مفهوم و معلوم میگردد قطعه با خامه گفتم [illegible] تمام [illegible]
اخلاق محسنی بتمامی نوشته شد تاریخ هم نویس ز اخلاق محسنی

خاتمة الطبع مع قطعۂ تاریخ نتیجۂ فکر واقف رموز خفی و جلی مولانا محمد هادی علی اشک مرحوم

موافق مطبوعۂ سابقه

تهذیب اخلاق انسان بعد حمد خلاق سبحانست که آموزگار لطفش ابواب حکمت بر روی عالم شهاده و سعادت
بتجلی فضائل و تخلی رذائل بنیاد نهاده و گویا بنیان ابجد سبقش اقرار ناطق و صامت را از تسبیح گوی سرکار هست
گریانست که از زمین ... وحده لاشریک له گویند و تکمیل شرف نفسانی اتباع سرور دو جهانی ست که لوای
هدایت و ارشاد از زمین تا آسمان بر افراخته و کوس بعثت لاتمم مکارم الاخلاق در کون و مکان نواخته
آیت تعالی خلق عظیم از جبینش آیتی و انوار سراج منیر از جمالش حکایتی بیت درود و سلام
از خدا بر پیمبر ما باد و بر آل و اصحاب وی + اما بعد دیباجۂ صحیفۂ ظهور و عنوان نامۂ شهود بیست که
اخلاق محسنی از تصنیفات علام عالی دستگاه بحر زخار علوم ملا حسین الواعظ رحمه الله کتابیست
دلپذیر و روان اساس صغیر و کبیر مجموعۂ دانش بنیادی دستور العمل آگاهی آرایش نفوس پیرایه سراپای
تزئین اسرار به حرف حرفش پند و موعظۂ آداب جمیل بابش گنج جمیل راه آداب حقۂ زر و زیور
برای شاهدان معانی درج لعل و گوهر آبدار و رنگ فصیح ازبانی تحسین عبارتش نمکدان فصاحت
و شیرین مضامینش لذت ذائقۂ بلاغت علاوه مجمع حسنی عادات و افعال پسندیدگی کردار و
اعمال اگر لفظ بلفظش به کار بندند دست انشا را از هیچ انکار بند نبود و بدین نفاست و معاشره
بیمین جلائل تا بنده اختر اوج عزت و اقبال **منشی نول کشور** سعید خصال را خواهش طبعش بالا
گرفت و در طبع و تصحیح بدل جا گرفت لاجرم حسب ایمایش و اقتضای رای والایش بهر هنگام
تصحیح سیرزبان ... **محمد هادی علی** عفی عنه بلطفه الازلی اول یک نسخه مقابله چند دیگر
تصحیح لغات ترجمۂ عبارات عربی افزود هر چند میان نسخهایش تفاوت مبین بود و همه از قلمی
مطبوع باهم متباین بود ولیکن سررشتۂ مذاحضار از دست نداده و در تعارض بنای کار بر ترجیح
نهاده بعضی نسخ که گونه اعتبار داشت احتیاطاً بکناره حاشیه بر قرار داشت تا آنکه در ... نگار

این خاتمة الطبع موافق مطبوعۂ سابقه ثبت بجنسه برای تحریر یافت ۱۲

بتردستی جادونگار خطاط عنبرین سواد منشی کالکا پرشاد که گلشن صفوه نگری نقوش الفاظ را نالی و در تصحیح حروف سبزه نمائی ست طرح نگارش گرفته و از زنگ ارژنگ پذیرفته و عالم یگانه منبر محرر فرزانه و اقتصار سوز رروایت کاشف نکات درایت مولوی منظور علی ادام الله لطفه کالپی بصحت رسانیده اند و با اصل مطابق گردانیده که رونق تو بحصول انجامیده و آب تازه بر ابش دویده غرض همه جهت تیار شده زینت انطباع و زیب ارتسام یافت و بست و یکم ربیع الاول سال هزار و دو صد و هفتاد و نه از هجرت اختتام یافت انجام کار قلم بر دوشم و قطعه تاریخ بیادگار نگاشتم

قطعه شکر خدا که اکنون از طبع تازه شد منظور چشم آباد اخلاق محسنی گفتا اشک به تاریخ سال آن

مطبوع هر یکی باد اخلاق محسنی

۱۲۷۹ھ

تاریخ در نظم مثنوی طبع زاد استاد کامل فن شهنشاه اقلیم سخن حبیا کلیم میر اصغر علی صاحب نسیم تخلص

یافتم چون مصرعه تاریخ در دوره ل — وقت وزن اسم زائد او فتاد بر خلل

دو الف تخفیف شد از اول جا بعد لام — ماند از اخلاق خلق محسنی ترکیب نام

بهر فیض خلق نقشے داشت حکم طبع دار — خاطر عالی جناب منشی والا تبار

واقعی اکنون نظیر او نباشد در زمان — روی او خورشید و عکسش بر فراز آسمان

شهره اش در چار اطراف جهان سر در کشید — حسرتی جا کرد به دل هر که حالش شنید

همت و خلقش بسا افزون ز حد بیان — خامه سرگردان به مضمون ثنای کمال

لطف او چون صفت من هرگز نگنجد در گمان — مدعی تا عمر دیگر هم کند گر راستی آن

الغرض اوصاف ذاتش را چو شمار نبود — بهر تاریخ که ذکرش شد خیالم و کشود

یافتم اعداد سال هجریش چون بی خلل — خوش رقم کرده ام چهاپا در کتابی بی مثل

قطعه تاریخ طبع زاد خوشنویس خفی و جلی منشی شیخ اشرف علی اشرف شاگرد رشید نسیم دهلوی

از حکم جناب منشی عالی جاه — این نسخه تازه طبع گشته فی الحال

اشرف دل من برای تاریخش گفت | گنجینهٔ اخلاق مایهٔ دانش سال ۱۲۸۰ھ

قطعهٔ تاریخ رشحهٔ قالب فکر ضبط فیض لم یزلی علی محمد خان متخلص به ولی

چو شد مطبوع این نادر کتاب از حکم سرکارم | پی نظاره‌اش هر چشم را دیدم که مشتاقی
ولی چون فکر سال عیسوی هم کردم گفتند | ندا آمد ز چرخ چارمین خورشید اخلاقی ۱۸۶۴

قطعهٔ تاریخ طبع از نتایج طبع بدیع شاعر نامی جلیل ممدوح خاص و عام موحد متخلص کالکا پرشاد

شد از محاسن اخلاق محسنی مطبع | کتاب پر ز محاسن با حسنی مطبوع
بتازه جلوه طرازیست بیشتر حسنش | چو نوخطی که نماید بچشم سینی مطبوع
نه از خط سیه بل ز طبع نورانی | بهر حق شده مانند سنی مطبوع
بخواستم که بتاریخ چون شد موزون | رسد ز طبع رسا مصرع سنی مطبوع
خرد زبان پی تحسین گشاد موحد گفت | بعقل آمده اخلاق محسنی مطبوع ۱۲۸۰ھ

ولهٗ

محسنی اخلاق که ملا حسین | حسن بیان اداش ز وعظ وحید
محسن بازار العلوم بسم | مائل طبعش شده طبع بلند
بادنی تصحیح شده فاضلی | کو کلیات ست کمال خجند
هر که بزرگشته خریدار آن | یافته جا سے نجا دات چند
موحد بخط پی سالش نوشت | طبع ز اخلاق شده دلپسند ۱۲۸۰

خاتمة الطبع

پس از حمد کریم رحیم و نعت رسول مقبول مخاطب بخطاب انک لعلی خلق عظیم پوشیده مباد که درین زمان بفضل ایزد منان کتاب ندرت خطاب مسمی به اخلاق محسنی من تصنیف عالم مدقق فاضل محقق کلام خدا را حافظ جناب ملا حسین واعظ مرتبهٔ نهم در مطبع نامی منشی نول کشور واقع لکهنؤ ماه جولائی ۱۸۶۴ع مطابق ماه رمضان المبارک سنه ۱۲۸۰ هجریه بطبع رسید

Mohamed. Riyaz Uddin
5th class high school [illegible]

DUE DATE

		۶۲۷۸	